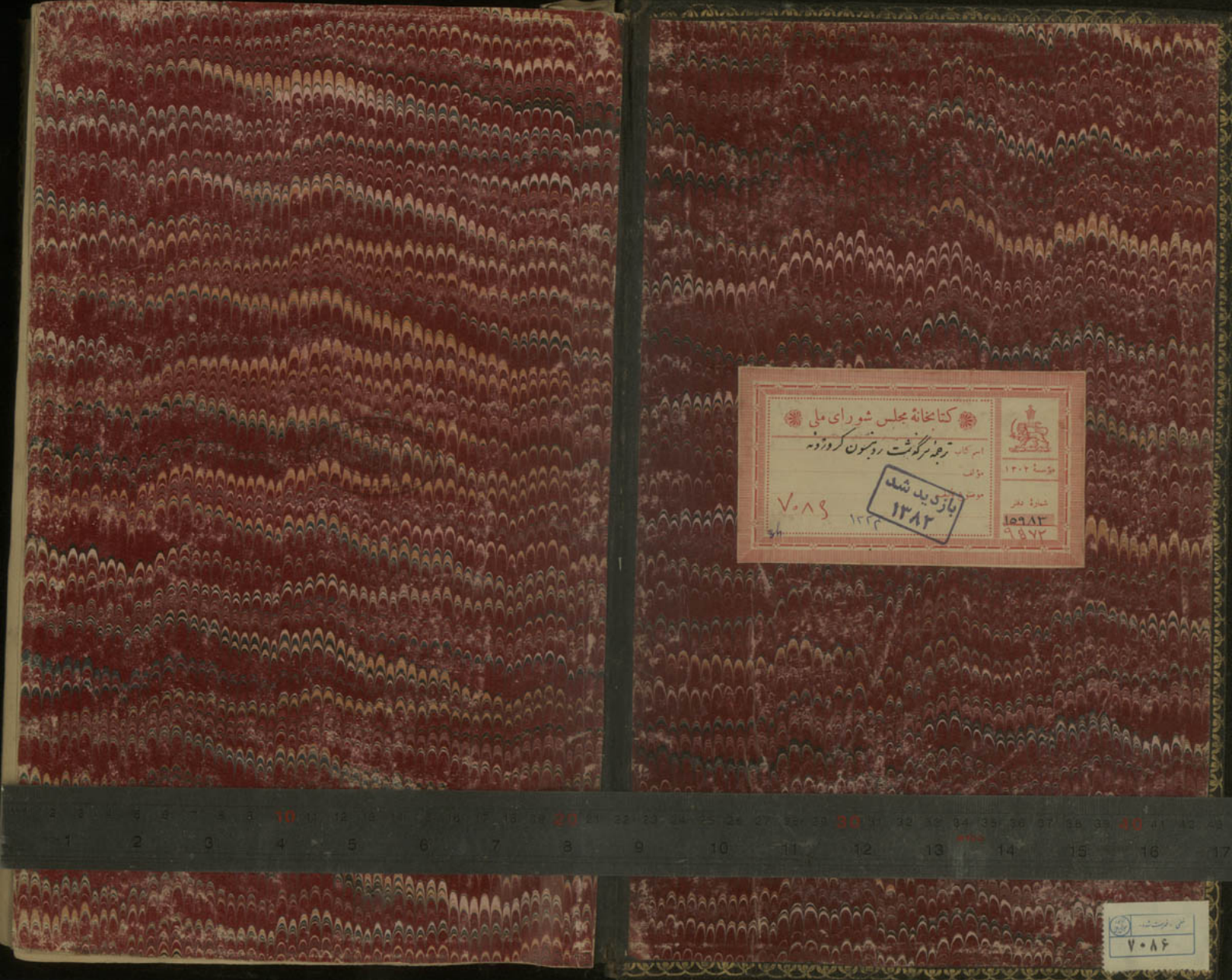


کتابخانه مجلس شورای ملی
نام کتاب: ترجمه از گوشت روغن کوزه
مؤلف:
موضوع:
شماره قفسه: ۱۳۰۲
شماره نقر: ۱۵۶۸۳
۹۵۷۲

۷۰۸۶
۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

مجلس شورای ملی
۷۰۸۶



کتابخانه مجلس شورای ملی
اسم کتاب: ترجمه مرگاشت رجبیون کردوئیه
مؤلف:
شماره دفتر: ۱۵۶۲
شماره: ۹۵۷۲
بازرسی شد ۱۳۸۲
۷۰۸۶ ۱۳۳۳

سری فهرست شد
۷۰۸۶



بازرسی شد
۱
۳

شماره فهرست
۸۶

المستقان



شیخ
احوال رسین
کروز تجرب خا زاد
دولت ابد مدت عنایت اند
ابن جناب امین الاطباء بحکم تقدیم حضور
مبارک حضرت قطب خست اشراف
اکرم محمد صمد ارت عظمی
ارو حنا فدا و مبارک
بیمارخانه

۱۳۱۷



۳۰۲۰۱

۳۰
رقم ثبتی سند شماره ۱۳۱۲
۱۳۱۲
در کتابخانه مجلس
۳۰
۱۳۱۲



بسم الرحمن الرحيم

محبت و وحد و شای فرعون را رسد و د واحد و احد را سزا که عالم
کون را با مرگ نجات و جو اوست و امر او من شده و در اول تعالی
خواست و جاست را از کلیه عالم به ترات و اول کوک و نجوم محبت
دیر و در بار مصلح انا زینب العلیا بیبر الکواکب مزین و روشن
فرمود و در اول رسال عقول مضمون اول اخلق الله کل مخلوق و ما
و غنون را از سرگشتن نمود قادر بی غایت بر شسته ایجا و اختراع بر حیوان
و فایز کائنات شگفت و فرمان اجداد و خائن شت طاعت و او بر رفیع
قادر و دل زمین و سما و آله الله حکیم است امرش و خلق و خلق ابرای
تعالی نوع در کاسه سمیع ایسا جاری و سار ساخت و رایت بر ملکوت را
بر طفل حال عقول و غنوس است ابر و ادر ابرای شت سو دیبای
و من و با منطوقه قفنا به سدیدت و سقانی داد و با دبری
بجهت کسرت و ن شت کسوفی زمین و کفر اصد و قده و از سلسله الیرام لوات

در مصنف

منصب امی بخشد و امر غار ازل الوان با کینسد و رایخ روح از کجی کلرا
بشام مثل و هزار و ستان سید او را و اول قرآن از اعصاب انسان بخیرت
داد و خطه سار را در شید را در براتی بر تربیت فرمود جن شای و غیره حسیه

شعر

سجده است بر سر الصلوات
فما و ربی فی الکتاب حسنه
قد بیل عن کل شیء و
خلا الهم غنوة و قوت

و در و نامند و بر تمام همیسا و سزل را بنهالان کل اوباه که بر یکت رو بجا
صلای کل حق اود و در کس کوری ان طاعتت بر کس و بخان عالم نهاده چه پس
بحکام صلاح و اود که ای سگاری فلاح کافه عباد بودند در مرز و نوم هر دو و با پس
فته بود که با یه سب سایش اصحاب پس و دوا بود آس و جاز با است و غیب
اوست نمود خاصیه عالم اودم و قبله عرب عجم سیدانیا و مولی الاقبا
آیه البعده صابشیم لینهیته بشیر زید سراج خیر اصل الاقدم الکریم العظیم
خیر خلق الله محمد بن عبدیه صلوات الله و سلامه علیه

شعر

خیا فی من کل شیء و غیب
عز و کفول شمس صورته و وجه
فما و ربی فی الکتاب حسنه
ایمن علی ما استودع لقلبه
و ان کان قول کان شیء من ذل

و علی ابن عبسه و کاشف غمه و صاحبها و داعی احسانه و بزه و تسووع علیه و ما

حلمه

علمه و حسنه و زير و صخره و نصيره نفس الرسول و سيف الله الملول

شبهه

هو اسما بكونه و هو بركه	تجدد و تجديد و تجديد
و وارثه علم المصطفى و تصفيه	الح و نظيره في العاقب الا و

سيد الموحدين علي بن ابي طالب امير المؤمنين صلوات الله عليه و آله و آله

شبهه

شبهه زان افزين جان او	بر قدوم بچه فرزندان او
گر بگدا و بوسه بر او	بمراج آب و گل نيل و نيل
شايخ گل بر جا که ميرود	خشم گل بر جا که ميرود

مبطل

بعض ميراث حق و هم عبا و غنايت الله اين ميراث حق است
 ا طبيب الملقب به امير الاطباء در زمان تميز خوب بد و اول عقل قبول در و خوب است
 مقدمات که نتیجه اش فهميدن آيات اخبار است با ورتن و و بقدر کفايت
 لايق از لغات عبريه نکات پسته امثال اشعار عرب است که در و چون چنان
 عقل سليم طبع تقويم را براي قامت اين نخبه سراي فراهم کردن نان آيشي
 بجهت امر معاش و توشه زايي براي طي حريق معاول لازم است چنانکه فرموده اند
 جوان بخت فرزند کسی است که بارز و خوش باني صفت فرود و در و يکبار گران
 خوش را بد و خوش گير کند و زير که با نهايت عقل و جوان برون به برات تا عرض

(تکدي)

مکنده است و در اخذ است انجاي از و دوستان برون و شمر و ن پس از غور و چنگ
 و يد م بعد از علم معارف علم طب علم شريفيت و محترم و شخص طب و جو دست
 محتاج الي خلق و منتظر خيا فرموده اند

مستوبه

بمبسه فرمود علم عمان	علم الابدان و علم الاديان
مياش طبیب سگوش	انامه طبیب او کوش
مياش شرفيه حکمت آموز	انامه طبیبه حيلت آموز

چسب زان و ايمان تين چون ند و حنانه مقدمات اتم شرح تفصيل علم طب قيم
 نمودم بعد از فهميدن بعضي از ريس مطالب معلوم شد که تمام توفيق فرستاده و جود
 بر اسطه سده است و انا و شخص مرض و تکميل علم شرح معاني جديد است و تحصيل علم نيز
 موكول بچند علم و گيراست و اول تعليم زبان و شرح که مباني و اثر اساطير است چنانچه
 اول مغرب ميراث اسطه ايجاد و کردن آيات اسباب کار و ساختن ذره بيناي
 بدليله که در خيال و در هم نيايد بجهت شرح و تفصيل اجسام ذره بيني در امراض
 مختلفه و حصول و ايات شفا و چه اگر معنی الفضل للمقدم در هر زمان جايت
 که اطنای قبل و توشه آرد می موشکافه کرده و بقوه فهم بدون موجود کردن
 آيات اسباب قطع و اتمام که از خبر و هم و قیاس پر و نشت چون قوه
 اکتیر است به جمع عروق و اعصاب و تجا و لطف جدا انسانی خوش کرده اند اگر

(تقیصه)

تفضیله و اقوال آن فضلا یافت شود بدین است که ارتشتی خلیا و تفرقه جو سه
 هفتاد اسباب و دست چنانچه که اول تشریحی که در او با علمای قبل نموده اند
 در مقابل علمای تشریح حالیکه گذارند فاضل نیزمان آن تشریح را جز مطالب صحیح علمیه و
 شمارند زیرا که بوم فویم بواسطه تحقیق مطالب متحقق سال و تکمیل اسباب تائیس
 بنا و ترفیع حال عمومی و تقوی و تربیت و است آتقدیر با در صد و بیست و تحقیق
 انیکو به علوم برآمدند که احدی تواند احصا نماید و علاوه بر آن بدین علم که در
 اراضی مستند و کاشانه که بوم در تو و ر شده و او در شاسته که در
 او ان رسانت مسانت بینان و دولت یوکت کیوان یوان برام توان بار
 در بن و تقرین حرب کنگران پیش و برینش جیش جام نو شیر و ان نام شاپور
 فریدون پور کرسی قآن بن الملک عادل سلطان باذل بنام پیو
 بهلاج غضوب بذال قویع سلطان خضوع

که سکر ما تو را زمین بستی	انار جیعا عند الملوك الجانح
عمید با ما کلا از او در بسته	تواضع حتی قتل ما و التواضع
و ارشاد و در جیم	مالک قاب کعبه سلطان سلطین و انو قین
سلطان بن سلطان بن سلطان	و احاقان بن حساقان بن حاقان
ابولطف سلطان مظفر الدین شاه	که از هجابت می رسیده و در وقت
پزین شش خم کش بود بوغا	سمت تیر شش بر یک بود بخرام

لازاله اطلاع خیا تم و پوشیده و ظلال علامت علی موس الامام عمده و باقی
 ایران که منقح بود از تسلیم علوم و دور و تحصیل مسلمانیه که موجب با وانی
 مایه سایش و زندگانی بود و چون بودند بعد از آنکه در زمان دو این پادشاه جوخت
 کیوان تحت تائیس و ازین گذشته و طبع و اناب و بوس امینی برستلین کاشانه بود
 از زمان ال اجودت طلائع تها که در و طالع کینه و خور بنا بود و چون در زمان او
 غفریت است که در زیر اینها خدا ایران زینت و لطافت کاشان انالی ان زینت
 هر که نظر علی نمودن ان اقران چه تا حسن بود جز زیر مسامیری که را بنی خضرش فری
 نهفته و ایند برک شمس تقیاد و در انده و نهاده و خضالی رنگ نایل اما او اما از ریز
 سحاب جو و ان چهره رسیده او در از فکا و کان با دیقاده و پستانرا ز عالی و او بدون
 مشته اذی مژده حیات جو و او بخنده و جو دی که خاتم کشت نام بود و او با حلا بر
 کافرنی و مگشود که تحریرش تم از پشت مقامه تحریر شده و سالت پرش انظر ان پیمان

نظر آوردم و بروم که جو بود	نم باقیل
استغنی عن کل احد	بسم الله الرحمن الرحیم
انا الحمد لله و الحمد لله	عاجل لغو اجل انی استقام
الذی فی انزل انزل	والرؤی فی انزل انزل
الذی انزل انزل	الذی انزل انزل
الذی انزل انزل	الذی انزل انزل

میرزا علی صفرخان امین السلطان صدر اعظم

محیط و این فلک سما را علم	یگانه رفقت جان بوشی
کتاب فضل سیرین خیزاوم	حسابش افزون تقییر اطل
دشمنی زنده باغ عجب	لبش با کزیده طبع عجب

وزیر روشن سیری که در زینت منور بود بوسه سی افلاطونی اوده در علم سیا و دانای بلند
 خیال بساط عاقله بروی عقل و در اندیش گشاده تویی است که همی بر بند زرا که
 بعد از آن هستی زنده شمشاد لرزنده بر نامه حرکات میوه اقبال قبل و نب و طبع
 وسیل و سعیر جبار و عدم نیست که احدی ابر جان مال نبی خود میگرد برانی
 صاحب عقلی کافی و خرمی و فی معرستی با و قبی صافی و طبع سیر و فنی متن قان و حکم
 نهاد که با دانه تپان حتی و کز کلاش ششیل و خوش گستی
 خدا چنان بخانه اوست و تو شوکت طبع راجع و طهرت را بل نهله مقفود و تقصی
 موجود خمیه ایگیل علوم که پیش دیده و طارت قدمانی را که کشید به جزئی با مسابرت
 نموده که ز تمام بل و بذری که افاندم حاصل شود چنانکه نب بود مذ **میت**

انعام فضل ششینی نامه راجل	منم کرم فیه علم کرمین جلا
---------------------------	---------------------------

ز هر عاقله بر خود ناگوارینا دو سه بجهت علم ساقه و وقت و روزم ارضان و حو
 و حتی لامکان پنج در اجمالی طالعین و محصلین علم آرم تا بیکه حکام مبرور و کرم قیل **میت**
 ادا امکان کتب المالی و نسته
 محال کتب علم کت کیون

با غله در شامی تحصیل و مطابقت روز آینه خاطر نبار که در کت است و شکی
 آلوده بود و حوا آن غبار کت آنجگر تفتنی از آینه طبر برداید و بت مطفی آن کرد و در
 آنچهره شادمان کماند که نه بجزی که بر جنت کاشتم آسیمی ارداید و نه امیرین
 و نادانی بروی چه ملاحظه نماید و خلال صورت بندی خیال کتابی زبان کس از زمان
 بچک صخره افا که تفتن بر کت شایرین نخرین بود و شستن بر قضایا میاید و کس که شخص
 انسانی را در ستر از مراتب ار قدرت کمالیز وانی و از نظر زامور میشت زمان کافی آگاه
 بر عم آنگاه خود را در امور موقر مجبور نمید و با زعم شما کسی که در مختار مض شماند و
 و فکر که جمیع اعدا و تو امین سپیده برای سخن شمران آگاه دل گاشته که هر قوه که
 شخص نای قصور نیا و هر سله و غنی که در کز امکان آید بکشن بصدقه من طلبت با جد و
 میواندن طلب با انجام رشتا و ان خیال رسانان بر و عیبند در ترحم آبا ز زبان

فزان عبارتی اقدام نموده در سال هزار سیصد
 شانزدهم شهری در حبیب طابق
 با هر صد هشتاد و سیصد
 انعام پذیرفت و بانده
 التوفیق و عیب
 التکلان

مقدمه

شرح احوال مولف و مترجم از زبان انگلیسی به فرانسه

ترجمه شرح احوال (رئیس کوز) Robinson Crusoe که میسویل
 زولا (Emile Zola) که یکی از پیشانیان معروف است نویسنده انگلیسی و فرانسه
 ترجمه نموده و (میسو ایان و فونیه) M. Daniel de Foë.
 مولف زبان انگلیسی (میسو ایان و فونیه) متولد در سنه ۱۶۶۲ در شهر
 یورک و در یک حجره قهوه‌خانی در آنجا که پیش از آن در یک مغازه
 بعد از آن در سال ۱۶۸۷ میلادی به لندن آمد و در آنجا که در
 و متوفی که در سن ۵۳ سالگی در لندن درگذشت و در آنجا که در
 او را از نظر ادبی بسیار توانمند و در روزی فرستادند که از آن
 دستگیر شده بدو آن شغل ترقی کرد و بعد از دو سال او را پروان
 و وظائف نظری است او در آنجا که در تحصیل علم کرده بود و
 لندن در سن ۱۷۰۰ میلادی درگذشت و در روزی که در آنجا که

Première Partie des aventures de
Robinson Crusoe.

شرح قسمت اول حالات و قضایای رئیس کوز و مافوق

سیدنا

تولد من ارسال از سوی مسیلا و مطابق با هزار و پنجاه و هفت
 در سال ۱۶۸۷ میلادی در شهر یورک (York) یکی از شهرهای
 ولی در سن ۱۷۰۰ میلادی من مدتی در شهر (برم) (Breme) بودم
 یکی از بناهای شهرهای بزرگ و دولت‌مانند واقع در ساحل رود و در آنجا که در
 میریز و میکنشند و در شهر (هول) (Hulle) بود (عمل یکی از شهرهای
 انگلیست و یکی از شهرهای واقع در ساحل رود و در آنجا که در
 استغنا و استازیشغل مال بسیارند و خست و خفت بسیارند و در آنجا که در
 ترک او کرده و بجا آن شهر بزرگ شدند و حال نمودن آن شهر را برای
 انتخاب که در پس از پدری مادر مرا که رئیس نام داشت از طایفه
 بود و حکم تقدیر بجهت کمال خود در روزی که مرا از اول (رئیس کوز) زود
 (Kreutzener) می‌بیند چون در حکمت بگفتان برای سهولت پستی

و تحقیق افاضه تصنیف بسیار مسمول است این که اندک اندک (بر حسب کرون) بنامند
 و همین اسم مشهور معروف شد و اسمی دیگر ندارم
 از آن پر و ماور و برادران خود بزرگتر داشتیم کی از آن در بر و بجهت
 علم نظامی خدمات نمایان و امتحانات بزرگ دولت انگلیس منسب یا و بر می فرج
 پای و نظام انگلیس نایل گردید که بزرگتر متولد شد رشادت از غایت است و شجاعتش
 از جانب لیکارد (Lokard) سر منگب عوای دیگر (Dan-kerke) با اسپانولیا مورو گردید و در آنکه بمسکله افتاد و متولد گشت
 و انبار و دیگر از اوقات همراه او خبری شنیده و از معاملات و کار
 با وی مطالبی شنیده ام چنانکه پدر و مادرم از وی قانع گردیدیم و چون در سن کودکی یکم
 رسیده و ابد اطلاع می دارند و شنیده که مر از جمله جاهای از مره اموات شایند
 چون من اولادیم بخوانده و در ظاهر تحصیل نمودم و بعد از آن در امور
 با خیال من چندین سال و اصرار و تحصیل علم و کمال و آموختن حرفه و صنعت نمودند
 با این سبب علمی نیا نمودم ولی پیشتر و خیالات بلند و تم و بزرگاری های بزرگ
 در مرز و دماغ کشایم انانجهان نظریات مالا نفیر سم آوردن سبب طولانی و
 کسین القید و قوف که در پیر از اطاعت پر و ماور بود و انانجه در سن کودکی
 تجربه داشتیم که را آنکه شنیده و انانجه فارغ نمیکند نسبت و سیل بعضی علوم مشمول شد
 و کتابت و حکایت نظر مخصوص برای من بگفت و گاهی بعد از سر که نزدیک خای بود

محض شوقی من برای تحصیل این مدارس بسیار ستاد و طرز قانون دانی و آداب مردم
 انسانیست بن تعلیم میداد از آنجائی که نسبت او سر و دم دار نامی است و خاطر من
 بطایف یکل میخواست انوار انستم بیرون ناید و کوه در و درون خانه سخن بد پر با
 سر و حکایات پذیر خاموش کند ولی اصلا اضراب شفقانه اش در من اثر نمیکرد
 چند پداریش در قلب من فایده نمی بخشید و تمام خیال من شبانه روز صرف
 در یاد بود و جیب مو اعظم پدرم را کصیر الباب و کصیر الباب می انگاشتم و پامی از
 دایره مصاربت پر و ماور و مسافت خود بیرون نمیکند استم هر قدر ضعیف و
 مو اعظم هر کس که ملاطفت میزد پدرم در آن ظاهر م از ساق فریبش شستمان از
 خیال میزدید و بیرون و ثبات قدم را در اجرای غیبتی که در خاطر داشتم مقصد
 الانسان بیسری علی مانع حکم تر میدیدم چنانکه از اضراب سپیدم سر و از
 مبالغهش از خیال بگوشید و بودم

بیت

انصت کوی عاقل بگو با عاقلان	که حال غرقه در دریای غایت
-----------------------------	---------------------------

هر قدر حکایتی برین از اوقات مان برای من شسته بیان نمیکند و کام من از
 حنظل تخم ترساید و صحبتهای غیبی شوق پر که گران که بدوش مورثان توان
 تحمل نمویستم و غیر از انجام دادن خیال خود چیزی نمیدانتم
 با بجهت کور و سحر بر او طاق خود و صفا فرموده در اول باب ملاطفت و مهربانی
 بروم گشود هر قدر گری کرد ز می از من بندید و آنچه ملائمت ز می فرمود و نسیخه

سبل خاطر از من شنید پس با مال سختی از من پرسید که سبب اسرار و ابرام تو در این
 مسافرت چیست من از آنکه و آگاهی از ششم و جواب گفتم که منید است که سبب است که در
 بعد رفتن من و غیره پس من را خبر این بود که من است که پیش گرفته و چه
 سودانی است که پیش خود کرده و چو شخص عاقل در این از وطن با لطف خود دست کشد
 و پای در او می چون مسافرت کند که عاقبت از آنجا نماند چنانچه در دست تن
 و استراحت من و مسافت تمام و مصاحبت غلط و اقربا و رضایت پرور ما در صورت
 برادر و خواهر را در روی داده که از کثرت غم است از سفر نماند که از ترس است
 چنانکه فرمودند الغریبه کریمه و لطفه من است هیچ عاقلی و امانت را نماند
 و رحمت ابراحت رحمان داده و پیش دهند توانا در دربار در آن و میرا
 بر امان خستیار کرده

چگونه میتوان خیال تقسیم بر مکان و در حین خروج درگزید و بودی غامبی با
 نیت خود را از دست داد و صورتی که قیامی در همین سرزمین با مال و دولت است
 پدری و چنانچه در عمل تجارت اقدام کنی و اوقات عمرت بگذرد و وقتت بگذرد
 و عیش بگذرانی تو که لطفه در باران خورده و چو طوفان را شنیده بجان که عیبه
 با در او میوزد تو که صد خورف و بانی که حوصه را نماند و بجایالت بهر وقت
 و درین لاله زار و چون روادی است در ضمن صحبت میفرمود که شخص خالی از دو صورت
 نیست از اصل فقیر است با بقا در فوقی است با مال و کنتی دارد

اما شخص اول که فقیر است برای سفر استم آوردن نقدانی که دست و زمان
 کمند میتوان کم مسافرت او کرد چنانچه فرموده اند

تغذیه عن لاد طمان حطیبا	و سا فروقی الا طمان فواجد
تغذیه حسم کتاب عیبه	و علم و ادب و صحیحه باحد

و یا آنکه مالی دارد و با مال عیش بجای او فرستد اما بای حاققت فرمایند که بر با مال
 که شش شود او را از روضه سایش و راحت بر طره از مایش و رحمت نمی از جمل
 و نماندانی خود را بعضی مالکت میرسد

این وقتی که قدم میان کرد پسین از عقل خود رسیدیم همگی که از ایند
 رتبه را شامل حال خود ندیدیم زیرا که فقیر بودیم که مایه نعمت این آن شوم و
 آنقدر غمی که توانم بدون تنوع و عیبتی آبادی چیزی برای اسودگی خود تحصیل
 نماید حال من مثل کی از زار صین اهل فلاح است مردم سهر بود که بدون دست
 و آن نقدانی بدست آورم

و اما خود با طلبید هرگز راضی مالم با بیایب بودم که برای تحصیل
 امور زندگانی خستنگا بهاری عیاجات شاکر ~~شاکر~~ شاکر را بر خود هموار کنم و او
 شریفه خود را با این قسم بطلبانها بگذرانم

همگامیکه قدم این نصاب شفقانه زکای بر می زمانی بختی این القاب میگردد
 و بیکتیت چ لزومی می آرد بی سبب و دنبال در دوسری که با مال معلوم است

برای برای او حاصل می‌ماند و عاید می‌دهد بر این زحمت تیرتیب اکتساب است با خیرت
برای شخصی که تنها واجب بفرستد آید شد خود را بخمال و ای بی‌چو لهما کرد

و برای امریست در میان و مواعیل چاره و خیران نماید

تقسیم را می‌کند در فعل تصدیق کند و خف عطفی که در چنین کارها پندت
ناید و من برای همین می‌بسم که از ضایع و مو عظم و کنگت و رنجید خاطر می و
تمام لای مستوفیه و صحیحی مرا که بر یک پس بحسب اعتبار یکسان بود و ارزش
و این چیز می‌نویسد و بیشتر نمی‌خسری

ولی شاید بگویم که در غایت با بی سخت چاره و کرد با بهای شدیست و کوفت
شده راه چاره را بر خود میدود و با سبب آنرا مقصود می‌سپدی و با شخص اصل دست
و گریبان شده پندای شفا نام بخاطر آورده بر روی سبب خود خواهی گشت
حالیکه دست پشیمانی برای تو اثری نخواهد بخشید

پس بهتر نیست تا شرازه و خیر خال از هم کشیده و بروی صابون از جمله از
با عقل خیر اندیش شورت عالی و این ویو آسمان را در او نمودن خیر و بر نیاید
که من این قولم از این چیز بفرستم از دست غرض و جوانی فردای و از جادو و قین
روزی که غفلت نمای چنانکه بر او ت و روحانی منس و ر شده در روحانی

(Hollande) مملکت هلند از ممالک شمال غربی اروپاست
با انگلیس نا جان خود را بر مضحاک است خداخته کشته شد چنانکه چاره معذور

و ما مور بود چاره و کزیری حسنه بد روزی کافی گفتند است .

در او ای انگشت ها نیز زانگت از گوشه ای چشم چون بر او دید غلطان شد

اندکی سکوت کرده و بدرباری اندوه فروفت و آنجا سر بر آورد دست بسوی کمان

برداشت و گفت ای فرزند عزیز من تا در حال شاد بودی که است که من هرگز بساعت

تو را ضعیف می‌تیم و اگر مخالفت کنی قول مرا دروغی خیری در حق تو نخواهم کرد و بداند

هر کس طاعت پر کند در دنیا خوشش آید دید و در آخرت هم خدای او را بخوابد بگریز

حال یا بسوزد گرفتار شده دست از متابعت بر او بوس بر او بریرها

کن چنانست که خود را و من پیش از این حال و مجال گفتگو با تو ندارم

تخلیف من تا بنفقد بود که را در غیر شتر را تو نمودم و باب فلاح و صلاح تو را

برویت گویم حال خود را می‌چسپه سخنانی کنی هر جا سخنانی برو!

پر دم بعد از تمام حجت با قلبی پر خون و خاطر می‌مسرون شده کلام را قطع

کرده و پرون رفت و من از نام و نگه روی بسیار اندوگین و پریشان خاطر شدم

استلال غریبی در حال من بودید شاید آنچه مرا مانع از خیال غریبت آمد با خود قسم زادم

که من بعد در منزل خود اقامت کرده و از متابعت و مطاقت پدر اخراج نمودم و

تخلف رضای او قدمی نگذازدم .

پس از چند روزی دیدم آن خیال ثابونی بان سرب بقیه و بوسی بود که از من

صحیفه خاطر نمود و بود که دید و جنو خندان اول که عمدی ثابت بود و غریبی را رخ

مترکما بر شمرند و چون تا حقن گزینند و سراپی اقلیم وجود را مستخرسانند بدین ترتیب
 ملاحظه نموده دیدیم چنان خیال عزیمت را خاطر مریخ کرده که توأم مصلحت و عطا
 شفقانه پدرم از غم و برین جو کوشیده بگذارم و بگذرم بر آنی که میگذشت خیال من
 در حرکت ثابت تر میکرد و بدین لفظ غمت بیست و نه روز و شب استوار فرصت سینوم
 که راه فرار در پیش گیریم .

در آشنای اسباب این کار روزی ما در آن تنهاییافته و از روی مهربانی نبوی
 اوستانم که اورا از خیال عزیمت خود بیرون آورم و از ترک مسافرت خویش امیدوار
 نمانم که ترفی الواقع از خیال سفر افتاده و با سست و ترک عزیمت گفته ام و بکنجی از آن
 عزیمت صرف نظر نمودم و میل دارم که چندی در وطن خود براجت قامت کرده
 مال که وقت تحصیل من گذشته است در زیر سایه پدرم نگهداری با بودگی و استراحت نمودم
 هر وقتی را که پدرم صلاح دانست و در من استعدا و تقابلیت مسافرت یافت است
 با آن مثل یاران کسی که صلاح بداند مرا روانه خواهد کرد .

از این عبارات فرخنده تر و زانه ما درم شوق و مسرور گردیده بعد از روزی
 نصیحت گفت که چرا آنقدر بدرت را از خود ناپوش و انگیز کرده خوبست که از
 او استمالت بجویی و رضیه خاطر بجویی .
 کفتم خیر

ما درم بعد از آن گفتگوی فیما بین من و او و قانع را به پدرم را پورت داد
 که رو بسنجی آن خیال مسافرت منصرف شده و تمام مقصودش اطاعت امر پدر

و ما در و از عزیمت منصرف دل کرده است پدرم در جواب گفت اگر راست گفته داری
 عزیمت خود منصرف شده خوش است اما خواهد دید و ما با سست تمام طایفه و اقوام از
 او خوشنود خواهند شد و خیر او هم در همین است
 ولی با تو قلب بکار برده و از قول خود مختلف خواهد کرد و خواهد رفت و
 صدقه نقلی خواهد دید و براجت نخواهد رسید .

پس آبی کشیده گفت رأی رای خود شاست هر چه نخواهد قبول دارد .
 این قصیده مدت خیال بطل انجامید بعد از خیال را در سنار من باز شد و از
 محبت خیالی پر و ان جسم :

سین روزی اتفاقا شبر (حول) بگردش نفتم (حول)
 یکی از شهرهای انگلیس است واقع در ساحل رودخانه (اوزر) *Case* که پدای
 شمال میریزد و رجوع بقبه انگلستان نمایند . و در آنجا یکی از دوستان خود را ملاقات
 کرده دیدم خیال مسافرت لندن دارم

من این را شنیده مقصود و میل خود را در میان آوردم از آنجا کسی که محبت
 باطنی و میل قلبی با من داشت و گشتی را که با او حرکت میکرد متعلق بدش بود بکلیت
 مجانی من عنایت کرده و سفر را وادار که تا میا و گاه تحمل جسمه خارج من شود چون می
 وقت بسیار خوش و موقع بسیار صحیح است و هیچ وجه جمال توقف و درگسنت
 تا نقل را خطا و سبب حرکت را فرمایم و نهایتا مقصود من در آنجا خیر کفایت کار

تبه و ایسان جبهه و بجانب مقصود ملی مجاهد و ملاطفت ما قلم .
 در روز اول ماه سپتامبر (September) هزار و شصت و پنجاه و
 یک مسیحی مطابق با سنه هزار و شصت و نه هجری قمری کشتی شسته حرکت کردم .
 بعضی ایکه چند خطه گذشت با سختی بنای وزیدن گذاشت چون در دست
 هیچ کشتی ندیده و در دریای شسته بودم چنان حالی بدو خیالی درسم و خوش بین
 دست او که تصور است میآید و بیان آنحال شکل بل امری محالست ؟
 از شاه به این حالات مشت و دست انکه بر برای فکرو اندوه فرو فرم که بنگار
 نافرمانی پروما در چهار و در این اول عصر بچکال کرک اجل گرفتار شدم !
 بدی است که خود سری مخالفت از قول پروما در که مخالف ارشد او
 متابعت نفس آماره و پیروی بر او جوس امیش جز او سزاست ؟
 همچنان کم تجربه که ارشعی و سنی و یا چیزی ندیده و از گرمی و سردی نگار
 جرمه بخند و شب روز در این پروما در و بزرگان غایب از سیده .
 تشرافت بزرگوار ای اتفاق و قری گذشت و ضایع و لیدر هر کرا
 جزو هوا انداخته تکافات و هر شز زیاده از انیت که می پسند و مجازات آتش
 پیش از آنست که تصور می نام .
 در این خیال بودم و از بخت بد خود شکایت می نمودم که با وای سخت و زین
 گرفت هجری در این مقامم شد که گان میگردم که پنهانی خطیبه سزاگما بروی کشتی ما

فرد میآید و غیر از تقاضای متوالی و یاس از حیات خیر نی خطیبه نمی آید .
 در این خاطر از راه آب که مرگ اعمایه میدیدم و صدای از جیل از حیل از
 احسنه او اعضای خودی شنیدم که یکدنبه بخود آمده از تمام ماسوی منقطع شده دست
 بسوی آسان بلند کرده و عرض کردم :
 بار خدا یا جمیع حرکت و سکون آسمان زمین دم موت حیات انسان و شمسالین
 منقطع و غیر منسب و از آرا و تو است (اصطلاح) ای حقیقه حاجت را پناه !
 ای سلطان تسلیمین و اینجاق ما و وطن عهد کردم بعد از خلاصی از این گردا
 باد و نجابت یقین از نسیه تاب مجنت ابتلا مخالفت هر پروما در و اندام و مارنگ
 پای کشتی نگذارم و فرمان برداری و الدین را بر خود فرض شمارم در این معاهده با بندی
 حالت سیر کرده مثل شخصی محض که از خود و سلاخبری ندانم ؟
 وقتی بهوش و حالت آمده دیدم هوا روشن و اندکی ساکن شده و انقلاب قدیمی
 فرو رفته بکشتی را خرابی حالت امیدواری است داده و اندکی از کشتی آسان
 بیرون آمده اند .
 شب را هوا قدری صاف شد که ماه صورت کلفت زده خود را در سینه پنهان
 آسان سیدید و گنگشان فرس حسیق خود را از زیر پای بر چسب و ناهید بری چید هوا
 صافی تر از سینه سیمبران بود و آرام تر از قلب اصلا ن اول کشتی هر یک هر صلی که
 داشتند دست شکر بوی معبود خود برداشتند .

من قدری بجز آمده و حالت خود را متقلب میدم بدرجه که ابدان ایل بخورند
و آسانیدن نمودم در غایت صحبت لنگونی نمودم .

بالاحسنه روزی در سفر است رسیدیم به سنگر گاه یا موت (Mout)
maullie) بندر بسیار بزرگی است در ساحل دریای شمال و شهر بسیار بزرگی
باین اسم در آن بندر گاه واقعت که قریب چهل و پنجاه ارگنه انگلیسی دارد چون
در عرض راه به آنجا رسیدم و در آنجا متلاطم باد مخالف بود چندان ساقی نیامده بود
پس از ورود در آنجا آن روز را به این بنا می خوانند که گفتند که باد
سخت زید و در آنجا شد باد جدیدی از جانب جنوب غربی میوزید با غلغله
تا شش روز در آنجا لنگر افکندند آن بندر را برای خود از آسب هوا
و آسب دریا مسکن و نامی ساخته اند

در این بین چند کشتی از (Sookastil) و جل
همین بندر شدند شهریت طرف شرقی آنجا واقع در ساحل رود و تن که
Cine) در دریای شمال میرود تا آنکه به قدری آرام شود و باد
فرز نشیند از آنجا حرکت کرده بساحل رود میس برود (Caminis
رود است که از وسط شهر لندن میگذرد) ولی با وجود سختی هوا ما به این طرف
کرده نخواستیم وقت بواسطه تمام شدن آذوقه توقف و برای رود در تن
حرکت کردیم در روز پنجم و ششم به سمت دریا چنان طوفانی که حدیث است

با وجود این اضطراب سختی بر قسم بود خود را بقصد رسانیده و لنگر گاه ما خیلی محکم و
نامن بود پس چه بسا سبب نعمت برای عملیات فراموش نمانده و علامت خطر و بیم
ظاهر نبود و وقت راحت خوشی میگذشت .

ولی روز ششم صبحی با قدری شدت کرد و دریا خجی متلاطم شد که تا
رومای جز جسمم دادند که همه گلهای کوچک که در عرض و کل بزرگ واقع است
بخواهند که از صدمه باد قدری ایمن باشند و بعضی شتر عمارت را از باد جلوگیری میکنند
و اسباب شکست کشتی است جمع میکنند

قریب ظهر بطوری دریا متوجه سخت شد که کشتی در آب فرو رفت
و خود حرکت میکرد و امواج متوالیه و متواتره بی روی سم ریخته بروی کشتی
ما هجوم آورده و او را فروریس برودند و حال اینکه کسی دیده با کشتی و کشتی آنجا
نماند و رئیس چون دید که زینت سخت علاج این گمانی بسیار صعب است
کرد که لنگر بزرگ را انداختند و فوراً تمام طنابهای چار دریای بزرگ را چیدند
پس از چند دقیقه چنان هم هر سه ایل کشتی و عملیات را فرود گرفت و چنان
دریا طوفانی شد و باد می شد چنانکه وزید که کشتی را جل محوم گمان میکردیم
که قیامت موعود آشکار گردیده و یوم تطوفی است کلمی ایل کشتی مرئی شده
بریدی رنگ و خمیسین خون در عروق و تمام قوی از دست و حرکت با زماندن نفس
راه آمده شد را فراموش کردن از همه برود کرده کسی نبود که بتواند آبی کشد و ما

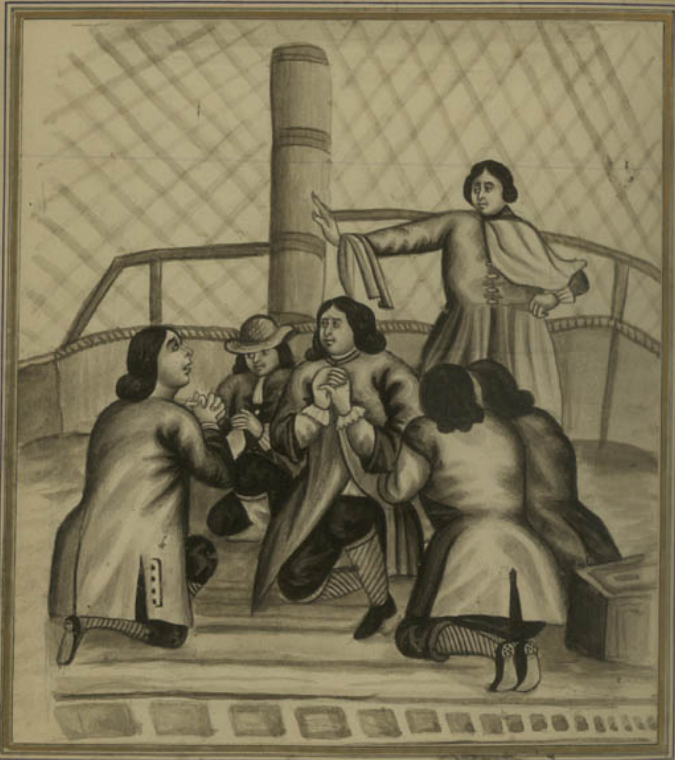
را می رود و بیجا سبوت و مات و متزع از حدیثیات و بیهوش اس زکار افتاده چون
نقش بر دیوار بود و ندید

در این آنسا چشم بریس کشی افتاد چه اگر مردی بود مسفر یا دیده و جز بر طرف
چشیده و دریا با نور دیده با آن کمال موالجت و مراقبتی که در حفظ و نگاهداری کشی
داشت آن بطل غفلت نمیکرد و در وقت خروج و دخول از اطاق با کمال نرمی و
تضع متصل میگفت ؟

خداوند باین بندگان بدخبت خود جسم کن زیرا که غیر از تو پناه و پنداره
و فریادرسی نداریم !

من با خستال حال و اضطراب قلب چون قابلی بروج در میان اطاق خود
نزدیک ستان حبس و حرکت افتاده بودم و با جمیع دینی و شقی خود مجادله می نمودم
با کمال خجلت و انفعال اعمال ناشایست خود را بنی طرا و در دو خود را علامت میکردم ؟
یک مرتبه شنیدم که رئیس کل گفت آفوسس باین زحمت آخر غرق شنیدیم
از شنیدن این مطلب فوراً از جا بسته بیخیم چه شده است ؟

بچوقت آن زمان چنین خوف و پستی بمن دست نداد بود گویا با چندین
هزار قلاب عروق و عصابم را از بدنم پرورن کشیدند چون صنوع و یا شخصی مختصر
نیم خشتی باز کرده و دیدم امواج تنو الیه ترا کاروی یکدیگر میزدند و میگویند که نزدیک
کشنی با شید مثل جاب او را از جا بر میداشت خدا میداند که که بدم و رده می انداخت



صحنه استماع اول کشتی در حال انصراف و تهنات

از هر طرف که سبکتریم خیز بنماییم دوریای غم خیزی نظر نیاید .
 در آن شایم کشتی خیزی بزرگ با بار زیاد و کلهای کشته و از سختی باد قهقرا
 بدرار آمده شده و جیبها را در کشتی که یک نفعه اهل کشتی با فریاد بر آوردند افسوس
 افسوس که آن کشتی که از کما کشت غرق شد !

دو کشتی دیگر که بارشان بسیار سنگین بود با آوارها را مجبوراً بجانب دریا انداختند
 و در این قضای ناستناهی و یلان و بحر کات غیر شظیم با دلا را در حرکت بگرداندند
 و همچنین دو کشتی دیگر به سبب بار زیاد و با عجات غرق شدند .

جی	اگر جانم برین دروغ نماند	بر کشتی آنجا که خواهد شد
----	--------------------------	--------------------------

بجمله طرف عصری درین استخوانه از ریس کل اذن خواست که دکل کشتی را
 قطع کند ریس کل راضی شد و اذن نداد .

ولی ریس استخوانه آنها را که اگر این کار نشود باد با نجاتها خواهد کرد
 و عنان خستبار از دست ما پرون خواهد بود و همه ما غرق خواهیم شد .

ریس کل مخطه فکر کرده و باین کار راضی شد .

پس از قطع کردن دکل بزرگ کشتی قدری باد دکل وسطی را حرکت میداد
 که همه مجبور و راضی بطلع کردن او شدند در این اثنا برای بانها رسیدن بدینجی یکسره
 فرستادند و چند از اینجه حرکت دخی و زیر و رو شدن کشتی به او آسیبی نرسیده و قی
 نترسند و با شد :

شکر کرده باشد.

ویدیم نورانی و در وقت قریب نیندازیم و نیم از کشتی آب با آله است
بعد بنا کرده بر زمین زدن و آب با از کشتی بیرون کردن اما چه فایده آب
آنانا با نایا سید که ترسب می توانست آنرا خارج کند و اتصال آب رو با زمین
تا اینکه کشتی را با سنگین کرده و در هر طرف شدن ضا و بدون آنکه خود را به بندرو
یا ساحلی بجا نبردند و از جیبی دیگر را در جیبی دیگر بسته باشند
اگر چه در اینانگی فرو نشاند و هوای قدری رو زمینی و ولایت گذاشت ولی
چه فایده که کار در طرف گذشتن کشتی قریب بفرق شدن بود!

رئیس کل چون پنج پاره نهد و راه خاصی و بجای بجای طرش رسید امر برب
اندکترن بطلب معاونت نمود بعد از آنکه چند تیر توپ ساندستند از فضای آسمان
یک کشتی کوچکی که از دور میگذشت بعد از توپ با غایت ما خود را از نزدیک
قدر یک پیش آمد و دیدیم عوار از این کشتی بدگری ممکن نیست مگر اینکه خود را از آب
بسیار ندرین تیر سیدی که بجای طرش سید این بود که طنابا ی بسیار بند و ضخیم برای
آنها انداختیم تا سر طنابا را یکی از پایانی کشتی بزند و اهل این کشتی طنابا را کشیدند
تا اینکه کشتی کوچک بعد از آن که ممکن بود نزدیک شد به با کمال سنجی و نرجس آن کشتی
بفرقی پس از ربع ساعت دیدیم کشتی خودمان اندک اندک در آب فرو رفته مگر کون
شد و آنجا صید کرد و بود و غرق شد بعضی که روی آب بودند دست پاسکی

(کشتاید)

که شاید خود را با ساحل برساند.

ولی با کمال خوشوقتی تا باین را بوی ساحل کشیده در اندک زمانی بوی
زحمت بیمار موت رسیدیم (یا رموث *refarmouth*) بندر
در انگلستان در ساحل دریای شمال در آن بندر با نهایت سرعت و شادمانی
فرو آمدیم املی آنجا با نهایت راحت کمال با نهایت از ما پذیرائی کردند از جانب
حکومت آنجا بجز هر چه مردمان با کمال شروت و نهایت رعایت مبذول داشتند
چون هر چه از نقد و جنس که داشتیم در کشتی خودمان غرق شده بود.

از لباس و اسباب سفری که شخص مسافر از هر گونه لازم است چون خطه
قطعه حصص رعایت نوع و حفظ مراتب انانیت فراموش کرده و حاضر کرده برای
حرکت شدن و یا شمشیر و جل و جملی که لازم بود هر یک اعلی قدر تحسین او شد.
با محبت من در حیرت ترززل بودم در اقامت آنجا و نفس بندن و یا سعاد
بوطن که کدایمیکه آنستار نام بعد از تقریباً یک ماه رسیدیم که از وطن بیاید
خود دور از پدر و مادر و همجو را ندوام لطافت و ریاضه و صدقات فوق العاده کشیدیم
چگونه بدون استغنی غلغی و ادراک فایده و جسد با دست تخی چینی پر خون و قلبی
مخزون با توانی خسته و دلی شسته بوطن مهربانیم و کدام روی زبان معذرت و
انفعال گشایم و در غمی لغت با پدر و مادر چه تیر سیری با جرم و در جواب اعتراضات
آشنا و چنانچه بجا نه آورم مرا با اخیالت غمدهایسان دریا بودن کو از آرا

(نمایان)

تا این وقت مساوت نودون و در وقت شش گشته شدن مشابهت تراست با وطن ما
کشتن .

آفتاب است غیرت ای سپیدت کون ز غیرت ک سر .

از خیال مساوت صرف نظر کرده اقامت آنجا را تبدیل مزیت نوده خوانم سفری
جدید نمایم چون در آن بندگشتی برای حرکت مملکت گیسنه خاطر بود .

خوابتم با خوب سفری نمایم بعد از آنکه تا غی دیدم ما را حال متعنی نیست که بان
مکالت مسافرت نمایم و مصلحت خود را در آن دانستم که روانه بظرف شهر لندن شوم
پس همبانی تا میدات غیبی با رئیس کشی که از برادر بر من مصلحت بر سواری شده و
سلاستی وارد در آن شهر شدیم بعد از آنکه رئیس که در هر کار با من یار و در شد
شوق خود را بود چهل لیره انگلیس که هر یک متداول بیت و پنجره کنت بر عطا کرده راه و خوش
اغلب کار با من بود و از مصالح و معاند موری که متعلق من بود با کمال مهربانی مرا آغوش
و گفت تبریک شغلیا برای تو اینست که اسباب سلاستی بخبری و مملکت گیسنه عمل نمائی و در
آن مملکت خبر پیش سانی تا بعد چه بگذرد باشد .

پس با یکی از دوستان خوش که خاطر با پدرم مکاتبه داشت شرح حالی هم
از من نوشته بود از خرید و فروش اقطاعی کامل داشت .

فی الواقع موقع صحیح و اجناسی سیزده میگویم آمد که یکی از آنهار من است از کثرت
انسان و محبتی که من دارم آنی مرا فارغ نمیکند از دو تمام کارهای کشی را علمای و علمای منی

آموزد و اقبیل شناسانی در جد و حرکت دادن کشتی و نده فرجه کشی بود است و
آنها در خان چیت چه میشود چه باید کرد و آثار و علائم انقلاب و سکون دریا را از قبیل
و انودن سر نموده در این غیر از عمل تجارت همانی نام و هم از کشی را ندن بطنی بالا کلام
تحصیل کردم از هر چه این دو علم را کمال نمودم .

بالاخر پنج لیره و نه آنس (انسن از Orace) پولیت مساوی شش لیره
لیره و پنجیسی (برای فلاح راه برداشتم و تا جایی را تصویب دوست جدید سر کرده ام
که تقریبا از هر چه خریدم سیصد لیره شد .

از این اقدام شعل تجارت فرجه فرط بر ارم دست داده که پس از آن شعل
غیر مصلحت نده و از فرجه کامل عنایت فرموده اگر چه کجی مضمحل شد و بعد از دست رفت
با بکمال تقصیر و برای گیسنه تینه کردم در دوسه روزی که شمول مدارک

سفر بودم از پنجی رئیس کل جهان فایز ابرو و گفت بعد از ادای رسم تنزیلی
باز از آنخیال منصرف شده و از غم بازگشت نمودم با شکیله سابق رئیس آستانه و
بعد از فوت رئیس کشی رئیس کل شده بود و کشتی نشستم چو تاجه از ایناعت تبه

اگر چه از با بستان تقابره و پول نقد شنود بودم و بلاخره قریب دویست لیره پول
نزد زن رئیس مروج امانت سپرده بودم رئیس جدید هم آنی نمیکند است که دست
و اندوهی من دست و پد و خیالات گذشته من صدمه وارده آورد چون در فغان
در تیمار حال من شمول بود و در بین جزایر کاناری (کاناری (Canaries)

دسته بجزه ایست در شمال غربی آفریقا (- Afrique)

اول طلوع آفتاب مکتوبه در دوریانی با کمال استعداده و آفتاب زبانه بسیار رو با
آوردند و نیز با بعضی کشتی راست کشیده و با کمال سرعت از آنجا که ششم بعد از ساعت
دیدیم نزدیکت که ما برسند ناچار بنیای جنگ شدیم کشتی ما در او زود قوب داشت
ولی طرف مقابل ما بجهت قوب داشتند ساعت بعد از ظهر بنای و عموگه استیم در دو کجند
از صبح و عقب هم در شدند و تیری بسوی کشتی ما انداختند و ما هم هشت خراده توپهای
خود را بستیم ششم کردانه با کمال قوت در مقابل بنای تیر اندازی کردیم ششم از
هر جانب که یورش میآوردند ما بنایت دلیری و تهور دفع میکردیم و اندام و
اندیشه اکثرش خضم و زیادتی آفتاب و پری استعداده و آفتاب ششم عمده خیال ما این
بود که جبهه خانه آنخسار را بر هم زیم و استعداده و قوتشان را ضایع کنیم و یک حمله
تدبیری بر آنها غلبه نمایم و ششماه را از دست آنها بگیریم در همان نقطه قریب به
نفریستاده و مشغول محاربه بودیم و در آن طرف نیز از هر قسم جد و کوشش که ممکن
داشت کوتاهی نمیکردند و با بداییم و هراسی نداشتند.

چون در آن سمت جمعیت دوازده ساله شمر توپ آفتاب نشان زیاد و معتبر
بودند و آفتاب نشان کرد و یکدفعه شش نفر از چهار نای اشرار کشتی پروم آمد
بروی پل کشتی ما ریخته با طرب و سایر آلات قضا و خطا با بعضی از تیر نای کوچک کشتی
مارا بریدند و بهر جا رسیدند غارت میکردند و با کمالی جنابرت و جلالت بدون

در همه و ششمانند انبوه کشتی که خبر من بریزد و ایستد گرگی که بجنگه که سفینه ایستد
اطراف را گرفتند

نیز چون میاری حضرت باری پایی مروی فشد و دو آنرا از بجزه ششم
با اسباب آلات طعن و ضرب آنها را از اطراف کشتی و پل پروم میکردیم ولی
وقت عدا و جنگ از عهده کثرت جمعیت ششم برسیه و در مقابل قضا و مستغنیه
بیت ششم پر شدند زیدیل را قهر باید گرفتار شوم زیرا که سفینه از کشته
و هشت نفر هرج و مرج شده و بعد از آن نیز غارت دیدیم حال ما بدایسیر شوم و ما غلبه
با ششم اطاعت امر این قسم جا فرمای و حشمتش و وفطرت آدمی صورت با شوم
با شحم از هر سمت یورش آورد و اطراف کشتی را گرفته و از هر جانب بالا
آمد و بر ما غلبه کرد و کشتی را تصرف در آورده روانه شدند

وقتی که باطل رسیدند مرا هیچ داخل شهر که پای تخت و قهر سلطنت آنها بود
کردند و فقط نام را جمعیت کثرت کرده و متفرق نمودند.

رئیس مردان و کشتی را بسوی خود برای خدمت نگاهداشت از بیست و شش
و نه نفری فوقی اتفاقاً در او شامات مختلفه الا کمال که در این قبیل زمان روزگار
برای من چه شند و سرگما هم آسخت چه در کجا در آب ریخت از شدت غم و دلبری
آمد و در شد حیرت مات ماند و بودم که حلسن صحیح بدم را بخاطر آوردم که ششم بود
ای پسرک من تو بسیار بدبختی سعادت و اقبال از تو ما رب و گریز اند بجزه که قهر

نمواند و بر نفسی که صلاح و عافیت تو در آن باشد تفراری قسم و وقتی آن
سنگداری ای بخت (ربنسن) وقتی بوشن خوابی آمد و زمانی از خواب
غفلت و جهالت پدا خوابی شد که دست بجائی نرسد و همین ویاری نظریات
و بهیچ وجه تلاشی برای درود خود نداشته باشی جز آه آتش با حسرت انگ
خونین ندانست!

در هر صورت غیر از بلاکت با دولت فداکت چیزی با خود قرین نمیدم،
و جز من و جان بقدریات الهی سپردن و بسکت و خواری مردن احدیا
با خود همدم و دشمن نیافتم گفتم شاید این بختها تلافی آن فراموشی زمانه است
و یا نوزاد است و قضایای آینه نیچان آنکه که چه بد بختی تا من رویداده و چه
زحمت و مصداق من بعد بایست چه کنم و بگویم.

با محبت بعد از مدت و سال که بزرگناطی کرده و ناملایماتی که کوه پان
توانانی طاقت نمی آورد و سگیب زردیم و تحمل و بردباری کردم بر حسب که گوید
خاتم طاق و مدبصرم در محاق آمد.

شی از کثرت استیصال شت پای بر نفس صطبار زوده که تا کی بلبای
سخت صبر پیشه خود کنم و تا چند درج و غما متابعت عقل در اندیش نمایم بخت
که در وقتی مناسب راه فرار پیش گیرم تا در تمام توان و در جسم جان است برقی
اختیار کنم.

(کربزی)

نفس که در (۳۱)

کربزی بحسب نام سر بر بجای | به از پهلوانی سر زیر پای

چون غایب رئیس من برای صیدهای بعضی طيور در میانی بد را حرکت میکرد و چوسته
را همراهی خود سیر و بجز حیرت و صلقت من همیمان کامل داشت.

علاوه بر آن روزی من طبلع داد که چند نفس از دستان خود را بصیدهای
و ماشائی بگرد و خواسته ام چون مردان محترمی هستند و با من کمال دوستی دارند
باید تو بنیات اتمام را در نتیجه همانی آنها مبدول واری مداریکه شایسته شان است
همینا نامی و مراد پیش ایندوستان محترم هستند و مرا افزای سازی بکنند با ما روط
و سامپ نیز باید آموده کی که شاید در وضع صیدهای طيور نظر آید از آنها هم صید
کنسیم.

من موافق دستور الهی که آقا می داده بود بعد از ترتیب داده و آنچه که برای
مجلس همانی لازم بود بهیست ساخته نظر بودم که رئیس آمدولی تنها و گفت برای اینها
من امر و زینک رفیق افساده پیدا شده که توانستند پاینده و شترج و صیدی نمایند
ولی اشب ادرا بخا خود اهند بود پس غریب است عبادت سابق با و فخر از نوکران
بصیدهای بروید که اشب موعودین را ضیافت صحیحی کشیم و تا صبح پیش و خوشی گذریم
یکی از آن نوکران اش (متر) *Haurie* بود و دیگری جوانی
سبن بیت سال و فاش (متر) *Xuric* پس حکم کردند این
که با نوکران بصیدهای برویم در انجیل سابق انداخته میخالی فرار مرا توت

(کتبی)

که شاید از این محس ابدی خود را خلاص نماید زیرا که یک کشتی بسیار بزرگی در تصرف
 منت هر طریقی که بخواهم میتوانم در حرکت بسکون او را اداره و نام خود را
 از هر چه جسع کرده بعضی رفق رئیس در صد تهنیه و تدارک کسیر طلالی برانچه
 برآمدم که در راه محتاج بعضی لوازمات شوم اگر چه از راه پیسوجه اطلاق ندارم و
 نسیانم از کدام سمت باید برویم تا مقبره و ما من صحیح برسم و از این نگذرد نظر
 بریم و کلام اسباب غیبی را مساعدت نماید و چه سید خیری با ما همراهی کند.
 مصلح بجزم اریار شود رستم از اینجا بسره.

باجمله اول خیال این بود که سیزی اسباب خیال مر شود و او پی مقصودیکه
 دارم نزد گفتن خوب است که ما ذخیره مخصوص برای خود بر دارم و اغذیه و نمایی
 که رئیس برای خود و همانا شستیه دیده و بخوریم (مُر) در جواب گفت اخترف
 بسیار صحیح است رفت یکسبک نان گمبات سه کوزه آب بسیار گوارا آورد.

من هم چون زیر زمین امید هستم و همیکه مرغایب بود رستم چند تری نایع برآ
 کشتی آوردم پس از آنکه که (مُر) مراجعت کرد و او را دنبال بعضی شبها نیکه رستم در توی
 کشتی استمال میکرد فرستادم خدمت بجایا بریز زمین فرست قریب چاه که آنکه نوم سید
 بجهت ساختن شمع و یکده تنطاب کتانی و یک طبر و تخم ازی این قبیل اشیا که از لوازم
 سفر بود با کمال رس و وقت کشتی محل کردم پس باز بان نرم و غایم که بجام (مُر)
 تیغ و ناگوار نماید و عطبی استنباط نماید گفتیم فی الواقع بختگهای رستم ابرای شکار

داریم ولی ساجه و بار و طعم لازم است تیرانیت بقدر احتیاج بیاورد شاید
 برای مسیطوره لازم شود که برای خودمان شکار کرد و بخوریم
 هرگفت بچشم و رفت بعد از آنکه زمانی دو دو یکی پر از بار و دو دیگری پر از
 ساجه و گل و لاله حاضر نمودم خودم هم قدری بار و طعم از اطاق رئیس پرور آوردم
 و در میان تیرهای غالی تخیسان نمودم و از هر چه برای لوازم راه آسوده شدم.
 بعد از انجام دادن کارها و همیا کردن تدارکات سفر و توفیق خواستن
 از خدا و بر او نمازیم و از بندر خارج شدیم بجهت فتح اصبه مای.

حارت مین که در ساحل دیاسانت شده بود و اهل آن همه حرکت مارا
 مشاهده سیند و دید ولی خیال آنکه ما چه مقصود داریم و کجا میریم نبودند.

از صنایع باجلی از طرف شمال و بر ضد خیال ما میوزید من میل داشتیم که
 با از سمت جنوب باشد بجهت تو انیم جاک اسپانیول (Eragora و یا به
 بندر کادیکس (Cadix) برسیم (نیدرست از اسپانیول واقع در دریای
 چون وزیدن باد برضد مراد ما بود و اسباب یاس دنا امید می نمود
 باز خیال کردم که بهر جایی که باد میوزد بود و هیفت در از این محس خلاص شوم و از
 این جهت و از دست مالک او نجات حاصل کنم بعد هر چه شود شود و گردن ما بسته
 رسته تقدیر است.

بیت

چه کند بند که گردن بسته ما را	چه کند کوی که عاجز نشود چاکان را
-------------------------------	----------------------------------

عباد را که در نوع تقدیر الهی تدبیری جز تسلیم و رضایت حساب باید نداشتند
سازگند و شورایی کسی غار نماید ، بیت -

حسابی کو بر چه اوستیایم / مرا خوا حسبی دست پستی

دوران خیالات ای صرف نظر نموده تنگ بزیل راه و ازلی گشت خود
صدقت و پابسته حکم تقدیر فرض کرده با کمال تسلیم مشغول صید مای شدم ،
ولی بجهت حسابی مقصود خود هر چه مای بیم قلاب من سیافتا و از آب
بیرونش نیامد و بر وفق حرکت میدادم که بسیر و بود .

بعد از ساعتی محض که از آن محل خوشنک دور تر بودم بزرگتر نخل ابد
مای نثار و نوبت از اینجا قدری پیشتر میوم شایه صید دستی کنیز من استهلا
نمیو و کرد و زنت خود را به بند زیتوان داد و اگر با بن مضی که بسیر و بود ایم
با دست خالی برگردیم سبب اوقات تمی او خواهد شد .

چون از اینجنان من را بگذرد ویری بشاش رسید و یانم از روی تقدیر
وصفا تمیذ شرع گشتی را نسبت جلو کشیده و براف افاد چون قدری دور تر شدیم کفتم
خوبست عیسیجا تو گفت کینده که مشغول صید میوم پس آن سپر کوچک را در عقب گشتی
بجای خود داد ایسته و مشغول صید شدم تا اینکه چند مای گرفت بعد برای رفع خشکی
قدری در آنجان ایستادم در حالیکه مژ مشغول بود پس آهسته ختم شدم بهمانه کجه
چیزی از زمین نماند بودم دو دست خود را در میان دو پای مژ نمود و از زمین

بندش کرده با کمال چالکی در آب انداختم چون شادوری قابل بود قدری شنا کرد
رسید بکشتی خواست بالا بیاید کجه آتم بنای تخصصج و القاس را گذاشت که من
چند کرده ام و چه کار بجای رضای تو از من صا در شده که در این قسم از خود دور
گفتم تسلیم دارم که از دست این آدمخواران دیو سیرت غل میریت خلاصی حاصل
کنم و چندی آزاد باشم .

چون با دوری که بود و او نیز دست شادویش منبندیدیم نشود و او را نخود
و کجه کم زود با طاق زنده خوشگی بیرون آورد و برای او قراول ختم
چون این غم از من شاپه که در بنای الحاح گذاشت آغا تصنیع و زار نچی
که عهد میکنم بچو قوت با شما از راه چند و خیانت بر نیامد و کاهستانی کرد و بچو
که منافی خیال شما باشد اقدام ننمایم .

گفتم پر حرفی کن و غنفس بپوشد و کمش راست دروغ بهم بماند که اینجنان
بجین من نیرو و نصیحت من گوش کن تا به اصافه دریا آرام است بهر
که خود را با سسل برسانی اگر تیر از این تصدیق دیو هفت گلوله تهاکم کرد ،
چون از من بایوس شد روی بطرف ساحل کرد چون با صرصر بد رفت .

اگر چه همارت تامی داشت لی گمان ندارم که از آن دریای ذخایر جان
ساحل نجات رساند بعد در خیال غرق کردن آن سپر کوچک افتادم اگر چه از
هم خیال غرق کردن مرا انداختم زیرا که برای من صاحبی بود سهل است اعظم

کشتی از برجه سرشته تانی داشت چون تمام و اسیانی باوندانم و طرد و دفع
آن مجبور بودم و چاره غیر از آن برای من نماند بود :

باجه عبدالزاتام و انجام عمل فرغتم بوی آن سپید کرد که امتحان جزوی
بود کفتم جزوی دیدی که بر سر فرجه آمد ای خدا را باطل بجات برساند و یا تقدیر
دریاشود اگر تو عهد میکنی که با من ساز خالفت نمانی و در جمیع کارها با من سزا
گنی من رسم با تو خوبی خواهم کرد در هر صورت ترا دوست خواهم داشت به تو بی
میکنم و اگر خیال نفاق و خود رانی داشته باشی جان را که فرودیده خواهی دید
آن سپید از استیغ آنمات آنقدر جریع و التماس کرد که ولم بجای شرف
کفتم تا پیغمبر خودتان قسم بخوری من اطمینان از تو حاصل نخواهم کرد :

آن سپید برای قیصا خوزه و عهد بست که هر چه بگوئی اطاعت هر جا بر وی
متاقت خواهم کرد ، بیت

تا و امن کفتم زیر پای خال	باور کن که دست و امر است
---------------------------	--------------------------

مانند تمام ز زخم سپید شب روز در خنده ننگد اریت حاضر از صمیم قلب در فرمان برود
همتا خواهم بود .

باجه پس از اطمینان حاصل نمودن از جزوی بنای را ندان شستی که استیم
من آنقدر از انالی آن مملکت تنفر داشتم و تبری میختم که ابداً میل نبردیکش آن
سواحل و لنگر انداختن در آن بناورده اشتم .

مدت پنجه روز در حرکت بودیم و با دهم از سمت جنوب میزدیم چون کمال هم دیده شد
از آن انالی و سرزمین دشم حتی تقدیر نخواستیم نزدیک شوم مبادا از آن تنبیس
و شیطانی آویختار در آن علما پیدا شود .

ولی از تبه و کبر خیل و تنگ بودم و آب غمراکی ما مستم تمام شده بود در
یک بندر کوچکی که رود بسیار یکی در آن میرنجیت لنگر انداختیم اسم آن بندر
ورود خانه را نمیدانستم وقت عصری بود که داخل آن محل شدیم خیال کردم همان که
ظلت عالم را فرود گرفت خدیو روز با ساس نیلی پوشیدگی داخل شوم و پسیم
چگونه آدم و چه طرز محذوقی میباشند .

بعضی آنکه دارای و بر منی هر نشنیده چه کند آرا روی غلظت اقول که دست
و شاد شب گردیل غیب بازی بر سر نمود و جوش غلت و خفا و جوش نبرست
و جنگا که سر بگردان خفتن برده بود چون با تماش در امان دست و بیابان پرده
شدند و تاریکی عالم را فرود گرفت که از آن جزیره صدای عیب مغرب بلند شد که
اگر شیر شترزه و مار گزده آن روزهای صیب را می شنید زهره پس میدید .

جزیره ای چاره از کمال وحشت و دشت خون در وقت ششیده و رنگ از
رویش پریده چون مرده و همنش با ز بود و دست التماس دراز که قبل از روشنایی
روز و طلوع آفتاب اضل این جزیره و خشکی نوشیم !

من تندی او را قبول کردم ولی کفتم اگر روز پنج ایامی پاید شوم احتمال دارد

که از آن دشمنان مراد می شود یوسریت را می خابند باز دوست آنها که قار و پست
 اوست از آنست که در این مصلحتی که توسی گوی غلاف لعیط و حزم و خارج از صلاح
 و صواب است چون حسنه روی زبان مارا کلام نیدانت بیگسگی و تنگی بر همانند که اگر
 از حسنه آموخاران باشد و بخوابند بر بزم خود آورند ما نیز ضرب گلو را گفتند که آنها را فر
 خواهم داد و تا جان در بدن و توان در تن داریم با آنها معاومت نکنیم و خود
 بدون خار و چاشک گرفتار جنگ شمن نخواهیم کرد چنانکه در پیش الله جان عزیز است
 آنها نیز جان خود را دوست دارند بی حسنه و قبیحی هضم نمی فرمایند.

از کلمات لیرایه جزوری گویا بد ز تو زو جرات در مزاج قلب بر کاشند
 و خوب ج و را هزارها حسنه از خاطر ما نمانند فی الواقع مجموعا دوست رسا است
 او شدم!

ولی هضم میکند او را بهو الم حب و او را متوق و بر آب فاق و اتحاد تحریب
 نماید شیده گوچی از شر و بات که نوشیدنش موجب جد و نشاط است چندان
 موجود است انبساط با و نوشاندم چون او را طبعن خاطر با شتم خود نیز طبعن شده
 سنگ که کپک اندختم ولی هیچ ممکن نشد که چیزی بسبب گذاریم و دقیقه استرحت مانیم
 تا وقتی که خرد و خوار زمین با سس غمناسان از تن بیرون آورد و عصابه در دستیان بر
 بست و بیای سنگین برچسید و فرانش ز پناهی زین گسترید با دصب را صفت
 هر آولی دادیم صحرار تبه شاطری بخشد یعنی آفتاب منساب از صحت با صبح چه

نمود و جانسان را برود و خوش نرین و خوشه بود و دیدیم بعضی حیوانات عجیب شکل
 و بیعتی هسیک و سیخ جاننده و دشمن را از کشتی نشیند و ام میانه ند و کنار دریا
 از فرط گرمی هوا آب فرو میرفتند و خود را می شستند اگر چه با میل برهنه با سطل
 نداشتیم و با سستی مراتب کاره و متعصب بودیم!

ولی چون قطره آبی برای آسایشیدن بود و خود کوزه برداشتیم تا برای تحویل
 آب بیرون روم دیدیم حسنه روی در بر اینی کردن اصراری دار و گفتم حال که خیال
 آمدن داری اول کشتی خود را با سطل نزدیک کن که اگر دشمن با سطل کند پای گریز
 و جایی نرسد تنیما و نزدیک باشد و اسلحه خود را نیز همراه ببریم.

پس با هم کشتی را با سطل نزدیک کرده و دو کوزه دسته دار برای آب کشیدن
 با هم برداشتم و نفیتم حسنه روی در میان یک گودالی تقریباً با نصف متر عمق داشت
 بجهت تحصیل آب رفت بعد از آنکه فریاد کنان بجانب من دیدم من گمان کردم
 که حیوانی و یا کسی با وحسد آورده است او را پناه دادم بعد دیدم یک حیوانی
 بزرگ که شبیه جگر کوش بود صید کرده از ذوق بوی من سید وید ولی بخوبی
 زنگش اندک مفایرتی با جگر کوش داشت پاهایش بلند تر از خرگوش و گوشه
 بسیار لذیذ و خیلی اسباب بد معاشش شد چه که بسیار با شفت و شادمانی
 کردید یا فتن یک چشمه آب سرد گوارایی که در عذوبت آب حیوه برابری
 داشتی و شیرینی و علاوت سیبیل را دنبال سر گذاشتی بدون آنکه حیوانی

بسیار و یا صدها باشد و نام آن آبی بان کوارانی چنگک و زیم .
 بجز چون من با بقا سفری با این صفات کرده بودم و میدانم که چنین
 کاناری (*Canaries*) جزایر است در شمال غربی افریقا متعلق
 به اسپانول ، و جزایر مدیترانه (*Capre Verde*) چندان با چنانست
 ولی خودم که حافظه دستم از شنیده و آلام وارده بر خودم استم که درستی حکم کنم
 که کدام جانب برینم و کشتی را از کدام سمت باید گذرانیم و دلیل و راهمانی هم میدادم
 که ما در حالت صواب صلاح نمایم قدر تمام خالم جمع بود که اگر نادی را در
 دلیل آگاهی یافت شود ، را بجای که بگنیم تجارت ارند اراده نمایند که اگر با
 محل بریم از هم جدا شده و صدات جبهه دستم چون از آن نقطه که بود ایم و فرار کردیم
 تا اینجا تا ما در تحت تصرف سلطان مراکش است (*Moroc*) مملکت است
 در افریقا که مردمان بسیار وحشی دارد و از این نقطه تا به نیکریتی (*Niger*)
 (*Senegal*) مملکتی است در وسط افریقا که اغلب نمیشد از آنجا است حیوانات
 وحشیهای غریب و هیبت دارد و اگر آنست بخوابیم برویم گرفتار حیوانات
 آدمخوار خواهیم شد در این بین که اینچنان را میگردم که بگویم (*Senegal*)
 (که بنزدترین که جزیره ترانیت (*Tranite*) که یکی از جزایر کاناری است)
 بنظم آمده و سه مرتبه میل کردم که کشتی را آنست برانم و بعضی مطالب تحقیق نمایم
 ولی چون با دقت بسیار شنیدیم بر ضد اراده ما میوزید مجبور بودم

(که در)

که در همان مکانی که توقف داشتیم اتفاق افتاد نام آنرا برای یافتن یک چمناب شیرین
 و ذخیره برای فرهم کردن کشتی چاره انداختیم بهوای حرکت با دانه کی برای سال
 را ندیم نزد یک یک تپه بسیار باندی رسیدیم و قدری پیش رفیم چون پیشتر
 از من خنجر و هدیه غریبی داشتیم به پیش من آمد گفت :
 خوبست که بگذری از ساحل دور شویم زیرا که من از دور یک میلک بسیار
 بزرگ عیبی و شکل همی که در مدت سیاحت آنحضرت چنین شیری ندیده بودم در
 مایه یک تپه در جرت بودن مجبوری گفتم برو این شیر را بکش ،
 جزوری از این گفته بسیار متعجب و متعجب شد که من چگونگی او را میتوانم گفتم
 و حال آنکه او مرا یک قطعه خواهد کرد !
 من دیگر چیزی نگفتم بقیه را با او نهادم که با هیولی کند و صبر بریناورد
 و ما ترضی که در شتم یکی از آنها را با سه گلوله پر کردم و پهلوی خود گذاشتم و دیگر را
 با دو گلوله پر کرده و سومی با چهار پارچه شمشیر را قبول رفتم چون سرفه در ابروی
 دستهای خود گذاشته بود و گفت در رفتن برانوایش خورد و ساقی پایش شکست
 غرغش گمان از نجاتی رجعت دید پایش شکست است اتفاقا دو باره بروی دست
 و یکبار آیتا دکال غزیدن را گذاشت گفتگ رویی را برداشتم که او لشکر لشکر
 شروع بفرار کردن کرد و من بر شمشیر انا ز کرده گفتگ را گذاشتم که گلوله بر شمشیر آمد
 بنای بنسره زدن و فریاد کردن گذاشت بعد از آنکه از آنجا افتاد .

(جزوری)

سندوری در این اشاجرات یافته قامت شجاعت راست نمود و اذن
خواست که برود سرش ایستاد و من او را مرض کردم شکلی که با چهار باره بر بود
بر داشته و رفت این گفت را قریب گوشش برده خالی کرد و کلا را و راست
با نرسه قریب دو دو از روز شراع را بطرف جنوب کشیدیم بدو
آنکه شکلی برویم مگر وقتی که آب لازم داشتیم خیال من این بود که حرکت کرد باطل
رود کاتبی (Gambie) رودیت که بر پای طلس نزدیک کافه
انضمیریز (یا باسل رودنگا) (Seneka) رودخانه است
نزدیک همین محل که درین دریا میریزد پسیم که در آنجا شتهائی که متعلق به
اروپ (Europe) است پیدا کرده که از این جهت خیال آن
شوم و از این قید برهیم.

در این نقطه که بودیم گاهی در ساحل بعضی اشخاص را از دور دیدیم معلوم
شد که این نقطه سکونت است و بجای شتهی و او که انالی آنجا میسند من خلی
ایل بودم که بجای روم و با مردم آنجا متکل شوم چون سبوری در اغلب جا باغی
عاقله میکرد و مال سینها داشت و از این غیر و صواب سینو و در این موقع هم قوت
با حلاصلتند انت شایه اسباب خطری برای ما روی دهد باوصف این زمین
بسیار او که کوشی را نسبت ساحل را ندیم دیدم که آدما اکثر ساحل فرا میکنند
من غربت قت کرده دیدم چنگی از آنجا اسلمه و اسباب عربی ندارند مگر بر یک

آنها کجاست حتی که خبر دوری گفت اینها را از راق میگویند که قسمی از نیزه است و اینجا
میسند آنها خبر به را بر او در بندار زند چنانکه یکی از آنها به خطا نیرود
با جمله من در آنجا آمدی کشتی را نگاه داشته با ما و اشاره فغانیم که ما خود را
و آدو قه میخیم آنها هم من نهادند که همین جا توقف نمایند من نیز شراع بر کرد
خواهسند و ایتادم که در غنما از آنها مانند تیری که از گان پروند رود و یا برقی
که رو بر کز خود گذارد و دیده فرستند و با نکل زمانی مرجهت کردند یک گشت
خطیب و چندانی که از حصول آن نکل بود که شخص نتوانست تخفیف دهد که این
سبب کند است آورده و ما با کمال میل آنها را قبول کردیم و چند ساعتی در آنجا
توقف نمودیم ولی هیچکدام از زمینگیره سیانند شتم پس از آن درون نان گوشت
شکیده فرستند بافت بعدی یادند

چون ما چیزی قابل نشستم بعضی یکی آنها تانی کنیم لایه با اشارات انگار
شمرندگی خود و مکر تلفظ مهربانی آنها را کردیم در صورتیکه آب بسیار گوارای
شیرینی بچه چند روز ما آورده ریخته و نظرونی که آسند امید انتم و مقداری گندم ما
فراهم آورد و جنمای حرکت شدیم

و از دوستان تازه خود بعد از شکر است بسیار مرضی حاصل کرده حرکت
کردیم بجانب جنوب قریب پزوه روز در حرکت بودیم بدون هیچ آسبب متعنی
غالباً قوی استیم حتی برویم بعد از این مدت راه دیدم زمین بسیار وسیع پیش آمدی

در آب و در قریب پنج و یا شش فرسخ راه پیویم به مال راحت
تا وصول بان زمین قریب و فرسخ باقیست در مقابل آ زمین سس منجلی دیدنی
بعد فهمیدم آن مسرتی که دیدم کی و ماغ سبز (C. verte) است طرف
دیگر جزایر است که بعین سس سستی است علی نمیدانم که کشتی را طرف ماغ برانم و یا
جزایر در ترید این مطلب بودم تفکرا فقا و داخل اطراف شده و اختیار با دیوان را
بجز قری و داد و نشستم که کبر تبه دیدم سب زوری به مال ترس و اید فریاد میکنند فقا
یک کشتی بزرگی بجانب میاید چنان مضطرب پریشان بود که ابد احوال خود را نمی
دانست و مضطرب فریاد و غوغای است بنجالی آنکه این کشتی آقای اوست که بنجالی
ما فرستاده است .

من به مال عبد از اطراف پروان آمده و کشتی را بقت ملاحظه کرده دیدم که کشتی
پر تقالی است اول بنجالی آنکه از آن کشتی نمانی است که با طرف گینه میرود
و *Spence* بجهت گرفتاری و در دیدن سیاه بامی آنکلت و حمل برانج کلت
دیگر برای فروش ؛

ولی چون راهش را دیدم و فهمیدم و محقق شد که طرف منجلی میرود و بنجالی بی
دیگر را دارد و من خواستم خود را با بنا برانم و آتشار بعضی مطالب نمایم با جهت شرع
کشید و با قوت پار ضعیف چند گاهم توانستم برسم .
بعد فهمیدم که آنها حرکت خود را برین کرده بجهت آنکه ما را عیب بنیدارند و با

از آن راه و علامت تو نیستیم که حالات خود را با بنا بنمایم و ما از رسیدن مقصود و کمال
یا سر حاصل کردیم ولی آنها کشتی ما را گمان کردند که کی اگر کشتیهای عربی اروپا است
بعد از دور شدن از ما با دور بین مگر سینه و حال ما را میداند و آنست که غمخیز
و ممرضتف خواهم بود و کسی را ندانیم با جهت شرع کشتی خود را قدری است
که در برای کسی که با بنا برسیم .

من محض آنها را اتصال خود یک تفنگ عالی کردم اگر چه کیفیت صدای
تفنگ نشنیدیم ولی دو و سه را دیدیم بجهت دیدن خطا مت شرع را خوا بایستد و بود
نمود پس از سه ساعت با بنا معلق شدیم از من سوال کردند که آیا پر تقالی است
یا اسپانیولی و یا فرانسوی و من سچیک از این سه زبان را نمیدانم .

یک عمل که در کنار کشتی ایستاد و بود از من سوال کرد که اهل کجا بید
من در جواب گفتم که تجلیبی و از اسیری و غذای فرار کرده ایم ،
بعد از استماع ای کلام بر ما رفت کرده و ما را کشتی خود برده و از ما
با کمال شفقت بهر بانی پذیرائی کردند و تمام تملیق ما را با نهایت اتمام و
جمع آوری کرده و ضبط نمودند .

حال ملاحظه کنید که بفریح بعد از شدت باین نعمت پس نعمت
چند شکر گذار بهما باید کرد و چه قدر پاس نعمت حضرت تقالی باید گفت
صورتیکه شخص از آن ممالک عذیده که سیح احتمال خاص نمیداد و به سیح

خیال زندگی میگرد و فاحشه در بندانی می که استمال نجات محال منو چسبید غیبت غیر
 فراموشید چسبید استالی اندازد روزی شود فی الواقع اگر تمام اعضا سر را
 زبان کردد از اصرای سکر گذاری عیشی از افسار آن غیو اندر آید پس من
 و استم از مالک خود با کمال میل در رغبت بریس اهدا و هسته و واکد استم و برای
 ادای حقوق شناسی خود را چون غلام زکسبید بعد و نفا و او شمرده و رسته
 عبودیت فرمانبر داری خود را بستان تصرف و تکلیف او سپردم .

مصراع : تا بگویند پس از من که سربرده وفار .

ولی رئیس با کمال خجالت بلند نظری گفت من از شما چیزی نخواهم و تمام ایما
 ترا پس از زور و در بر زیل (*Biceps*) تورا و خواهم کرد و بجهت آنکه
 من خودم روزی همین بلا گرفتار و با این شجاعت چار شده و میدانم که تو چه سخنی می
 و چه قسم زحمت کشیده چون خود این زهر ناگوار را که اصعب از موت است آنگاه
 کندن جان و فوتت چشیده ام محض این بود که از چسبیدن بلا بی تو را پناه داد و اولم
 و غده غن کرد که کسی از عجایب گشتی من تعدی کند و خلاف انانیت رفتار ننماید
 و بعد و قری من و او که تمام اسبابهای خود را در آن ثبت نماید حتی آن سه کوز گنجا
 و اما گشتی من بسیار ظریف و فتنک بود و خواست از من خریداری نماید چون
 از خدیرون من محبت و مهربانی کرده بود با کمال مزوتی و محبت خواهرش کردم
 که با هم میکشیدند من قبول کند و بجهت قبول آن کسی گوچک غنی بزرگ بر من گذارد

(گفت)

رئیس کرد (۳)

گفت ابد آفتوب با غیلب او دوست ندارم چه چای که من تکلیف قبول کنی ولی من گشتی را
 بشنا و لیر و تخم که بصیبت زیادترین پول بر زیل است اگر پس از زور و در بر زیل کنی
 این گشتی را بیشتر خرید من مزونی قیمت او را با نهایت است میدسم شصت صد و
 لیر و هم بجهت جبروری میدهم او را این رسم و شی زیر آنکه خیلی او را برای
 کارهای شخصی خود لازم دارم .

این غیلب بسیار بر من ناگوار و قبول نمودن این خواهمش خیلی سخت و نا بوار آمد
 علاوه بر این که جزوری صاحب موش من بود مخصوصا ابله ای فروختن او کسیکه بر من
 اینست خدمت کرده و در آن همه زلفات شامه من و یا در من بوده است چگونه میتوانم
 او را از خود دور و بجای دیگر غلام و مزدگرم اما چون رئیس حق حیات کردن بر زد
 داشت تا آنست که او را جاب گویم ولی با این قسم را دارم و بجهت لغز سندی نیز
 بسیار که پس از ده سال او را آزاد کرده و ری هم با غیلب رضی شد .

با تکل بعد از انجام سامان سفر با نهایت خوش بختی بنرم بر زیل حرکت کردیم
 فی الواقع سفر خوشی و شستیم تقریبا با بیت و در روز بندر خندس که در ساحل
 آقیل (*Abad des Antilles*) است رسیدیم (بجز آقیل دریا
 که درست شمال امریکای جنوبی واقع است) غصه که دارم اینست که تکلیف شخصی
 خود را نمیدانم تجاوز از فرمایشات و دستور اهل رئیس هم غیو افم زیرا که او اهل
 در آن سر زمین و انالی آنجا است و اهل در امور آن مملکت البته در هر کاری بخوانم

(اقدام)

اقدام نماید باید تصدیق و تصویب و باشد که با مال مورد ملامت شوم .
 بعد از قیل مدتی از ورود رئیس مرانا مور کرد بروم نزد شخص فلان گفتم
 که کارخانه نقد ریزی داشت چند کار آنجا رفتم و مشغول زراعت چند زمینها
 بودم بعد از چندی بدیده وقت دیدم که زارعین آنجا اشخاصی فلان هستند
 اندک زمانی صاحب دولت و ثروت میشوند و قلیل زحمت و زنجی و ارای را
 گنج میگردند پس از چه جبهه من با سخنار مبادرت و شغلی که از او منتفع شوم اقدام
 ننمایم !
 پس از رئیس فرانس که دم بقدر پولسید دارم برای من زمین باریک
 آبسایع نماید شخص این باصیری عقد اخوت شرکت بنده که با اتفاق هم
 شغل کبکشت و زرع شوم ،
 رئیس نیز با اندازه پول من زمینی خرید و نقشه مکان کشت و بنای خانه
 مهنری برای من کشید که کفاف قوه و حال نماید ؟
 من کمیایه و اشم از اهل پرتغال و تولدش در لیس بن - در
 bon و اشم و پس مشغول تقریباً مثل خودم و سرمایه اش بمقدار ما
 بود و محصول تخمبنا بقدر معیشت و سال آنقدری بحال ترقی کار و حال پیش
 افتاد و بکفداری تجار کواکاشته یک قطعه زمین هم بهیا کردم که برای سال
 فی سکر کاریم ولی اینزحمت حاصله زراعت و فلاحیت ممدت و معین لازم

دارد چون من ندارم از همدو کار به نسبت تو ام برآیم و خود را آسود و نمایم آنوقت
 سبب و روی بخاطر هم آمد که سپه ایما و ارا از دست بیم و قدر او را ندانم زیرا که
 فرموده اند : که کیسی سعادتی رفیق بود رفیق ، و بچوقت از خیال او
 فارغ البال نبودم اما همسایه که دوشم کا کجای با من سراسیم میگردولی تمام کار
 با دست خود باید انجام دهم و همه امور زراعت غیره را با کیمین و عرق حسین
 منظم و مرتب سازم و پیشه در نظر بود که شش شخص غریب بی پای و جزیره
 لم نزرع غیر سکون تنها افتاده باید بستی غیر خود و زمینی غیر محصور تحصیل معاش نام
 ولی بجم اینک کفایت شکر روز وصال بکافات اینک از کسب نیتهای افضلیت
 در زمین چنانکه مشر موده اند مصراع : شکر نعمت نعمت افزون کند .
 شکر آردی کرده و کهنه ان نعمت الهی نمودم بجزای اینغلت باستی به بلایانی که
 بقدر صغری خیال نیاید و اصلاً و ایند صمیمه نماید که گرفتار آیم و توانم دهان لابه
 کشیم .
 خلاصه با اندازه که تیسید دیده بودم برای مخارج راه سفر لندن کفاف نمیکرد
 زیرا که رئیس پیش از سه ماه توقف نمود چه برای بار کردن کشتی و چه بجهت تهیه آذوقه
 سفر خود .
 روزی در خدمت رئیس صحبت از آن جزئی مایه که در لندن دوشتم نمودم همرا
 رئیس گفت خیلی خوب شما که غذا بان کسی که این وجه پیش او برسم اما نیست آ

نویسد و اجازه بدید که آنچه را بمن بد وقت مراجعت به لیژن آمینع را بشناسم
رسانید و تسلیم فرمایم نمود

بعد از آنکه گفت که لا که می نویسد خوبت عنوان کنیدی که نصف آن صد
لیره را بد خدا می بخشید اگر آسبی در راه روید و یا اینکه در آنجا تلفت شد
باجبی آنچه باید دست اسباب میداری بپا .

من بر حسب دستورالعمل رئیس برای خانم خودم که زن مرحوم رئیس باشد کاغذ
مبوطه انشراح حال مسافرت گرفتاری و اسیری و غرق و فرار نمودن و طوفانی
شدن کشتی و با ما در رسیدن و نجات او آن رئیس بر تعالی بار از دست گن
حجت و پزیرایی کردن بلا حوض و ملاحظه اودا مفضلانوشتم اکنون برای گذران
و سعادت پوی لازم است تلفات فرموده و با حال و در تفرجه رسیدن یا ورود .

و تئیکه اخیر و تحیب به لیژن رسید توسط بعضی از تجار انگلیسی رسم کاغذ
حواله را در هم سایر حالات مسافرت مرا آن خانم تحیب نوشت یعنی بلندن برای
تا جبر نوشت که او برود و نزد خانم و کاغذ مرا با و برساند و آن خانم تحیب اعلا و
اینکه پول مرا فرستاد و حجت و لیوه و لیوه برای رئیس کشتی بر تعالی در از آن آن
محبتی که او با من به من کرده بود و با کمال شکر فرستاد .

با کمال تجری که در لندن بود پول را دریافت نموده برای رئیس حواله کرد
رئیس رسم پول را وصول کرده و مال اتجاره که در آن مملکت خریدار داشت خرید

بلا و بعضی اسبابهای خانه آلات فلاحات و زراعت که خیلی کار من بخود پس از روز
در میان ما تعیین کرد و از هر چه اسباب مذکور برای خود فرستادم دیدم رئیس
محض تکمیل مراتب انانیت و انظار بزرگی خود حجت پنج عدد پولی که آن خانم
محض زنت ایشان تقدیم کرده بود برای من خادمی اجیر کرده در دستش سال
که مسین کارهای من باشد و اینهمه زمانی که در باره من کشید و مجتهدانی که در حق
من مسندول داشت و در این طرف مدت بذ اجیزی از من قبول نکرد و همیشه
رعایت حال مرا منظور میداشت الا قدری تبا که از حصول زمین من بوده است
تمام کارهایم از حسن توجه رئیس منظم از وقت در امور مرتب بود و از
بهر قسم مال اتجاره از قبیل ماهوت پارچهای دیگر و خوب بعضی اجناس
که در آن مملکت بعقبت گرفت و بفروختن میرسد موجود است چهار مقابل بایه
از اول که دایم محصول منافع تجاری من بود و از هیچ وقت و امثال خود دولت
مست تر و با ثروت تر بودم حتی در عمل زراعت بجهت اینکه من کلام سیاه و یک کلمه
از ابل ار و پ خرید و اعلا و آنجا دیکه رئیس برای من آورد بود .

چون کارهای خود را منظم و مرتب مال از اندازه استدا و خود خارج دیدم
بواسطه شناختن قدر ایام خوش بختی و زمان راحت آسودگی بخیالات وای و
با فخر که موجب گشای و گمراهی است افتاده که بی سبب بروم خود را در مملکت
عظیمی بسندازم

چون با توفیق مخصوص سیدم خوب است انیطلب اینتر ذکر نایم قریب
 چهار سال است که در پرتغال ستم ترقیات زراعتی و تجارتی من زیاد شده با انگلیس
 مینوع اتحاد و ارتباط پیدا کرده استخفا زبان اهل مملکت اینک زبان اهل دیگر
 که در آنجا ساکن بودند آموخته بودم و با بعضی تجار (سنت سالوآدر) (*S. Saloador*)
 (*Indo*) (مملکتی است در آمریکای وسطی و جمهوری که قریب ششصد
 سکنه دارد) تجارت قوه و نسل میگردندست و منی و اتحاد پیدا کرده و او است
 بعضی ایشا از قریب خرید و فروش غلام سیاه و بعضی خوب و ندان قیل که منافع
 کثیری داشت میکردم و با اینها خیال مسافرت نسبت گینند (*Comercio*)
 که اشتد ام

روزی بجمعی از تجار و صاحبان ملک مشغول صحبت بودم در شان صحبت
 گفتم که من خیال سفری دارم روز دیگر سفر از آنجا نزد من آمدند گفتند ما نیز خیال
 سفر داریم اگر شما میل داشته باشید ما برای همراهی شما حاضریم ولی انیطلب این
 مانع نباشد و کجی افکار گنید پس از ترتیب مقدمات و فراهم کردن سباب سفر
 مسین کردیم که یک کشتی در فلان روز سبوی گیند حرکت می کند رفقای راه
 آنانکه در زراعت شرکت داشتند همه را خیال برهنیکه در این مضر فلهای خوب
 بیاوندند برای خدمت خود و عمل زراعت که خودشان تصدی عمل زراعت نباشند
 بقیه عمری که دارند بر احوال سودگی بگذرانند و من تکلیف کرده اگر میل داشته

باشم نظارت کشتی را قبول کنم و با حساب مال تجارت و هر یک اکتب مضبوط نایم که
 بعد سباب اختلاف حساب و بیان نیاید و در وقت تفریق حساب سهم و قسم خود
 هر یک بقدر خود بردارند و زمین را منی مقرر کرده گینست و زمین قسم و قطع شد
 ولی از رفیقان منسره خود نتوانا کردم که من با شما در سفر همه همسرا می نام
 و خواهم استیج در عهد و کید گینداری ملک مرا بفرستی که من دستور العمل میدهم
 ترتیب دهند و مخصوصش را مضبوط نمایند در غیاب من که ضایع و یط نشود و اخیانا
 اگر من تغذم من آوری کرده و محامه دارند آن طریق که وصیت نامه نگار شده ام
 رسیک را از مرکبجات داد و تمام بخواه که دارند که نصف محصول و با ملک مرا او
 بر دارد و منم دیگر را حمل انگلیس نموده با قریب و قیل ام بر شام

با کله بر قسم احتیاط و حزم که لازم عقلای مال من و دشمنان اصابتین
 بود چیزی فرود گذارند است کرده بعد از صحبتی و نیز تقریر در آوردم ایگاش اندکی از
 آن احتیاطها در سخن سفر و اقاوند بجز میگردم تمامی در اقامت تمامی در غایت
 سینموم و در خدمت با راهب مسافرت با شما و در تکیه شودم خوشی و رحمت
 نقد خود را با منافع نسیر خیالی معاوضه و مبادله نمینموم افسوس که در چنان وقت
 قنات قلب و غشا و تعبیر بر چه غالب آمده که همراه از کین و زهر از انگلیس
 تیز نمیدادم از طرفی رسته تقدیر بگردد و تیرم فستاد و میکند هر جا که خاطر
 خواهد اوست و از طرفی حاکم قضا بر بیان حقش دست و پای حرکت را بسته

و میگوید : بند کردن به تقدیرش چه زمین فیت میبری از طرفی محله مسلمانان
و رفیقان راه و از جنبی میل مغرط نجوم با نسیافت و تعیین بناغ ، و از طرفی کشتی
کشتی حاضر و قفا هستد و اسباب مغرطیا و مرتب شده .

روز اول ماه سپتمبر هزار و شصت و پنجاه و سه هجری کجانب منتهی و بلاک خود
حرکت کردیم هشت سال قبل هم چنین روزی از (حول) بمجال فرار از پدر
و مادر خود کشتی نشستم که مطابق بود با هزار و شصت و پنجاه و یک میلادی .
کشتی با یکصد و بیست شش توپ چهارده نفره صغیریت داشت که تنها من
رئیس و عملیات کشتی و چند نفر که رفیق را بودند کسی خارج نبود است و غیر از
اسبابای خودمان هم چیزی حمل کرده بودیم قبیل آنکه کار و کوچی و طبر .

بمجد روزی که کشتی وارد شدیم هزاره روز حرکت کردیم کجانب شمال است
فاک افریقا (معجزه کجانب) مطابق (ج کشتی) بعد از دو و از دو و قید از حرکت در
عرض شمالی یک باوشید می برفاست که بجلی مار از راه برگرداند بعد از طرف
جنوب شرقی طوفان غیری جویداشد که مار از طرف شمال غربی برگرداندیم باز
هم برگشت از طرف شمال شرقی و با دور حرکت سخت زنجیر لنگر کشتی را پار کرد
بدرجه که ما همت قطع امید از نجات کردیم هیچ خبری شاعر و بحرکتی قادر نبودیم
الافنویض صرف تسلیم محض زیرا که دوازده روز و شب خیمه کشتی باست
با بود و بهرستی که میوزیک کشتی امتهور آبان است حرکت همکار و هر قدر بگویم

حالات این کشتی تشنگان را شرح دهم که اوقات کچون میگذشت که میان از
شرح آن قاصر است بواسطه اینکه دوازده روز و شب شخص در میان کشتی بخر
کستد باشد که هر آن غرق شدن خود را بگوید آن بجز بی پایان نظر در آورد
و هیچ وجه احتمال نجات برای او نباشد در هر کوه که امواج متر آنجا بر سر
یک کشتی زمام کتیده که مقدار یک پوست گردونی در آن حبس و فنا نظر نیاید بریز
در صورتیکه نظر از ما تلف شده و باقی نماند غرضه قبلای طوفان که ابد آید
خلاصی برای احدی تصور نمیاید .

در انتهای روز دوازدهم که هنوز با شدت میوزید و دریا متلاطم بود
و نزدیک مغروب یکی از اشخاص که همراه ما کشتی بودند فریاد برآورد ای کاش
بجس شنیدن این آواز همه باجماع بیرون دیده بینیم در کدام نقطه هستیم و
در چه محل رسیده ایم که کشتی ما جزو یک تمدنی و از حرکت بازماند که فوراً
امواج متواتر و جنس کشتی شده مادر آن حین حاضر برای مرگ شدیم ولی باز
در دست پا افتاده که شاید خود را بکار کشتی رسانیده که از امواج محفوظ باشیم
زیرا که با آن همه صدمات دریا و لطات طوفان کشتی ما آسیمی و آسوده بود در
آنوقت با دانندگی روی تخفیف گذاشت و دریا قدری آرام گرفت در کجانب
کشتی مادر آن آبل ریک قدری فروفتد بود با وصف این هر چه ملاحظه کردیم
خلاصی میگردیم میدیدم مغری غیر از امان اهل بمشتری جز غرقه بحر و جل بجایی

جانی ندایم .

باکچون قبل از طوفان یک کشتی بعب کشتی با سینه بود ولی در طوفان
 بیک بعب کشتی خورد که در هم خورد و بود که کار سواری نیخورد و کشتی
 کوچکی که با او باطل سر و ندمه صلاح بر این دانستم که او را در دریا اندازیم
 و تمام ما در آن کشتی روییم بجای بدون رنگ بان کشتی قسم در حالتی که یازده فوسه
 بودیم توکل بر خدای متعال کرده بحال قوت مشغول شدیم با روزی و اولی بگفت
 وقتی سخت رسیده گویا بچیک جسم جانی ندایم و در تن توانی گاهی موج باقیست
 ارتفاع بر خیز است نسبت میاید در صورتیکه بیچ باو بان ندانستم که اگر میدانستم
 نسبت ندانستم کشتیم چون اشیا صیکه بجانب تها کجا میریزد منظر بودیم که کشتی قوت
 رسیدن بجای شکره و یا کوهی بخورد و هزار پاره و قطعه خواهد شد بعد از آنکه از آن
 محل قریب کینرسخ و نیم دور شدیم مطابق حساب خیالی که با خود میکردیم که
 ناگاه و کجوی بزرگ بقدریک که غطبی از عقب با رخاست بحال سختی آمد روی
 کشتی ما و جانب از آن کشتی را سرنگون کرده همه را متفرق نمود و هفت درگند
 اسم خدای را بر زبان آوردیم همت ندا که تمام فرودتیم و هیچ قسم اختلال
 حال و همتشتر حارس خود را نتوانیم بجزئی تبیر و تاویل نمایم و از عهده تفریح
 و تفصیل ادای اغیلب برآیم من که از میان قاصرم شخص ستم که چنین
 در طریقتا دود و سیرا سیرا عالم را نگرود و چگونه نتواند جهال کثیر که من در اوقاف

کاینسختی درک نماید .

باکمل اگر چه من دست غریب شناسوری و دستم ولی همان است که در طوفان
 بزرگ در محیط نه بر کس شناسوری دانند پس از آنکه آب بالا آمد لطافت موج مرا
 مجال نفس کشیدن میداد و یکدوازده روز و شب غیبی دستی بکاش میسید
 وومی از خوف نیارسیده باشد بدین است که از گرداب پنهان دریای موج
 بولناکی جان پرور نیسید و در این اثنا موج عظیم از دریا برخاست و مرا متها
 بطرف خشکی برد چون خود را نیم مرد و بطرف خشکی یا هم که هرگز گمان نمیکردم
 قوز اینجا کم گذشت که حرکتی کنم به چشم قوه فوسه را درام قبل از آنکه موج دیگر فرا
 گیرد و بعد هفت سر خود را اگر قسم دیدم امواج دیگر مرا تاقب کرده چون دشمن
 قوی دستی که من هیچ قسم قوت و طاقت مقاومت ندارم جز اینکه خود را بقین
 حرکت و نایم تا هر وقتیکه موج نیاید یعنی براجت میکشیدم و خود را مستعد برای
 آمدن دیگر میسیردم و قوی که موج نیاید خود را چون تخته بر روی آب بالای
 موج میاندانتم برای سهولت نقین بطرف خشکی موج که فرودی نشت بحال
 سرعت شناسیکردم چنانکه از حسن و حرکت افتاده بودم که مرتبه دیگر موج
 بسیار قوی میبوی برخاست و قویک طرف من میسیدم چون اثر دمای مان
 فرودی برد در همان زیر آب احساس میکردم که مبالغی از خشکی دور شده ام

باکمال زحمت خود را بالای آب آورد و نفسی کشیدم ؛
 و فعه و کبر نفسی تازه کردم ولی چه سود که موج دریا امانم نمیدهد
 که باز مرا فرو برد بعد آنکه احساس است سر خود را از آب بیرون آید
 کردم با نفسی تازه کردم باکمال زحمت خود واری کرده که امواج مراد
 باکراشتن نسبت دریا نیز و چند خطه حرکت مانده که دفع خشکی کنم و نفسی به
 راحت بکشم ؛
 بعد بجهت تخفیف یافتن حرکت دریا کمال آرامی بجای خشکی روانم
 ولی این تدبیر نتوانست مرا از هجوم امواج دریا نجات دهد ،
 و فعه و کبر امواج بسیار ترا کما بر خاست بجانب من آمد و مرا
 برد و در کبرش موج با فراسبت دریا کشید بنظر شد که با نفسی تازه کردم
 که موجی دیگر آمد مرا انداخت رویتختگی که بالبرنجیس و حرکت افتادم بعد
 از چند دقیقه خوشنمایه کمال آمده و نفسی تازه کردم خواستم خود را بیک
 سنگی ببندم تا دریا قدری آرام گیرد و امواج اندکی فرو نشیند ،
 پس زینکه از تلاطم دریا آسوده شدم خیال افتادم که خود را بیک
 رسانم چون خشکی نزدیک بود اعانت از خدا خواستم و خود را بدریا انداخته
 شتول نشاندم قدریکه راه را طی کردم و تمام از حرکت افتاد و آب فروزم
 موجی دیگر از رویم گذشت و مرا بنبف حرکت داد و نزدیک بود که نفسم قطع

شود بعد از دست و پا زدن بسیار دیدم زیر پایم نرم است چشم کشودم خود را روی
 علفهای سرکنار دریا میفتم از چنگال آن آبهای ظالم که در آرد آن امواج و تار
 قمار بر پناه سپزه که از سرش نیز خفایات میکند و رسیده قدری از خشکی در سایه
 آن درختی محلی که نمونه درخت طوبی بود آرزیدم بعد از آنکه خود را در بند
 امان و تبره پیمانان یاقم بر آسان بلند کرده بنگار از دستان گفتم و خدایا
 سلطنت عوالم امکان و قدرت بر ما فیما ستودم .
 بعد خیال فیضان خود افتاد و دیدم عبرت بگوشتم و گفتم مصداق
 : که من میبودم این صحرا نه برام است نه گوش (بعد طغیگرگ خود را بر اهل
 شده و زندگان را در اوج کرده و فرستند .
 بعد از آنکه تاقی بان گشتی که قبل از یک فروخته بگوشتم دیدم بیک
 مسافت بیدی از او دورم که او را بقت نظر وحدت بصیرت میتوان تشخیص
 داد پس از روی بی خستساری فریاد از شنیدم برآمد و گفتم :
 ایچو چگونه از این راه بعد این شبهت نیست چرکت را از تهاجم و تراکم
 این امواج بی درپی و از تلاطم و تصادم ایندیرای ذخاری کنار رانایند
 و باطل نجات و سلامت رسانندی (چه نگر گویت ای کردگار بنده نواز
 قدری فکر کرده و با طراف خود غمزه نمودم که آآن در چه نقطه جسم و از
 کدام طرف شروع برادر رفتن نمایم هر قدر فکر کردم در سبیلی با هر گشتم و چه

خیال نمودم راهی آشکارا و خابریانتم .

نه غذائی که از مرض جوع خاصی و نه لباسی که از حر و سردی آزادی
بخشد (نه نامی نه آبی نه خوری نه خوابی) با این کثرت صنعت اسبابی
ندارم و با این شدت ناتوانی امید غذایی مقبور نیارم و نه نامی که
تقطعه شخص غذایی کنم جز اینکه از میان آب گرینجه و جسته حال ازیندانی
و خشکی با آنه و لبشکی بجات بگرشکی و تشنگی باید بریم و یا نمده سباع این
سببک شوم .

چیزیکه خیلی اسباب ثانی را در جهت حال خیال من بود اسبابی
که اگر درنده و یا ضعیف من جمله آورد آزارش نمایم ندارم و یا بجهت تشنگی کردن
گوشت حیوانی و تمیل غذا نتوانم خود داری کنم ممکن نیست چیزیکه در باطن
یک کار درنگ رزوه و یک چیز غیر گرفته و قدری تو تون چسبید و با لباسی که
پوشید و ام تمام ذخیره و مال دنیای من نیست بس .

بعد چون دیوانگان با نظرفه آن طرف بنای دیدن گذشتند
چیزیکه بود که ام سمت بروم مخفی را که بچو قوت ندیده و از کسی نشنیده و چوستان
دارد و چگونه شب بر برم سباع و در مکانی که در اینجکل ما و دارنده از اول
شب تا صبح برای یافتن طعم در گردش و حرکتند آیا من در چنگال کدام گمشمار
و نمده او شوم در این من چیزیکه با ظرم رسیدم درخت چله دار بزرگی در آن
شعبه

(شعبه)



ایمانی درخت کوهستانی سترگ شوم

شبهه پیر کالج دیدم و قصد کردم بالای آذرخش روم و تمام شب ابر
 طریقی هست در آنجا بیدارم صبحی منتظر باشم به چشم از کارخانه غیب چه نقشه بر
 میکند و چه رنگی روزگار در آب میریزد و بچشم هست زنده که اینجان فانی را
 ببرد و نمایم .

باین خیالات بستان بود و بجهت بیدار کردن آب شیرین برنج خوشی از
 ساحل دور شدم بعد از آنکه تجسس یک آب شیرین بسیار گوارا و سردی
 یافتم که در گوارانی بان آب نیل و در عنقوت شام پاسبیل بود بعد از شکر
 گذارها از او نوشیدیم و از خوش بختی خود قدری سپید واری حاصل نمودم بعد
 از آنکه سیدن آب قدری توپون در زمان گرفتیم که طبیعت را از مرض جوع
 مشغول سازد .

نزد آذرخش یک برای استراحت شب تعیین کرده بودم هر چه بخواهد
 بالا رفتم در اواسط آذرخش جایم را طوری راحت درست کرده که اگر خواب
 بسوزد از درخت نیستم یک چوب کوچکی نیز بریده برای دفاع در دست آم
 بعد از آنکه جایم را راحت دیدم بواسطه سنگی که داشتم بیک خواب بسیار
 عمیقی مستغرق شدم که گویا مدت عمر خدایی آن لذت و طول زمان نگزیده
 و قشیکه بیدار شدم دیدم از روزی گذرشته هوا خیلی صاف
 و دریا آرام موج و طوفان باله تمام شده چیزی که اسباب تعب من شد

این بود کشتی بزرگی که اول به ششم از صد نه طله دریا تپل ریگ فرو رفته بود و بعد
 فند دریا آن کشتی را آورده بود نزدیک تخت سنگی که من بدین شب گذشته
 روی آن افتاده و نزدیک هلاکت رسیده بودم و آن سنگ بمان کشتی
 که فرو رفته بود هر پیا دو هزار متر بعد مسافت داشته است و چنان نظر میسازم
 که هنوز کشتی روی چوب نیامده خودش برپاست و میشود بالای آن کشتی رفت
 و من خسیلی آرزو کردم که بجهت بعضی مصالح و آوردن بعضی اشیا بلکه کار زنگنه
 من میسازم بروم هر چون نیامدم بعد از آنکه از درخت زیر آیدم اول حرکتی
 یافتم آن کشتی کوچکی بود که همه در او سوار و غرق شده بود شب گذشته بود
 و طوفان دریا او را این فرخ از ساحل دور انداخته و در از فتن طوفان کشتی بر
 منصرف شده نسبت کشتی که چک شوم بعد از ظهر که هوا خسیلی صاف آرام بود
 دیدم در قوه خودی نیم و قیودم کجایی نزدیک آن کشتی بروم .
 در این بین یک نفر فوق العاده من رویداد و خیال آنکه اگر در شب با
 باطل آمده بودیم کجایی صحیح و سالم میماندیم و من از این همه بیایات و صدمات
 آسوده میشدم از این افتخار هم انگیز انگشت زحمتیهای من جاری گردید یا فوس
 که تا نصف میفایده و تا شتر می نازد و آسخیال حالا بکار زنجیر و با یک فکری بر
 آتیه کرد و تدبیری برای زندگی آتی نمود .
 پس خود را همینانتم برای رفتن نسبت کشتی بزرگ چون هوا بسیار

کرمم تخصصی را در آورده اند و از فرین ما دوخته است و خود را بدینا انداختم
 پس از آنکه بمشقی رسیدم هر قدر جهد کردم راهی نیافتم و نتوانستم از کشتی بالا بروم
 زیرا که از آب تا لب کشتی خیلی فاصله بود و در قوت خود کشتی را نتوانستم
 چسبیدم بچنگل باید و توانم باهوش جویم و بالا بروم اگر چه پیشین باشد ممکن نشد
 بالاخره سه کتفاب زنگی دیدم با کمال زحمت او را بچنگ آوردم
 با نهایت استادی خود را بالا کشیده و با طاق بی تقنی داخل شدم وقتیکه کتفاب
 کردم دیدم که نیمی از کشتی شکسته و آب زیادی در آنه استاده ولی روی کتفاب
 تخته ری سخت ایستاد و بطوریکه عقش خیلی بالا رفته و حیوان ناسینه در آب
 فرو رفته بود و اسبابها نیکه در او بود و هر چه شک مانده .
 اول کاری که کردم تقصیر اسبابهای خود نموده بستم چن چن فاسد و صنایع
 و کدام بی عیب سالم مانده است چون خیلی گرسنه و بی طاقت بودم اول
 با طاق ذخیره قسمت قدری کلمات برداشتم و در بین شغل بخوردن شدم در
 صورتیکه کارهای دیگر را نیز ترتیب میدادم بجهت اینکه وقت زیادی نماند .
 بعد قسمت با طاق کا پتیا ن قدری روم باقیه بجهت تحمل زحمت و از روی
 جرات اندکی نوشیدیم و میخواهم برای بخوردن فصد بعد از آنکه هر افلان
 چیز را که لازم دارم فیت آنچه در این کشتی موجود بود برای زندگی من بچسب
 بکار است بردارم .

نمود میان شش چندین تیره و سه و کل و چند چوبه و چندین
تیرهای بزرگ و ششم قصد کردم که تمام آنها را کنار بزم هر چه کم و زین و
بود و میتوانستم حرکت بدم بنام کشتی انداختن ماتی را با طناهای حکم سببه
که متصرفی و پراکنده نشود.

بعد پانین آمد چهار دانه تیره حکم را شکل مرغ با طناهای سخت هم
بسته و چند دانه تخم کوه روی آنها انداخته بشکل یک کشتی ساختم بعد از آن
نجاتی یکی از آن تیرهای بزرگ را بطول سه شصت کرد و دو کلبک خود افزوده و حکم
بستم.

قال منی مر ترغیب و تحریص میکنم بگل کردن بعضی ششها و اسبابیکه بزی
زندگالی کار میاید و بجهت معاشش شود.

چون کلبک من خیلی بزرگ و محکم شد طبیعت هر مقدار بی زیادی از
اندازه قوه خودم بکار و اسیدار و کلبک کنی با سنگینی را برای زنده ماندن
بعد که موجب افسوس و ندامت است و فکر کردم چه چیزی در این کلبک بار
کنم و چه طرز درست آب را خلاص کرده با عمل رسانم بعد ششم میان کشتی
بسیستم چه چیز اضلی لازم دارم و باید عمل و نقل کرد.

اول میباشدم بچینه آوردن سه صندوق هر کرا با طناهای حکم سببه
با کمال سخت تقابلی خود رسانیده یکی از آن صندوقها را از ذخیره و آذوقه

بود از قبیل آن و بیخ و سه که پخته ماند و پنج پارچه کشت خوک زینت کرد
که اغلب در راه خوراک آنها بود یک قدری گندم اروپا برای خوراک چند
مرغ خانگی با هم مخلوط افشوس که مو ششها آنها را خورده و ضایع کرده بود
و چند صندوق یا فحم که پراثر بیهوده بود که در هر یک از آنها بعضی آبهای معنی
و مخصوصاً بست چهار بطری راگ بود.

بگامی که من این صندوقها را برای حمل نمودن ترتیب میدادم و
در اندکی بنای حرکت را گذاشته ولی آبرامی.

در این اثنا قدری غصه بین روی دادیم لباس من که یک تنگ
و یک پیراهن بود روی آب راه میروند آنها شلوارم پارچه کتانی بود که پاره
نیارده بودم و خوراکی طلب لباسها رفتم ولی زیاد مصل نشدم چیزی که بدست
بچه کارهای دیگر که لازم تر از آن داشتم معجزا برشته برداشتم آبها و آلاقی
که بکار زندگانی میآید و با سبب بختی حمل نمایم.

بعد از بستن و فتنه یک صندوقی بعلت تجاری بود یا قسم فی الحقیقه
برای من چون کتچ باد آور و بر قیمت تر از یک کشتی پرازطلای دست
افشار بود با هزاران حرقی و خوشش بختی از کشتی نریر آورده بروی من
گذاشتم برای گشودن صندوق و دیدن جوف او چون میدانستم چه کلاهی
خوشاب و جواهر میآید اوست مصل نشدم چیزی را که بسیار آرزو داشتم

چون جان طالبه خوابش بودم بعد از آن صدوق با حیوانه برابر بود
مانند و مسر بود دست آتخانه و اسباب حرب و در لکن جزیره که من سیک
مخلوقش و جانورش چه نوع می باشد از سباع و درندگان چه قسم است
میشود البته در چنین مکانی هولناک کجی کار بی از صاحب یاری و
نکاری است .

در آسای ستر میان اطاق کا پیمان که یک تک تک خلی خوب شد
و چندین دنبار و طینلی صحیح و یک کید ساجمه و دو توک زنگ پیدا کردم و
شکر خدای متعال را بجای آوردم ولی اطلاع داشتم که کاپتان در یک
سه چپ پراز بار و ط دار و ولی در کجا و در چهل است آگاهی کاملی نداشتم
نمیدانستم که توپچی ما در کدام نقطه پنهان کرده است بعد از کج گاو سیاه
هر سه را پیدا کردم بی آزارها شده و دو توپ و یک کبکی عیب خشک بود
آنها را نیز با بعضی آلات و اسباب لازم خودم بردی کلک با ادا مید
از پرستم ذخیره که کار زندگانی آید برای خود و بنام دیدم چیزی باقی بود
نداشت آرا ساندن این لوازم زندگی را بکنی بجهت اینکه نه با زبان آ
و نه پار و نه مکان برای حرکت او هر سستی که اراده کنم و جزئی حرکت
بادی متوانست کلک مرا غرق کند بعد از فضل و یاری حضرت باری پر
اسباب بخاری است کی آرام بودن در آسانی مسر آبی جزو مد که لب

(نخلی)

نخلی حرکت میداد ثالث سعادت اندک با ذنیت بدون منتهی
با این حالات با کمال آرامی تقریباً بقدر کفر سرخ را چه بودم سافت کی غنبت
از آنجا که بنگلی رسیده بودم میدانستم که در این نخل کجی آن آبی مثل رودخانه
و یا بندر گاهی خواهد بود که برای پروی اسباب با عمل بی تکلف و زحمت خواهد
بود بدون هیچ معطلی .

پیشروی خود کیورانی در زمین پیدا کرده که جریان آب در او شود
بود و در آن سمت کیدم ولی نزدیک بود و در وقت حرکت کفر قاتل
که قرار شوم زیرا که وقت نزدیک شدن زمین کیدم آن کلک در وقت
حرکت میان کجی کنا فرورفته کیدم و کیرا جریان آب رود حرکت
عنیف میداد نزدیک بود که از طرف دریا کلک سر اشیب شود و آنچه که
رشته بوده ایم با دفا رو و خود را دلیرانه بدیر انداختم بقدر نیامتی
بزرگ و تقصید اهتمام و رزیدم که آن ستر را از میان تل ریک شین
آوردم زور من بر تیر خریدم که بنای غمزاری گذاشتم و از خدای بی نیاز
حضرت یاری خواستم که موج دریا معاونت و مددکاری من حرکتی کرده
که دو سبار کلک مرا از غرقه پاک نجابت داد و از آسیب گرفتار آن
تل ریک خلاصی یافتم .

بعد خود را در و هند یک فات بسیار بزرگی دیدم که از هر ستر

(آن)

آن کلک متصل غشبی بود و اتم آن اطراف کتیفه ورشته را انتخاب کن
 که با سلسله نزدیک باشد با میدانه اگر کتیفی را هم کام عبور از آنجا بچشم
 بتوانم خود را بنمایم شاید با سبابه جاتی برایم فراسم شود ،
 بلاخره در طرف راست بعد از ملاحظاتی که گوشه را انتخاب کرد
 با کمال زحمت و مشقت کلک را آن سمت رانده بقدری نزدیک شدم که عمق
 آب را میدیدم به جهت غشبی بروم .

و انانچه دیگر بودی غرق شدن با یکسوم دوم که در آن کلک جمع کرد
 میآید چه اینکه بعضی نقاط آزاره بدرجه شیب سر بالا بود که عبورش با شیب
 و خیال محال مینمود هر قدر جدا کردم و آنچه نزدیکتر نمودم اشب تیرنگ خیال کلمه
 جد و جدا شدن حصیر را محال که بیده و بازگشت کرد و عفتای آسمان چای
 عقل و دانشم از وصول با شیان مقصود محروم و در گمانای وادی حیرت و
 بی سامانی افتاده فیهی که در استخلاص از این بلای بزم باوی خارده نمایم
 و یا برای نجات از این حبس دلی برویش باب مشا و در گشایم غیر از ذات
 پروردگار حضرت لم یزال و لایزال که توجیه بصوب حضرتش موجب حصول آرزو
 آمال است و نمک شربل غلط قشش مود و استن از قید نجات نکال ،

کار خود کرد بخدا بازگداری حافظ گویا منم غشبی بنم افکار که کلک
 خود را بهر نیتی که بتوانم نگه دارم تا بعد از تمام آنکی از عالم غیب دور ستر

(کند)

کند و مار با سلسله نجات فلاح رساند چون که هشتم برای نگهداری کلک
 بزین فرد کوفته خود با و تکیه دارم که حرکت نکند تا اینکه آب دریا بگردد
 آید و بند شود که بتوانم غشبی رسم ،

با خیال و تدبیر که نگهداری از خود نمودم بعد از وقت خند خود را
 مقابل یک خشکی بی سطح با طراوت و فراکتی با هم که تیره استم با کمال حمت
 ساد و شوم بعد و چوب بسند از دو طرف کلک بزین حکم فرودم که هنگام
 تپشش دریا با چشمهایم -

خلاصه بعد از پانین فرستن آب کمال اطمینان سبابه های مناز
 خود را بچشمی حل نمودم .

ولی نمیدانستم که این زمین جزیره است و یا بری سکون اگر سکون است
 کند اشش و حوش آدمی خوارند و یا انسان آدمی کردار بقدر ربع هر سخن
 که دور شدم یک کوه بسیار باندی دیدم که قله آن نسبت بیک شسته بسیار
 که در سمت شمال آن بود و بلندترین و یک تفنگ و یک پشه و با یکدیگر یاز
 و یک کبک کوچک ساچه برداشته با کشاف انگوه فرستم

بعد از خشکی بسیار و مشقت شمار که اگر آزار آن کوه را بچودی بجای

عرق باران بهاری نخی و اگر قوس سیم قرص خود را اوینچی از خوف
 ارتفاعش رشته زندگان کنی بعد از آنکه بقدر که رسیدم و نظرات آنرا

(فهمیدم)

فمیدم و از جمیع مدارج و درجات آن مستخر شدم معلوم شد که این یک خبریست
 لم یزغ و غیر سکون و جز از وحش و بلع سکنه است و بعضی طویر که ابد است
 نمیدانم و خودشان را ندیده بودم در آنجا بودند بعضی از آنها را کشته و بیرون
 کیفیت طبع و اکل آنها را نمیدانم پس از آنکه تمام کمال صفت کلاک خود گفتم
 و مشغول بجای کردن اسبابها و جعل کجی کردن شدم تا زمانیکه از زمین
 جزو خلقت را در اطراف جهان پرانند نمود و دیوشب تمام مهر را از آفتاب
 سلیمان خنجر بود یعنی تاریکی شب عالم را فرو گرفت من در حال خود حیرانم
 که کدام نقطه را محل استراحت قرار دهم و کدام مکان را باغیستان خاطر
 برای خواب خود انتخاب نمایم و روی زمین خوابیدن را اجرات و فایده
 مساوی حیوانات درنده و سبوقه من میباید بالای دشت زمین را حالتی
 ندارد و در خواب از دشت بیختم و بکام شوم در این بین چیزی بخاطرم رسید
 خیالم آسوده شد آن تختها و صند و قهقه که بسرا راه آورده بودم بهم بستند
 یک سنگ بسیار کجی برای خود هتیا شستم و یک تخته کوچک بر سرم در وسط
 خواب خود تخت نمودم بعد بنیال خوراک افتادم هنگامیکه آن طویر را
 شکار میکردم و در هر گوشه از طرف چهل پروان میفرستند آنها را تیر زده
 بودم هتیا بود برای خوراک شب فراهم نموده اشتر با باری سیر بردم صبحی
 که کشتی زرین مهر با بانهای شعاع را با غنایهای سیمین بر دجل عالم شهو داشت

و کیتان جو ابراهیم الوان خطوط شعاعی را حجاب آساید و صخر این سیاه بون
 در یاریت تو کشتی ماهیان همه بر پشت خوابیده و یا شهاب از کرگ رسیدند
 زاید پلاس پوشش عصابه ز تار بر سر بسته و اندام را بدنه صفت تمام آراسته
 همانکه روز روشن شبنم خیال افتادم که مرا خزه دیگر بسوی کشتی سفر
 کردن لازم است زیرا که بعضی اشیا و اسباب که در آنجا بکار مانده
 و در آنجا راست در آنجا گذاشتن و گذاشتن خلاف افش است و اگر
 این کلکی را که دارم برای آوردن آن اشیا بر سرم تیرم کلکی فراهم آیدم
 و به کمک بیختم بهتر این است که از بدن کلک صرف نظر کنم و چون در قوس
 حرکت نمایم خوراک با هم را پروان آورده یک شلوار مندرکس پوشیده
 و پیراهن پاره در بر نموده کفش نازکی در پا کرده بسای خود را در آب شدم
 و قیاس زمانی داخل کشتی شدم .
 چون ارباب جوش را تجربه استاد قابل مسلم کاملی است اقل
 در خیال ساختن یک کلاک سبک وزن بی عیبی افتادم در اندک زمان
 یک کلاک بسیار خوب کم وزن صحتی ساختم اول باطاق بخاری زنده کشید
 پر سنج دهنده و یک تنه بزرگ یکدو چسب طبر و یک سنگ تیز کردن تیشه
 و طبر و غیره و اسبابهای خیلی لازم مفید که بنوشش موجب مصلی بود
 و اسبابهای توپ و توپچی که بکار میآید و یا سده و دیلم آهنی و دویست

کلدر سبلی و هفت قبضه شید و یک تفنگ شکاری و یک جربی باروط
 و یک کیند بسیار بزرگ و یک لوله بزرگ سرب یا قلم ولی آنقدر
 سنگین بود که توانستم از لب کشتی حرکت بهم و هر چه لباس تنم با کیند
 ستون بالای کشتی و یک سینی و یک تنگ و چند عایق همه این شیا را به
 کلک خود با کیری کرده تجویب تمام کشتی رساندم که مبادا حیوانات در کشتی
 که در آن صحرا پیدا کرده آمده اسبابی را که جان عزیز برای تحصیلش باید گذاشته
 بودم و عمر گر نجس را صرف کرده ام بر آنکه در مصلحت نماند ولی خطرانی
 چنان بود زیرا که پس از حرکت تمام چیزها را حسیح و بی آسیب دیدم تنها چیزی
 که اسباب تعجب من شد دیدن کجیوان چنانکه از یک قدری کوچکتر
 و از گربه بزرگتر در روی کبی از صند و تها می که در کنار دریا گذاشته بودم
 نشسته بود من چون نزدیک باطل شدم آن حیوان از دیدن من قدری
 رسیده و رو بفرار گذاشت و رفت در کیمیا ف بیدمی ایستاد من فرار
 تفنگ را رو بروی او نگاه داشته دیدم ابد تغییر حالتی برایش پیدا نشد زیرا
 که نیتانت این آلت برای من صرفت و فایدهش صحت بعد تقدیری است
 کلمات از جیب خود بیرون آورده برایش انداختم حیوان آمده و نظر مختار
 تهنه من نموده بعد از بوییدن نماز آورد اگر چه در لوی کشتی پیک بزرگ است
 کلمات پیدا کرده بودم ولی بی حقیقت صرفه را از دست نیدادم و ملاحظه

مال کار را میگردم آن حیوان قدری استخوان و دیگر انگار محبتش از من بیشتر
 مرتضی گرفته و رفت
 خلاصه از خشکی و زحمت هم از روز که نیمه احوال و احوال را از کشتی
 بروی کلک آورده از کلک بکشی و از خشکی بنام زخ و نقل نمودم علاوه بر
 چادر سه پانودن و دورش را بان استحکام سنگربتن در قوه و دهنه زبرد
 قوی چنانکه کار آنزوده نبود
 با عجله وقتی که بنام زخ و دیگر یک نیمه تعجب حیران میاندم که چگونه
 این شیا و اسباب از زمین و از هر قبیل متعلق یک نفر آدمی که چند مرتبه
 رشته زنده گانی وی کشیده و چند مرده از جنگال اجل گرفته تعلق داشته باشد
 و حال آنکه آنی از آسایش تجری ندارد و زمانی از سود و زیان خود آگاه نیست
 با وصف این هنوز خوشحال و آسوده خیال بودم مثل اینکه یک کلیدی شد آدم
 که با زنجیری بان اقدام کنم و آن کلید را برای رفع پریشانی حواس خود بکار
 رسانم آن کلید این بود که آن کشتی در دریا بروی دکل خود بر پاست آنچه
 در کشتی است باید بیرون آورده و عمل بنام زخ نماید که در وقت احتیاج او را
 بکار برم اگر زنده ماندم فکده اش موجب فیوض و ندامت نگردد و اگر مردم
 شاید بکار مردم دیگر آید پس هر روز که دریا آرام و خود کار و وجبتی
 نداشتم کشتی میرفتم هر چه که وجودش را حسبت داشت جمع آوری کرده و ملاحظه

خود میآوردم از قبیل بادبان و تیر و تخته و لنگر و طناب آن بادبانی بر کشتی
 مجبور بودم که قطعه قطعه کرده و بجای میآوردم و در وقت احتیاج بکار میفرمودم
 مرا افزون از حد و هر شوق و مسرور ساخت و از بیخ بادبانی کشتی بکار
 آمد و خوشحال تر شدم با قن یک پ کلمات و سپید زام و عربی
 صحیح و یک جبهه بنگر و یک کسبه آرد سفید خیلی خوب اول آن کلمات اول
 قطعات پارچهای بادبان چیده و با سار با بادبانی کشتی حمل نمیشد مژده
 هم یک سفر دیگر برای غارت کردن کشتی رفتم که هر چه دارد و آنچه میشود
 حمل کرد و قبیل طنا بمانی ضمیمه کشتی را قطعه قطعه کرده و طنا بمانی
 چهار گله و آنچه آهین پاره که گذارش ممکن بود بعد و گل شپروی و گل
 عقب سر هر دو را قطع کرده برای ساختن یک کلمک سی که حمل با بستگانی
 نماید و بر آب آنرا بنا بر کت و کلمه باشد همه جهال و افعال را روی او
 حمل کرده بر آفتاب دم ولی در اینده نجات سعادت نکرد از بس کلمک
 سنگین بود و قتی که داخل آن دهنه که قبل و کلمک خود را خالی کرده
 بودم شدم کبرته سرنگون شد آنچه بسراه آورده بودم در آب فرو رفت
 و زحمت من ببار رفت چون خود نزد یک کشتی بودم متجربا با عمل رسیدم
 ولی بسبا با مخصوصا آنها که از آوردن آنها و عده خوبی بخود داده
 بودم بالمره غرق شد بعد از آنکه زمانی که دریا را آمدم گرفت و امواج

فروشت تا اغلب چادرها و طنا بمانی و قلیسی از آنها را از دست فروختن در آب
 بیرون آوردم چه اگر بیطاعت و حسنه بودم با وصف این روزی بکرتبه
 کشتی میرفتم .
 امروز سیزده روز است بخجی آمده ام بازده غنسه کشتی ز قدام چیزی
 که در قوه میفرست میتوانست حرکت کاشی بدست منی نگردد با کمال شگفتی چون
 آورده ام در خیال دارم تا هوا بر جسم نخورده بر روزی که فرصت دارم
 باز سفر کشتی رفتم هر چه دارد و حمل کرد و بکشتی پا و رم زیرا که در آنجا ضایع
 این سفر سفر دو انزوم است که میخواهم کشتی بروم چون مینای حرکت م
 با شروع حرکت کرد ولی این جنبه حرکت بادبان حرکت من توانست شد
 رستم و داخل کشتی شدم اگر چه اعتقاد من این بود که اطاق کاتنا را چند
 غارت کرده و چیزی در آنجا باقی نگذاشته ام با وجود این در یک گوشه اطاق
 کعبه یا قفسه که آنرا زنده بودم در آن کعبه دو سینه دلاکی و دو توپ کوچک
 دو دو از ده قبضه کار و دو کعبه از زیادی فرجه شمش قطعه پول که چند قطعه
 پول اروپا بود و بعضی پول برزیل از طلا و نقره همه را برداشتم بعد از یافتن
 آن پول حالت نشاط و مسرتی من بر میداد بی لونها ترا تا آخرین پول با
 با پول آورده در یک رفته سربانی نانکی چیدم خیال داشتم که یک گلی بکار
 سازم دیدم با دخت بوزیدن در آمد دور یا انقلاب شدیدی پیدا کرد و تمام

که چون باور برسد حرکت ماست شکل مگذارو که من بکاک را بجنگی برسانم پس
اسباب بار خود حمل کرده با بر سنگینی خود را در آب انداختم و با حال سختی و سستی
خود را بجنگی رسانیدم

آنشب تا صبح با دمای سخت میوزید و دریا طوفانی و متقلب بود ولی
من از کثرت خشکی این انقلابات را نفهمیده تا صبح بحواب راحت بودم صبحی
که پروین آدم بطرف دریا نگاه کردم اندک آنرا کشی در آنجا ندیدم چون
در زمان پیکاری آنچه خواستم و آنچه نخواستم حل نمی نمودند لهذا هیچ فکر کشی و
برگشتن و نبودم ولی جی که دارم اینست حال اعلی از چشم در کنار رساله
دارم با منی رسانم که از آنرا آفتاب و شتر باران و اذیت حیوانات این باشد
پس با خود قرار داده که کی یزنیسی که گنجائش نمیده باب استه باشد که من
و یک چوری بزرگ و جلوان نصب بر سر و پانایم و انجام ایند و مطلق نکول
بجند چیز است اولاً بودن آب شیرین که در آنجا در سایه کوه و قلی اگر گامی شب
و شتر حیوانات موزی در پناه بودن ثانیاً محلی که شرف بر آید برای آنکه اگر
خدا بخواهد قستی کشی از آنجا عبور کند و از این متعاهد گذرد و توانم آکا بشوم
ریز که مسنوزنا یوس از خلاصی خود نشده بودم چون تفضل یک قطعه زمین شریک
با این شرایط بودم و از هر طرف یک گاه فرستاده و از هر جانب بحال کمال است
شاید و سیکردم در آشنای نفاذ چشم یک قطعه زمین سطح نظری افق که در پای است

تیب بسیار عبندی که در پای تیب یک کوه دالی مشابه زیر یزنیسی که دستی کند و پاهند
ولی از سختی و طرفی رای از زیر نداشت که توان از نفاذ نفاذ نفاذ نفاذ
پس نپسندید آن نفاذ بنای طرح ریزی که نداشتیم که در انفضای لایق جلوان
کوه دالی ستون چادر بر سر پاکتم و این قطعه زمین میت و نخدمت عرض است
و دو مقابل طول و طول عمارت من کفشتای سرب و خرمی که از هر جانب من سرب
تا دریا غلوز لاله و ریاضین بود و شون از نترن نترن نترن نترن نترن نترن
الوانش نکل و نکل بود و از فرط یاسمین و از غلوش نکل از روی تعبیم

در باض حالت لمن تیبیا	خلاقان غرضاً للقرع و
نتر لیبث در و یح علیها	فخلت یسبل در العود و
انحوان عانق الشقیق	کعود تعوض و رو نکل
سحر که خرو کل نکل چه چله با	کشد یسبل بی برک از دریا
نیزن لاله سرخ نکلان که بال	فکلت پارا بر نکلان که سینه
نیم صبح چو شاط شاکلا	ز آب سینه داروز با دغایلیز

با بجهت بل از بر با نمودن چادر و صوب منزل خود نخواستیم یک نیم دایره که عرضش نه
قدم طول و دو سرش با نزه قدم بنا کنم اول انخیال اصورت دادم و دو
اورا با چو بنا کنیج قدم ارتفاع داشت سرشان را نیز کرد و بفاصله دو کوه بین

کویده و پرین نموده و باطن باقی قطعه که از گشتی آورده بودم چه بارها
بهم دیگر از زیر تابان بختی بکنیدم که نه انسان را یار و نه حیوان را توانا
گشودن و یار نمودن باشد و یا جابجایی قدرت و قوت آن داشته که
در آن مخطوطه نامش داخل شود.

ولی از عالم تصور تا بوقوع آوردن مدتی طول کشید چه با بختی برین
و با نماندن محل کردن و اندازند که قوت بدون صلاح و اسباب برین فرود
بدرج که خلی حکم و عفت باشد بر نوع بود با کمال وقت و چندین بار با انجام
رسانیدم ولی برای داخل شدن اول خواستم در حکم تهیه بکنم دیدم از
برای تهیه قند حکم بعضی استوار در بگذاشتن از آن حصانت و وصالت
خواهت داشته و لقب در ستان و استحکام او پیدا خواهد شد بعد از فکر بکار
آمد نزدیکان که کجی بازم و بعد از دخول بان بردارم و پیش خود بگذارم
از انجام دادن اینکار همه چیز خود را محفوظ دیدم و شب را با کمال غلبان
و استرجحت چون ماهی بگلی افتاده که در آب رود و یا مغلض صیغ در زیر پله
مادر بچوب بختی چنان بچوب بتم که اگر آب بر روی خود در دامان دایمی
انگاشتم و اگر تیش آفتاب بکام ساختی سایه بچیدم

صبحی دیگر که ضرر و نا و زمین تیز زمین بر این سطح صحرای تیز و بخت
و فغانی نما و نایزد عالم شود و در افکار جهانیان مستود و بودی ساختی

صبح میدویدم جهان افروز را بل جهانیان را خدمت ضیا بچیدم من از
خلوت برای خود بیرون آمده در سکر تریبات کارهای خود قفا و به مقتضت
و عیبهای که در تریب و نظم اسباب مذکوری تیش منست اصلاح نمایم
منفعت و فوایدی که موجب تمام و استحکام بنیان نشاط و شادمانی من است بپوش
و وضوح رسانم از نظیر چون در بعضی فضول و اوقات در این اراضی بارانهای
شدید متفلسل گشته ام ولی در ایام و ایالی بسیار که در اراک و شیراز و کربلا
بازمیدار و بان تکرک برای شجار شایخ و برگ باقی نیکندار و بختی عطا است
و احوال و ضبط احوال و افعال خود که جان شیرین مایه که ششم حال باقی
کنم که برف سهام متواتر باران گردد و در زمانیکه در آورده آنها کشیدم
بسر زود شاید روزی بکار آید در وقت ضرورت آسوده نماید از
چاره بیکه از گشتی آورده بودم بسیار ضمیم و سخت بود یک چادر بسیار بزرگ
دو پوسته که در سختی با پوست کرک لاف برابری زوی تهیه نموده و چادری
برای خط آنها بر سر پا نمودم و اطراف آنچادر را محکم تسم و از خیال تفریطند
آنها آسوده شدم شب نیز بچیدم استرجحت خود در میان یک نمونی که مال کجی
از شاگردان کجی شستی بود و استرجحت در آنرا منی دوست داشتم خوا دیدم
و از آن بعد صبح در تخراب بنوا دیدم بر روز که بیشتر بر باران و اوقات
به احتمال فساد داشت و مقتضی چگون آمدن نبود در کمال همیسان میان کجی

ماکول و شرو و آماده و سباب استرم از هر چه چون ستره بی طهارت
 بود بر مردم و سنگ منتهی را بجای میآورد و از آن روزهای بکاری
 برای نصب باطامور و تنظیم مکان خود که دست ساجدی باشد خیال
 کردم که کمره آنگونه را سوراخ کنم مثل زیر زمین عرضی و طویلی خاک سنگ
 او را باطراف چادرینم که مقدار یکدم از اطراف مناره بلند تر و بنا
 کید بود کسی که هیچ آسمی بر او وارد نیاید مرتب کردم کمره و زی که شوی
 کار بودم که یک ابراز و سیاهی از دامن دریا بر خسته طوفان نمی
 برود کرده و باران شدیدی باریدن گرفت چنانکه او از عدو شده
 برفش گوش چشم فلک آگور و کر میگرد آیت رعش عوالت آیت
 بر کلال و جبال میآند و رایت برش منی و لیکن بی بحال مینماید -
 باوصف این صدماتی چون آنکه میباید کرده اندیشه و بی تمام
 راه نداده غصه و اندوه یک دهم برای بروز بر جمعی متوالید و سباد
 تیر برقی از مکان قضا جتن گیر و بخشن بار و همای اندوخته من افتد
 و تمام زحمتیکه کشیده ام یکدم بهر رو و بجا و جان خودم هم بهر
 تعفت و من بعد اگر ضعی از انسان و یا سباع من رو نماید باچه دفاع
 نمایم و یا برای قوت و غذای خود بخوابم صیدی بچنگ آمم با کدام حرب
 و اسباب شکار کنم تولید اینخیال چنان عوسم را بر تیان کرده که برای

(خود)

خود مردن را آماده میستم با آن همه روز و او به مشغول به خوشن کینه مانی
 شدم و جبهه های کلک ساختم که بار و لها را در کس با وجههای متعدد ریخته در
 اکمه تخلص جایی جسم که اگر یکی از نقاط را آتش گیر و باقی سلامت باشند
 و نقیض در سباب مذکاتی من فراسم نباید قریب نازده روز مشغول انجام
 اینکار شدم و حسب نخواه از اینخیال آسوده و مطمئن گردیدم مقدار بار طوی
 که بیش از یکصد و چهل گروانک بود یکصد قسمت کرده در نقاط عدیده جایی اوم
 یک پیست بار و طوطی که رطوبت میداد بود و در میان کیده با وجهها ریخته در زیر
 از سیه مانی که غیر طوط بود که گذاشتم -
 ولی در کثیف مدتی که مشغول انجام اینکار بودم روزی میگذشت
 که چند ساعتی برای گردش و تفریح و صید کردن و با برای همیدن محصولت
 و فواکه آنجسز و پرون زوم و تهناری تازه قتل نامم اول دفعه که پروان
 آدم کشت منزهت مینایت برای من روید و بجهت است که یک کله بزرگ
 از بز نزد دیدم که در آنصحر آجیب میدولی انیادی ضعی زناش کم و بوقی
 بود زیرا که جنس حیوان بسیار نجا رو حی میثی مذ بعضی انکه مر اویدند فرار
 خستیا کردند من هر قدر خود را در پشت سنگها و پنهان پنهان کرده و شایسته
 شده و فرار کنند دیدم ممکن نیست پس خود را آشکار نمود و آنها را دنبال
 کردم هر جایی که از نشیب فرار گزینند و بهرستی که از کوه و دشت رود

(آوردند)

آوردند دست برده شده و از خیال خود پای پس نگذاشته اول تیر که خالی
 کردم یک بر نامه را از دم که بزغالده شش هم همراه بود و آنجا حرکت میکرد
 تا آنکه نفخ آن براروی شانه و کشیده بنزل آوردم و بزغالده هم
 بدبال من بدون واچمه آمد تا دم محوطه بعد و را بعل کرده داخل چپین
 کرده که برای بعد و خنجره بگذارم دیدم مسج غذا میخورد و لا بد مجور به
 کشتن و شدم و این دو شکار مدتی مرا از جزاک کفایت کرد زیرا که
 خیلی بصرفه کار میکردم و بجز زون قناعت مینمودم مخصوصا در خوردن تا
 بقدریکه ممکن بود صرفه را از دست نیدادم .

با کله بعد از چند روز بکفر افتادم که من حساب و زوجه و ماه و
 سال را کم کرده ام و شسته دهنم نجیاب از دهم بیرون فرشته و برای
 فهم غلبه کیتون مرتبی ساخته در کنار ساحلی که از غرقاب کنگی آمده بودم
 بر پا کرده و اورا سخت استوار و محکم کردم و کتیجه در بالای آن ستون
 نصب کرده و در آن کتیجه نهم در روزی ام ماه سپتمبر (۱۸۰۰)
 هزار و شصت و پنجاه و نهمی وارد این جزیره شدم در هر
 طرف ستون عظمی رسم کردم در کطرف آن اسم روز در کطرف آن هفته
 در کطرف ماه در کطرف سال رسم کرده که من بعد چندی در روز و هفته و
 ماه و سال نشود از جهت بجای تقویم و از جهت دیگر نصب نمودن ستون

این بود که ای که بشکار دریا میرفتم و از ساحل دور میدم راه منزل خود را کم
 میکردم غیلا می بود که از چند فرسخی منو ارمید و را بچند روزی که کشتی می
 رفتم و فایده کلی میکردم از جمله دیگر غیر قلم و مرکب کاغذ سه چهار پرگار و
 بعضی سباهای حساب چند ساعت آفتابی و چند عینک نزدیک بین
 و در تمامی حسابهای و کتابهای کشتی بانی یک تورات بسیار خوب که
 از انگلتره و مسرا و اسبابهای خود آورده بودم و بقت در میان لباسها
 خود و پنهان داشتم و چندین کتابهای پر توکالی که دوسه عدد آنها کتابها
 و عا و بعضی چیزهای دیگر بود که در نگاهداری آنها کمال مواظبت و وقت
 داشتم .

با کله من در میان کردن شرح حال و کلمات من سرگذشت خود پنا
 شرح حال دو گریه دشتی و سگ خود را که اگر کشتی همراه من آمده بود
 فراموش کنم :

و اما سگ روز اول که کشتی فرستم چون مراد دید از شدت گرسنگی
 خود را در دیدماند خست همراه من آمد چندین سال در نزد من مثل
 کیر فسیق شقیق صادق بود که بی حقیقت از خدمت پاسبانی من عفت
 میکرد و صبی که داشت این بود که نمی توانست با من تکلم کند ولی آن
 کاری را که میدانست آنقدر می را که میتوانست اقبیل دفع جانورهای

مناره چو سجده شکار و میداری شب و موالجت منزل بسیار آگاه و پویا بود
 چون قبل ذکر شد که پنجم سپهر و ن آوردن اسبابهای کشتی قلم و کبر
 و کاغذ بود مدت مدیدی که مرکب آتم حساب اسبابها سیکه دهم بود
 یوسیه خود را سیکه قاضی صحیح ثبت ضبط کرده بودم ولی بعد از تمامی
 مرکب ضبط وقت کارایم سخت اشکال پیدا کرد و اغلب بر بونه
 اجال و اجمال مانده غیر از مرکب بعضی اشیا نظری که از وجود آنها آرزوی
 کفایت تر میشد و فایده های بزرگ میکردم از قبیل مل و کلنگ و پارو و
 ذکلت حال آنکه در مناره و دستگاه من از هر جنس مال و منال از قبیل
 اجناس تیش و زندگانی موجود و کثیر الوجود بود ولی نبودن بسلی اشیا
 بی قیمت که بصورت و صورت میگرفت مقصود بطل زمان و کثرت
 شفت انجام میافت و برای نهشتن اسباب کار و مصالح کجی بر آنست
 بریدن و اندازد گرفتن و حمل کردن منزل آوردن و ترشیدن با اولیای
 آهنی اول جای تیر بار خالی نمودن و آنها را بکار گذاشتن تقریباً هر یک چند
 روز زحمت کشیده بکار میبرد و حال آنکه از حرکت دادن هر یک از آنها
 محظوظ دهم با کمال جهد و اتمام مدت کمال تمام طول کشید تا محظوظ منزل
 خود را با تمام رسانیدم ولی از طول زمان نرسیدم و از نبودن مصالح کا
 دماغ را نوزانیدم هر وقت که خسته میشدم برای تفریح و صرف خیالات

سیرتقم و شکار خود را مشغول میباشتم و تجمیع سیکه طبیعت از کثرت تنهال
 کسل نشود و کسیت خیال تسبیل نگر دو گامی از روز نافوق اهدا و برکت مشغول
 بودم بعضی از روزها بجزه و فخر و تلافی سینودم با ابتلاخات نه اندر
 خیالات مرا فرود گرفته و پریشانی جو س اعطاکر دو که بتوانم از جنگل
 و سوسن خلاصی یابم و گوشت لایقه از ادوی شام طاقی درخو مشاهده
 کردم که اگر اندکی پیروی خیال خود و زحمات خود را در نظر آورم باید
 از صیغ کارهایی که پیش مشغول و در ترتیب آن موالجت دهم شت پانز
 و از همه محمولات خود دست بردارم بعد بجهت انصراف خیالات و استیصال
 شدم و اوقات و احوالی که در انطرف مدت از وقت و نعت از زنت و
 راحت از خواست آمال و فاعاست اقبال اقدان در چنگل حشاش و بخار
 خلاصی یافتن از غرقاب دریا می ذخاران سیکه و بی از دنا هم و ملایم بر
 من رویداد و بشمارم و در دو کت میزان انصاف گذارم بیستم که ام یک
 از این دو بر من شیره وار و آمده و تا کدام در جتنش وجودم طاقت آورده
 اول بیخچی در یک جزیره میب نظر نامی افقاده از سبج حتی امید خلاصی
 و نجای برای من در صغیر خیال نیک بجهت جای آنکه در جزیره واقع آید
 خوش بختی بجهت آنکه که از غرقاب فاجعات یا فتم گمانم با تفاق من بر کشتی
 بودند همگی در کام تنگ سابل گرفتار و در گرداب بحر فنا و جانزده نشان

در وقت زنگان شمرده و نه نامشان در زبان باز نماندگان برده میشود
 ایچند که من در زمره زندگانم و خداوند را در هر استایندگان
 بدبختی از جمیع لذایذ و شادمانی که لایم طبیعت است از تمام صلاح
 و منافعی که اسباب سایش نماندند محروم و محروم و از پیش نظر همه صحاب
 و دانش و بینش مطرود و منقرضه از اهل خرد و هوش غیر از سباع و وحوش
 رفیق دارم و نه خبر که بدوشی و یک انی غوار شیطانی !
 خوشبختی کسی که ترا از عرفا بختی و از عالم و ترا کم همان بلاکت
 و سختی رناید و بودی ضعیف و آبادی رساند چه بی است که هر روزی
 از عمرت را روزی داده و برای هر آنی از زمان زندگانیت رزق توفیق
 نماند و صبر بچشم هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت نخر آید !
 بدبختی و یک بر بر خری که آفتابش سوزنده و نماناک است و کیلایل
 چاه صلی که صحرائش خرابش میب و هو نماناک افتاده ام که غیر از موش
 و خرگوش کوه و صحرائی سیرانم نیاید و جز از سباع و وحوش سواصل
 در امانی احوال پرسم نماید !
 خوشبختی اول چیزی که در دنیا مایه تیش و زندگانی و سباب احتیاج
 کار نیست رزقی است که لایم طبع است و قوت قوت قلب که اگر
 روغن خدا فیصله بدن رسد خاموش کارخانه بدن منقوش کالین منقوش

خواهد شد تو در جزیره لم یزنج فی آب علفی افتاده باین همه سباب نکیت
 منیا و آماده است باز زبان شکایت کشاده و متعاشگر گذاریر که مایه
 سوادست و آید سرود در زاویه ذلت و سکت نمانده !
 بدبختی بیج لباس پوشیدی ندانم که سرمای پروغم را دفع و حرمت
 اندر و فر را حفظ و ضبط نماید !
 خوشبختی خدای دانا تو را محض حفظ فرمودن در یک زمین گرم نرفته
 که اگر لباس نیم داشته باشی محتاج بپوشیدن آن نخواهی بود و از
 اینجه بی نیاز و آسوده در بر سفر خفت و استراحت نموده !
 بدبختی چند سالت که در این وادی از آبادی دور و با و تیر شیر
 و آزادی هجر افتاده دیده ام دیدار انسی ندیده و گو شوم و از رسم
 جنسی شنیده !
 خوبی معاشرت انس بی نوع انسان با همگی برای رفع
 احتیاج است و نشر اتحاد و امتزاج که عقد شداید از کار یکدیگر کشاید
 و در بروز آلام و استقام از هم حمایت نمایند در ضیق و تنگی معاش
 طریق مساوات را منظور دارند و خود را منور دنی از افراد کینین کلینند
 قدرت کامله الهی برای رفع احتیاج تو از انبای جنس خودت که با ملای
 نمیدانی موجودت و وادوست و یا موجب شرف و فناء و برای نگهداری

و حفظ تو یک کشتی که پراز یا محتاج زندگانی چندین ساله از دریا بکنی فرستاده
که آنچه لازم داشته باشی بدون رویت کسی و منت کسی بخوازم معیشت خود
بکاربری !

بدینجه در بابان لم یزغ حسیان و بی رفیق شفیق و امانده و سرگردانم
نه حرفه و فاعی که رفع شرمی از حیوانات مؤذیه نماید و نه مددکاری که بر قوت
قدم فزاید !

خوبی اباب حرب آلات دفاعی که خداوند متعال از همه کسان
غیب خود بدون تست از احدی برای تو هدیا کرده و فرستاده چشم و گوش
روزگار ندیده و نشنیده و حال اینکه در طرف ایندنی که در اینجا مقام گرفته
و نامرستیده از جوش مؤذیه و سباع درنده چیر میانه چنانکه در کنار کتا
افریقا دیده بودی ای بنده ما صبور تا کی تا شکری آغاز کنی و ما چند بنای
تکلیت بازمانی !

با بجه پس از مشاهده صغری بدی و خوبی از روی انصاف بدیم آسن
همه شدت و مشقتی که بمن روی نمود مقدار هزار کی آن فرجه و لغت های
نموده علاوه اینکه دریا محل زراعت و سرخ است محصول و بهره نستان بردا
الآن رحمت فایده نمیشود و الا مشقت
کس عمل بی فیش از ایندگان بخورد کس رطب چار از اینستان

پخید در زاویه هر برجی کجی خفت و در دوران هر زحیمی اجری تهنه بال
تاورشهای دراز نشیب و فراز مشقت نماید بدش بخوانند ذیل تا برای
درک مدارج عالیه بارزحات و صدقات مادی و خود بدوش رضا کند
صدش ندانند براتی ز سیدانگه زنی کشید آتش سوزان زنگ از روی
آهن زواید و کاهش سوزان تیه شمشیر اصاف صیقلی نماید فی الواقع خود
و غرض در این طلب یا به راحت و آسودگی خیال من شد و خود را اولی اتم به
ترتیب کار و کسب اسباب زندگانی خود با لمره از مشا به جانب دریا قبول
عسب کشتی اقدام و در صد و فراجم و جمع آوری اسباب معیشت خود شدم
که آنی غافل شوم و زمانی وقت خود را صنایع و باطل نمایم اول آنکه همیشه
کردم در اطراف چادرهای خود یعنی لایق و شایسته گندم و در حاشیه
آن با چوبهای کلفت یک روزه سخی ساخته و باطلایهای محکم آنها را بهم
چنانکه اطلاق دیوار سخت بودن با و میشد کرد زیرا که در استحکام و سخی آن
کمال مبالغه را ننمودم و در خارج آن دیوار چون خسیلی بنزد خرم بود و
قدم بالا ترا از آن با چوبهای محکم دور زوده را چیدم و یکدیگر بکنایه افراش
داده و روی او را با برک و شاخهای درخت پوشانیدم برای محافظت
آن بارانهای سخی که قبل ذکر شده و ابا بهار با نبات دقت و حساسیت
بجوط خود برده و در مسازه جای و آدم چون اباب و اموال زیاد بود

جایم را بسیار تنگ کرد بدینجه که راه عبور و مرور و جای حرکت نداشتیم پس برای وسعت مکان و فستخت زیر زمین سباب گندن دافرا اسکندون چون زمین ریک بود با کمال سهولت و آسانی آنقدر که لازم بود وسیع کردیم چون از بنه قسم سباع و وحوش و ذرات منافع باقیم از دست راست کردیم برای دخول و خروج از زیر زمین باز نمودم ایندنه از برای دخول و خروج آسان شده بلکه برای جای مسبل و اسباب مغازه ام موضع و مرتب شده بعد از انجام آن کار در فکر بعضی چیزها یکدیگر من بعد بکارم میاید افتادیم که همه را ساخته از برای روزی که لازم شود مهیا نمایم از قبل چند صدتک و یک میر که بی آنها برای من سخت میگذاشت زیرا که نمیتوانستم غذا بخورم و چیزی ننویسم از آنجا فهمیدم که از برای هر کاری سبابی و بجهت انجام هر شغلی مصالحتی لازم است آنخیال صورت میگیرد الا انبراهیم آوردن اسباب آن کار و بدون اسباب و ترتیب مصالح آن کار از قانون پروردگار و از اندازه خارج خواهد شد بجهت آنکه هر چه در اسباب موجود و آلات و ادوات هر شغلی فراهم است

اولا برای صغیرترین شغلی که لایق باشد از جنس گل بریدن و آوردن جنسی صعب و مشکل بود از آن تنه نانی که اگر کسی آورد بودم بکار زدم ولی بعد از کشیدن ترس بسیار و گذراندن وقت یک سندی و یک سنی

ساخته که عرض منیر و مقدم و در طول منازل جا دادم و تمام اسبابها را به ترتیب از قبیل آهن آلات و میخها و تیغهای منته و طبرها و اسبابهای جزئی ریز را جمعا روی نیزجا دادم که در پیش نظر باشد و تنهایی چوبی ساخته بدین معافه گویدم برای آویختن تنگنما و چید و با اگر کسی داخل مغازه من میشد مثل کفنازه که دارای بنه قسم اسباب اجناس بود و است هر چه که میخواستم فورا در سلو روی من حاضر بود بعدری از این ترتیب و وضع خوشوقت و محفوظ بودم که بوصف میاید بعد از تمام و انجام اینکارها شروع بجا شدن روزنامه از جاری حالات خود کردم که ساید کارها مانده

روزنامه روز

سی ام شهری ماه فرانس در سال هزار و شصت و پنجاه و سه سی ام بعد از گرفتاری بغیر قاضی هونانک و گردا بهای سخت و همیب که قبل که از ا مرگ را مشاهده کردم بالاخره با دمای سخت کشتی ما را از راه خود برگردان من بجهت که در رومیس که روز است از تمام خانه و زندگی من را کرده بچنان مرگ گرفتار گشته وار و در جزیره شدم که گویا اسم آنجزیره جزیره است بود باقی روز را مشغول با انبوه اندوه و خیال عاقبت کار خود را میکردم زیرا که نه منزل نه خوراک نه لباس نه اسلحه از بنه جهت محروم و از بنه قسم اسباب محروم و مایوس فقط نظم سباع و وحشیهای صحرا و یا مردن از گرسنگی و تشنگی

بودم ابتدا حیالی حسرت جان دادن و در ورطه بلاکت افتادن ندانستم
 که سلیمان خورشید از خطه ناوران و چه نزول و افرات بجانب قلعه باختر
 نهاد و جنو و جنس را رحمت آسایش و راحت داد و هرین لیل قتل از دور
 زندان خلعت برداشت شایعین و عفاریت و حشت را مطلق انجان سخت
 لوای جو ایس و ابالیس نوب و وحشت را در زوایای قلوب بکنکره افروخت
 مرا که قلب مغلوب خاطر مغذول و مکتوب بود نه پای بجائی گریختن و هشتم نه
 بکریسان شتم آوینین برای نیریت از غلب سباع و سحکل قباع بالای دختی
 رفته از شدت شکنجی تا صبح خنجره اگر از نیشش برانی آمد ولی مرانغ از خون
 باختر روز اول کتبه فرانسه بنده زیدم که کشتی از جدر و مدیا
 روی آب آمد و حویلی بگنجی نزدیک شده و این غلب علی سباب سنگین
 قلب من شده امید داشتم که اگر با قدری ساکن شود بتوانم کینا کشتی روم
 و بعضی چیزها نیکه لازم است قدری نان خشک برای سد جوع بردارم و آن
 عزیمت بر که جهت استوار کرده خود را با نوب کشیده اندکی در ساحل
 کستم بعد خود را در آب انداخته داخل کشتی شدم
 مختصر اینکه از اول کتبه تا بیت چهارم تمام روزها را مشغول بر
 مسافت کمر برای حمل اسبابی که از لوازمات زندگی گمانی بود ارتش
 با گلها نیکه خود ساخته بودم بگنجی آوردم در شب بیت پنجم روز اول د

منتهی وزید و باران شدید می بارید روز بیست ششم ساکت شد تمام آن
 روز را برای یافتن یک محل خوبی که کشتی را در آنجا بماند و ما من
 قرار دادم بعد از تلاش و جستجو چاره خود را در پای تخته سنگی بسیار بزرگ
 کوبیده و یک نیمه دایره کشیده برای تعیین حد منزل خود و استحکام دیوار
 آن با چوبهای بزرگ و بطبره دور دیف زده ساختم و بن ایند و زنده با
 باطنایهای سخت حکم بستم و از بیست و ششم تا سی ام همه اوقات را مشغول
 بکار حساب خود در منزل تازه بودم اگر چه اغلب روزها هوا بسیار سرد
 ولی روزی و یک صبحی با تفنگک از منزل بیرون آمدم برای انکشاف
 بعضی مطالب و شکار کردن برای خوراک یک بزنا و کشتی که بزغالده آن
 همراهم آمد چون چیزی نخورد و مجبور گشتن او شدم
 روز اول ماه نو بهر چاره خود را بر پا کردم روز دویتم تمام
 صند و قما و تخته های کوچک و بزرگ را که از کشتی آورده بودم
 دور چارچسپیده و یک سنگ تخته ای استوار کرده روز ششم نو بهر
 با تفنگک بیرون آمدم و مرغی که شبیه مرغابی بود زدم این کوشش
 بسیار لذت بود بعد از نماز آخر از نو روز دیگر مشغول ساختن کینز
 شدم روز هفتم تفنگک برداشتم با سنگ خود بیرون آمدم یک گربه
 وحشی کستم کوشش بسیار بدولی پوتش جنیلی خوب و کار سوزد هر چه

حیوانات یکشنبه پستان را میکنم برای مصرف و بعضی را برای
 لباس و چیزیکه مایه تب بود و ویاسه کوساله بخری دیدم نه یکدم
 در ساحل چرمی کنند همانکه مرادند زنده نشاندند و در آب
 انداختند و بعضی طویله بخری دیدم که بچققت ندیده بودم
 روز ششم نوبه بعد از گردش صبح آدم سرکار میرزا و اوراق نام کردم
 نقایصی که داشت اصلاح نمودم روز هفتم نوبه هوا رو بگنجی
 گذاشت صبح کاری نداشتم غیر از ساختن یک صندلی در روز ششم
 و هفتم و دهم چند هفت صندلی را ساخته و خراب کردم چون روز
 یکشنبه یازدهم بود تعطیل کرده بجهت فرسنگی استرجحت نمودم
 در روز دوازدهم بعد از چند هفت ساختن و خراب کردن و چنت
 بسیار شکل طبیعی در آوردم روز سیزدهم یکباران سختی بارید که هوا
 خیلی سرد شد ولی زمین نفع یعنی رسانید بواسطه صاعقه رعد و برق
 ترس هم بسیاری من روی آورد بار و هلمایم آسجی وارو آید روز
 چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم مشغول باختن چبهای کوچک مرید شدم
 پس بار و هلمار در میان کسب و کسها را در میان حبه و حبه را در نقاط
 مختلفه پنهان کردم در این سه روز کینغ بسیار بزرگی شکار کرده بودم
 گوشتش خیلی چرب و لذیذ بود و گدازان کردم روز هجدهم مشغول به

(کندن)

رئیس کار (د)



پندرسندی را ساخته و فرسنگم

کندن که گوئید شدم که در پشت چادرم واقع بود برای دست منزل که آبا
و اناشالیت من رویم تخت ضایع نشود

ولی برای اینکار سپین لازم بود و من آنرا انداختم یک پارو و یک
کلنگ و کفوف خاک کشتی دستی یا یک سبد ولی فکر میکردم که بدون
تخته این اسباب چگونه مقصودم انجام خواهد یافت چنان بعضی کجا
فراهم کنم اما کلنگ بعضی آن کیدنی را راه انداختم ولی بسیار
دزین و رزین که خیلی مرخسته میکرد و آناییل که از بندها این سبابها از گوش
بیشتر بود و توانستم تخته نام بگذارم اقدام که بچسبید و وسیله این کار را انجام

بچسب

روزی سجدتم بچکل رفته برای تیر اینکار که دشمن میکردم درختی
یا قلم که بسیار شبیه بود به خرسیکه در بریزل او را از شدت سختی و سنگینی
آهن مینامیدند چنانچه بزرگ او را با کمال سختی و شفقت در صورتیکه
طهرم جزاب شد بریدم و همانقدر با هم زحمت کشیدم از کثرت سنگینی او را
منزل رسانیدم و سختی چوب خیلی اسباب مصلی من شد تا او را بشکل میل
ساختم چنانکه برای صورت دادن آنخیال باقی داشتم یکید یا یک خاک کز
دستی بود که هیچ چیز فراموش کردن این کیدنی ناقابل در تخته تصور من
نشد و پس از فکر بسیار بنجامنم رسیدم که در این جزیره درخت بید و جگن

بسیاری هست که برای ماضن سبده خاک گشایی سهل و مناسب است پس
 در صد و اوژن سبابه مصالح و ماضن آنچه را که لازم و هشتم
 بر آمده چهار روز همه سبابه را را بدون تقصیر ماضی حاضر کروم
 روز بیست و نهم نوا بر آلات و مصالح کار مرا حاضر کرده مشغول
 نیز زمین شده مدت ایچده روز بدون اغتاش در اس و خیالات
 انجام نمطلب هست گاشتم چنانکه برای جمع سبابه و مایحتاج خود جانی
 معین و مکانی بسزا و لایق شخص نمودم و تمام مغلطات و اثاث البیت خود
 براحت در آنجا گنجانیدم

روز دهم و نهم و دهم تمام و مقصودم با انجام رسیدن گامیکه
 غرق در بای شفت و مسرت بودم و از تنهایی مرده اند خود معذرت مطلبیدم
 بنده دیدم که مسفت نیز زمین در زیر کرد و غمطلب سبابه وحشت من شد
 بعد از وقت دیدم چیزی که است دار دیک تیر و یک شمشک زیر طاق
 آن نیز زمین بزم که مرده است چینی حاد روی نده روز یا زده
 دهم و هفتم در زیر سفت بر پا کردم در صورتیکه روی آن دو ضامن دو
 تنه سطر و سخت و پهن شکل خاج روی هم قرار داده بودم و این کار را تا سه روز
 صبحی انجام داده با تمام رسانیدم
 از روز هفدهم و سیم ماه تا بیستم مشغول شدم با ماضن بعضی نیز برای

کوچک دیواری و سیمان دیوار نصب کردن برای آویختن بعضی سبابه و
 ترتیب او را بعضی مصالح که در نظر باشد هر وقت بخواهم بدون ماضی
 بردارم روز بیستم مشغول بچل سبابه بانی باقی مانده بود و ماضن نیز
 کوچک برای آشنی که گوشتها را بروی آن گذارم و خیلی برای سر بلایم بود
 روز بیست و چهارم تمام شب روز باران باریدن گرفت بهرجه که
 برای من بسیار آید من گفتم که تا روز بیست و هشتم رشت باران ابد
 منقطع نشد و آسمان جز پرده عیبس نمود

صبح روز بیست و هشتم عریس هر چه جهان آرا از گوشه نقاب
 سحاب هوید ساخت و به پیوله خیزیدگان اجسام نامیده را شمع توجیه و
 تربیت نواخت و در پستال آفت شد راه از جهه شاد لاله پاک کرد و بدین
 هند و گان و امان چمن را بحر جسد ارت پوشید از آن لالی متوالیه
 باران و جنسیا مثلا در خورشید تابان زمین گشت لطفی منبع و هوا
 لطافت و زینتی منبع پیدا کرد و چنانکه در همه عصر خود هوای آن لطفت
 و خوشی ندیده بودم

روز بیست و نهم و سیم هر چه در شامه بزغال بافته و صید کرد
 و یکی دیگر را گولد پایش خرد او را گرفته بمنزل آوردم پایش را بسته و
 اهنای در زنده نگه داشتن داشتم که برای بعد بکار آید روز ما بزنگه

در بوجاد بود و میچرا سیدم از بجز خالای که در خاطر بود و نکا پستان
بعضی حیوانات که از هر کدام کفید اکسم و در مد فرا هم آورم اگر قوی
باروط و ساچام تمام شد ذخیره آماده داشته باشم

روز بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام گرمای بسیار شدیدی
بروز کرد و چون که مرغان هوا آب دریا را شراره آتش میافکند و حیوانات
صحرا برای نفس جوای خشک بوی دیار عدم میآفتند با توج را
فرا میس کرد حوت را تا بگرم فلک بنیاد خورشید است با دودین
از یادش رفت نیاید با دسام تبدیل یافت در این سه روز از حدت
و حرارت هوا و غایت شدت گرمی از زیر زمین توانستم پروان آیم و بعد
تنفس آتشاق هوای لطیفی بنامیم

روز اول ماه رانویه هزار و شصت و شصت مسیحی مثل ایام هوای تابستان
حرارت داشت که من صیقلان توانستم پروان آیم از جوش صحرا و یا
طیور دریا تحصیل غذائی نمایم مگر وقت عصر فلک برهشته پروان فرم
میان دره تا نیکه تقریباً او اسطسبیره بود در اینجا بزبانی زفره اونی نظر
آندازیس وحشی بود و نصیحا آندستی نیافتم و از شکارشان محروم شدم
روز دوم باز بخیال شکارهای روز قبل فلک برهشته و سنگ
خود را نیز برای استخوان سسره بردم به بنیم میواند آنها را آبوی من برآ

پس از رسیدن بحجزیه و بر خوردن شکار سنگ را بطرف آنها زان کردیم
چون آنها زیاد بودند بگ محمی که دنگ نیز بر سر غیرت آمد و با آنها
می جنگید بالاخره از غمده برینا مد چون روز قبل بدون صید و حرکت کرد
و در نسیتم ماه را نویه اقدام با فتن دیوار منزل و قلعه بندی
نمودم زیرا که از بعضی حیوانات درنده میترسیدم که مبادا آنها گمان ببر
و قلم بیایند با نچه میجو استم دیوار خیلی محکم و مضبوط و از عواقیق و سنگ
خارج محفوظ و مصون باشد در استحکام و متانت دیوار شرح و بطنی نه
سید هم که چه قدر رحمت در بنیان و بنیاد او کشیده و چگونه استگاه
در حصانت و رصانت و بکار بردم و همچنین در سیکویم که از اول روز
بنیان اوالی تمام آن سه ماه و یازده روز طول کشید

از نسیتم رانویه تا چهاردهم اوایل تمام شد و قسمیکه دیوار قلعه
با بنجام رسید از خارج هر که میدید و یا وحشی و جانوری با بنجام میرسید
نمیوانست تیز و دها یا در اینجا سکون است و یا کسی منزل دارد یا غیره چون
خود را در چنین جایی محکم و مستین یافتم بایز شوق و مطنن شدم و مگر
ایزد متعال را بجای آوردم که در چنین جزیره که خبر سباع و جانوران
آدمیخار را و اندر شسته چنین قلعه محکم و مانم مستینی برای من فراهم آمد
و من بعد از همه تبه در حصن حصین امنیت رفاه و در کمال خوشنحی باشخص

امید واری نعمان و همه را خواهم بود

خلاصه پس از فراغت از این مثل هر روز بگردش و شکار میفرم
گلابی کبوتر صحرانی و قسم دیگر کبوتری که سیخ ندیده بودم و گاهی بجهای
کبوتر صحرانی شکار کرده بنزال میآوردم بجان اینکه اینها را آب و آ
داود بزرگ کرده برای ذخیره بعد آبنمایر آب دانه میخوردند بعد از
بیسرون آوردن بزبال فرامیگردم چون دیدم چنین است قبل از
پروبال در آوردن میکشتم و میخوردم بعضی روزها که باران سخت میآمد
و مانع پرواز آمدن از منزل بود بکارهای لازمی که از لوازم زندگی
بود مشغول میشدم

منجد یکی دشتن شمع زیر ابواسطه نبودن شمع همانکه آفتاب
سید و مجبور بودم برای خوابیدن عادتاً ساعت هفت میخوابیدم
ساعت هفت فرنگی یک ساعت از غروب گذشته است از اینجهت
بسیار بر بن ناگوار بود و چندی بزمیکند شست بجا طرم آمد که در افریقا
زیادی موم و آستم و شمع میمانتم افوس خوردم که چرا در چنین موقعی
که لزوم دارد نماز بعد بجا طرم رسید که چربی و بی بزبانی که شکار کرده
بودم نمیکردم روی میکشوی ریخته خشک نمودم و از طبا باهای کشتی
تأثیر ابار کرده فستیلد ساخته و باین وسیله چرای مرغی نمودم که کند

روشنایی

روشنایی داشت و نورش خیلی کمتر از این شمعهای ستارنی بود ولی از
هر چه در رفع حسیاج میگرداند که شمعای قدر لزوم کمتر میگرد
با بخله اتفاقاً در میان سببهای از کشتی عبارت آورده بود و دیگر دیدم
و به سبب نماز خود را معاینه میکردم یک کعبه یا هم که قبل ذکر شده دانه
مرغ خاکنی در آن بود و دو ششها تمام آنها را مخلوط و تفریط کرد و چیزیکه
غیر از پوست خاک در آن باقی بود چون من یکیش را برابری بخین
باروط حسیلی لازم داشتم در کنار یکدیگر پهلوی قلعه کاندم و انکار
قبل از آن بارانی است که ذکر خواهم کرد و بوقت برای بخین یکلوته
گرد و خاک بجا ج و تلف نمودن این خبریات اقدام نکردم تقریباً یکماه
بعد چیزی بجا طرم رسید و با خیال بگردش آن رقم بعضی گنایهای
بزرگترم رسید پس بوقت نگریتیم دیدم بعضی سببهای گندم و جو کشتی
نیم درشت و بهتر از محصول انگلتره بود و رسیده و از بروز اینوقت
غیر ترقیه زیاده از حد و حصر مسرور و خوشوقت شدم که منم تحقیق از این
چند دانه جو و گندم پوسیده چنین مصولی بعدیل و نعمتی بی دلیل حمت
فرموده بجهت رسید واری خود شکر گذار بجا کردم و اطرافت تخته ننگ را
تقدم بخت گردیده و نظردقت دیدم و بوقت درو با کمال موطنت درویم

(صبی)

یعنی در او هشتم و نهم و آخرین بنبله او را چیدم و کلا پری
 کردم بقصد آنکه دوباره این بزرگندم و جوار بیضا نم نیکمان سالیانه خود را
 از آن حصول تکمیل نمایم چهار سال گذشت از آن بذری که کاشته بودم
 خیره بر بنداشتم بواسطه اینکه آنوقت سیکه من آن بذر را افتانده بودم زمین
 خشک و بارانی نیامده علاوه بر آن بذر جو گندم سی و چهل سبب برنج هم
 کاشته بودم تمام آن بزرگ در زمین بود و من در هر صورت از روی
 ناپوس بودم حال لازم آمد که من روزنامه را عا و کسبم
 کار سخت من ساختن دیوار بود که قریب سه و چهار طول کشید
 چهاردهم ماه آوریل کار دیوار تمام رسید بلاخره روز ششم زود با
 خود را که باید از محوطه عبور نمایم با تمام رسانیده او را بدیوار و او هشتم
 و کار نیم را بچوشی از هر جهت با تمام رسانیدم صبح که کارم تمام شده
 بود یکدفعه دیدم جمع اسبابا که ستر جا تکمیل کرده و بوضع و ترتیب
 خوش فرایم آورده بودم بینه فروریخت و بالمره سرگون شد بجهتیکه
 نزدیک بود خود تلفت شوم چون در پشت چادر شوقل کار بودم نمیدانستم
 چه غایب رویداده و بچه و اسب چادر از هم فروریخته است بمقتدر
 دیدم زمین چون گواره حرکت میکند و صدای هیب و سیمناک از طرف

و جوارب بلند است و دو عمودیکه در میان زیر زمین نصب کرده بودم
 در هم شکست چون غلت را نیدانستم بسیار مضطرب پریشان شدم کانه
 مرگ را با خود دست و گریبان یافته چنانکه در آن لحظات فطافنا سخت
 دریا پسین حالتی در خود مشاهده کرده بودم زیرا که دچار شدن با نیکونه
 صدات موکول بمقدمات است که اندک اندک خیال عادت نماید
 و عظم انقلاب از نظر محو میشود نه مثل تقصیر نماید که بدون حالتی
 فروری در پی بعد از اندک تأمل و تفرق کفتم شاید تخمه مسگی از کوه سرا
 زیر شده چون قبل بچشمین وقته رویداده بود از ترس آنکه مباد ازیر
 خاک با غم و آن سنگهای معدن بسوی من آید و مرا با خاک یکسان
 نماید از زردبان بالارفته و پام از محوطه بیرون گذاشتم عن تحقیق فهمیدم
 که زلزله سختی بوده که سه مرتبه زمین زیر پام حرکت کرد اینجا در تقریباً
 هشت دقیقه طول کشید این سه حرکت بانداز سخت بود که محکمتر من کار را
 از هم متلاشی شد و رویم فروریخت یک تخمه سنگ که قریب بیخبر
 بعد داشت تمام حوز و لغتیت شده با صدای جنلی هیب که شنیده
 لصدای رعد آسای در بای ملام و مولاج که از هم فروریخت است
 واضطراب نوعی اعضا و جوارح را از هم پرکننده کرد که لحظات جان
 گزای مرگ افزای دریا را از خاطر مخرج که در غم منجمد و حرارت طبیعت

افزوده و نهند شد اعضا می چرخد و هم از شعل بازمانده پس از شنیدن آن صوت دیگر گمان میسکروم که اگر چنین شکلی روی چادر و ما مختلف من نباید دیگر آثاری از این محصولات و متروکات چندین ساله من باقی نخواهد گذاشت تمام ما نیک ما با خاک کیان خواهد کرد و جمع زجرات و صدقات من بصدق خواهد رفت بعد از آن سه حرکت زمین که متوالیا آمدند صدقاری صبر کردم و دیدم آثاری بروز نکرد و حادثه روی نداد و هم با کمال تهور و جرات باندرون محوطه روم بیستم چه ضرابی رویداده کدام سمت زمین فرو رفته بعد از اندک تا قی دیدم وزیر عتسلی بنیم داد و زولون تهور را عقلال کرد و منسه بود که ای آمال طلب جور و انقیال خواهد مندر و بر جمع صدقات و شقی که از بدایت عمر دیدی از نیکدین مال بود و پیروی خیال محال حال بچسبید واری و یمنان بخواهی اهل زیر زمینی لبی که تقش از صد نه لرزیدن تمام منسه و ریخته و رشت تکر و پوش از حل جهان بارگرنی از کم سخته در دریای غم غوطه در و در کارها خود سهوت متحیر بودم که تکلیف من چه خواهد بود و در این زمان دیدم هوا تاریک شد و ابرهای سیاه از هر جانب برخاست غرش رعد و پرش برق تیرگی ابر و خیرگی باد و طوفان سخت دریا کرد و در تحت صحرا چنان متلاطم و متراکم بود گمان میسکروم بوم خسراست هنگام عرضه و شستن اعمال خیر

و منبر از تلافی کفمنای سفید دریا و ابرهای سیاه هوا مانند یوسفیت یز رستم و ستان مدت عشت این انقلاب و طوفان طول کشید بعد باقی گذاشت پس از سه ساعت دیگر هو آرام و باران شدید بباریدن گذاشت بعد فک کرده دیدم که این باد و باران طبعی پس از آن لرزش زمین بود است زمانی نگذشت که باران تخفیف یافت چون زیر زمین زلزلن جهان و لیلی که ذکر شد نداشتند که مسدا و از زمین روم ولی زیر چادر رستم و اندکی راحت شدم آنوقت خیال کردم که کیچو بی بند و وسط قلعه فر و کم که آبنمای باران از آنجا بگذرد و آلا از شنیدن آن آنها برای سفت زیر زمین خظی بزرگ خواهد بود بعد گفتم که بچه رفع خوف و یا فتن جرات قدری روم یا شام و پای سیم و جوفسم را از زنبه عقل عقل بر با نم متهورا و دنبال کار روم

زبا و وحشت که نیستین بیک که ترا	بومی زوسو عقل پنجره وارد
---------------------------------	--------------------------

و اندکی در تقویت مزاج کوشتم که اینگونه زجرات صعبه را مقبول کنم و کم پس بطرف بطرف رستم خشک خالی یافتم و جرات زیر زمین زلزلن و روم آوردن نه کردم شب ابا زبای باریدن گذاشت تا دو سه عشت از روز گذشته

تقدم بسیار که داشتن مکن نبود چو محال خورد اندکی بجا دیدم و از بعضی
 خیالات ای طوفانی بازگشت کرده سید او نستهای امور را راجع بسبب
 الاسباب با هم گفتیم خوبست باندازد حال خود هنگامی ترتیب بهم اگر در جنبه
 اینگونه زلزله باشد زندگی کردن و با همسنان سربردن محالست باید
 فکر کنیم نزل مرتفع و کشای باز آگهی کرد که از این فاجعه آسید با آسود
 باشم در این زیر زمین منزل و ما و کردن نیلی نظرنا کاست همواران باید جای
 انتخاب کرد و دور او را بیاور بسیار رفیع محلی کشید که از داخل و عوش و
 سباع نامون و محفوظ باشم معقش را نیز نباید پوشید بواسطه اینکه اگر
 زلزله بشود از بالای زمین متعفن این باشم

دور زلزله که نوزدهم و بیستم ماه آوریل بود شوق بگوشش انجام
 محل برای تغییر منزل بودم و این شخص را برای استراحت از خارج قلعه بودم
 با کمال خوف بدون سر بکاری و قوه و افند میخوابیدم و سید دیدم که بعضی
 حشرات الارض و عوش و دو آب را اطراف من حرکت می کنند

ولی بسافت بپسیده آمان بنهایت بیم گاهی در خواب گاهی بیدار
 شب بروز میآوردم تا اینکه برای جان و مال خود قلعه استوار و محکم بنا نمایم
 و مانند آن منزل اول از همه جهت کامل و بی عیب باشد پس از انتخاب کردن
 محل قلعه روز بیست یکم در ترتیبات خیالی و روابط هندسی آن محل مشغول بودم و

و در روز بیست و دویم آوریل مشغول به تهیه اسباب کار شدم اگر چه در ذوق
 بنای اینکار خیلی بی ذخیره و اسباب بودم

ولی بعد از بنا بنایت ایستادم که اگر سر بروم هر تو انجان نرود بر قسم
 مصالحی که میدنستم لازمست تقدیر میفرمایم و حاضر کردم در روز بیست و ششم
 و بیست و نهم خود را وقف تیر کردن اسباب مصالح کار و ماشین که برای
 حرکت دادن سنگهای بزرگ و چوبهای سنگین ساخته بودم مشغول شدم و روز
 سی ام خودم که بعد از احتیاج خوراک از ابتدای شروع کار الی انتها باز می
 نمایم از جمله آذوقه و خوراک خود را دیدم نام نزدیک تمام شدن است چون
 مجال فرا سم کردن مانده شدم و از آنچه هم خاطر پریشان و قلب بی
 اطمینان بود با خود و معاذ که روزی یک گسبات زیاده صرف
 نمایم و در کیل سده غذای بیشتر از قوت لایوت نمایم روز اول ماه
 به فرانس محض تفریح و تفریح که دریا آرام بود و بجانب دریا رفتم و از هر
 جانب می نگریستم که یک چیزی بزرگ بشید جلگ نظرم آمد چون نزدیک
 رفتم دیدم یک جلگ بزرگ و دو تخته تارکوشی که لطف دریا شکسته و طولانی
 آنها را باطل انداخته و بسبب آن شستی شکسته نگاه کردم دیدم امواج
 و تلاطم دریا و اینجایی بالاتر و نزدیکتر نسبت زمین و خشکی آورده است
 آن چینی که در ساحل افتاده بود نزدیک رفتم به نیم صیبت دیدم بار و سوا

که آب دریا باورسیده و شناک کرده چند تخته روی هم سپیده با و صفت این
 او را مقداری از آب رطوبت دریا در ساعت بعد بصل آگاهی بسوی کشتی
 بر آبی شدم دیدم وضع کشتی با وضیک پیش دیده بودم بالمره بر بخورده
 و از هر جهت تغییر کفی کرده است اطابق جلوه کشتی که سابق بجای در یک فروخته
 بود قریبش با از آب بیرون آمده و در یک مطنش که بجای شکسته و جری
 از او باقی مانده بود بنظر میساید که اتصالاً یک سمت حرکت میکند و یک
 زیاد می شن ریگ صواب و جسته بود سابقاً غیر از شنا کردن و فرخت
 بسیاری نبودم خزانرا آب داخل کشتی شوم اندی فده بخلاف سابق با
 کمال راحت از راه کشتی داخل کشتی شدم اولاً از وضع کشتی خبری نیکی
 کردم که همه در رسم شکسته تمام رو بطش از رسم کسته عالیها سا فها و فها
 عالیها شده و اجزای کشتی در سائل روی هم ریخته پس از وقت و انکار
 بسیار معلوم شد که هیچ این شکست و پستها و تمام این بند پستها بواسطه
 زلزله عظیم و طوفان جسم و چنین که رویداده که خبر بر ابصورت اصلیه خود
 نگذشته و غالباً سباب اوضاع کشتی را با تمام خورد کرده و بجانب
 کشتی انداخته و بروی یکجا متفرق نموده و وقوع این صاعقه ما را از
 تفسیر منزل منصرف ساخته و از خیا لیکه بان نظر و ترتیب در نظر داشتیم
 آنروز از مشغول بره یا یقین در کشتی بودم بر زمین می توانم بروم یا خبر چاره

خیال این مطلب ای موجب غشلی و عیاضلی بود زیرا که تمام کشتی از یک بود
 معذرا چون سنا و تجربه بن آموخته بود که از هیچ چیز قطع امید
 نیاید کرد چه اگر از جهت دیگر قطع و تعیین نماید در وقوع امری بشود زیرا
 که زیر هر گردنده گرداننده است ولی چون وضع بحیا و عالم و
 امروزه کانی انبای آدم موقوف با سباب است لهذا باید در صدد
 فرا هم آوردن سباب شد لهذا شروع کردم بکشتن کشتی و مطنش بودم
 که هر چه از این کشتی بیرون بریم تا ما کار خواهد بود
 روز ششم ماه باره خودم مشغول قطعه کس کردن یک شایه
 که نگاهداری بل با او بوده است شدم بر آنزست بسیار او را از میان
 ریگها بیرون آوردم ولی دریا باز بنای حرکت نا هواری گذاشت و
 مرا مجبور کرد که آنروز دست از کار بکشم بظفره و مسامحه بگذرانم
 روز چهارم صید ماهی رفتم ولی شکاری نکردم مایوسا و محروما
 مرصحت بمنزل مسکیردم که یک شوک دریائی بدام افتاده چون صحن دام
 از کتان بود طاق آوره او را شکار کردم گویا روزی تقصوم من بها
 بود او را آورده در جلو آفتاب بکشت کردم و برانی ذخیره بکار داشتیم
 روز پنجم همس با زبیر کار رفتم و یک تیر و دیگر نیز بریدم و تحت نظر
 از چوب صنوبر از پل سدا کرده بهم سته و وقت حرکت دریا رو با لایست

سالم آوردم

روز ششم هم سرکار زنده چندین قطعه آهن از او بیرون آورد
با کمال صحت و صحتی منبزل را حجت کردم و خیال داشتم که دیگر از رفتن
بکشتی صرف نظر نمایم

در روز هفتم شخص مبت و غیرت گذاشت آسوده باشم و مرا محبور
بر رفتن سوی کشتی نمود و چون کشتی رسیدم دیدم تمام اعضا و اجزای
متفرق و مصلاشی شده که بر چیزش آبا سانی میشد بیرون آوردند کشتی
از هم در زنده چنانکه از بالا جوش را میدیدم

روز ششم هم زخم دیدیم که آهنی با خود بردم برای خراب کردن
پل که در زیر یک آب پنهان بود و دو تخته بزرگ باز کرده و با حرکت
آب منبزل بردم ولی در پل را برای منسردا گذاشتم روز نهم زخم و سطحی
کشتی را با در پل سوراخ کردم چند حلیک یا قلم ولی نتوانستم بد آن نسبت
و زیاد از آنکه کند بودم تا ششم تا هفتم تا چیزی بشید بود سر بهای ای
بود اندکی او را حرکت داد و جل بکشتی نمودن در وقت ام نبود

روز نهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم هر روز
بکشتی زخم و خیلی اسباب بیرون بردم از قبیل تازی و چندین تکه تازی
بزرگ و دویست و سیصد که و آنکه آهن در روز نهم و دهم و پانزدهم و چهاردهم

(بردم)

زین کروز (۵)

بردم برای بریدن قطعات سرب از آن لوله های بزرگ که در کشتی بود یک تین
طبر در لوله سرب میگذراشتم و با تپه و گیر میزدم و از لوله جدا می ساختم
بهر طریقی که ممکن بود جل بکشتی می نمودم

در شب شانزدهم با دو بسیار سختی وزیدن گرفت و دریا تپلاطم
آمد من آن روز را نسبت به سبیل زخم تپه پیدا کردن آهسته آهسته کبوتر تازی صحرا
که صرف آن شتر خانه خود نمایم بواسطه جذبه و دریا نتوانستم بوی کشتی بروم
روز هفدهم ملاحظه کردم دیدم بعضی از تخته پارهای کشتی را از هم
قدم بیشتر آب بکشتی انداخته بود از جمله یک قطعه بزرگی که از و یک
کشتی بریده بودم که با کمال نسبت آنتم از جا حرکت بهم موج با کمال
سهولت او را با جمل رسانیده بود چند روز متواتر این اسباب با جمل سید را

جمع آوری کردم

روز بیست چهارم هم بجانب کشتی زخم چند پد چند صد وقت
عسکرات کشتی را جمل بکشتی نمودم ولی چون با دو ساعت نبود همه بکشتی رسید
غیر از چند تخته و یک پد گوشت خاک بر زیل که آب شور دریا در کما
او را فاسد کرده بود

از روز بیست پنجم تا پانزدهم ژوئن (June)
مشغول با سیاه کشیدن و جمع آوری این اسبابانی بودم که بجز حساب نمی نمودم

(ادامه)

از تخمه و این آفتد رجمده بود که اگر علم کشتی ساقن را میدانتم میتوانم
یک کشتی بازم قریب کسید که اگر سرب قطعه بریده و برده بودم
روز شازویم در کس را راه بر فرقم و در کار صعب سختی که از دستم
جاری شده بود فکر میکردم که نظرم یک لاک پشت افتاد که در ظرف شد
که در ایندیریا و ساحل سیاه سیاحت میکردم چنین چیزی باین بزرگی
ندیده بودم زیرا که هیچکس حیوانات برای رفاد روزی من حساب نمیکرد
داشت اگر گاهی از این بیست حیواناتی که کار خوراک بخورد یافته
مجبور بودم بر فتن سخت دیگر که برای خود تهیه غذایی کنم و برای وزنگ
باران ذخیره بگذارم و چنین غصه در پیش من چینی متبر بود و قیمت داشت
روز غصه هم زبون من شول بدست کردن لاک پشت شدم قریب
شفت تخم در شکم او یافتم چون از اول درود این زندان بی پیمان غیر
از گوشت بز و طیور کوشی نخورده بودم غنچه ای تازه و طعم لذیذ بنا
حسیلی برایم که او بود علاوه بر فایده جسمانی او را مانده آسانی همان یکیم
روز بجهت تمام روزا باران نمی باریده و من ابد اتونهم از چادر
بیرون نیامدم ولی احساس سردی بود از آن آمدن باران میکردم که چن چنین
سرمانی در این وقت معمول این ناحیه نبود است
در روز نود و نهم روشن حال خود را کسل دیدم و زرش عارض شد

(مثل)

مثل سیکه بود اینی سر شده بود در شب بیستم از کثرت کسالت و خشکی حشا
تا صبح ابدار است کردم و در روز نهم یک تب سخت بود و سر شده می بود
روز بیست و یکم خیلی خود را بد حال و سنگین یافتم که بوقت ارادت عمر خود را
بچنین حالتی ندیده بودم علاوه بر حدت تب و کثرت کسالت و شدت
ضعف کسی را ندادم که مرا پرستاری کند و آبی بگویی من بزید با کمال غفلت
و نهایت بیخردگی کافی روی اقبال بدرگاه قاف دستمال گذاشتم و با بیخردی
عرض کردم

کی کیست بیخشت بجهان	من سکه پوید خود تو میدانی
---------------------	---------------------------

عسر من موقوف باراده و امر تو آنگی کرده ز ندیم و ادبی در
ناگوارمگ خشنده آب حیاتم بخشیدی ای راکننده مجوسان بدون
سبب ای فریاد رسنده مایوسان بغیر جت بر حال نهلیم گریز پارکن
و برض این دور از پرستار و دو اشفائی کرامت فرما و آسماخ است
اغانی بن دست دادین از اینکه بهوش آمدم حور روز بیست و دوم
قدری حالت را بهتر دیدم ولی از ترس جمله نده ناخوشی زیاده از حد نظر
بودم هر خطه از خوف بر من لرزی عارض شد
روز بیست و نهم بد حال و پرتیان خیال بودم بدرجه که در
بالر وحدت تب تمام من رویا دیدم و بچیکت از این اوجاع از من نفاک شد

(شب)

شب عرق کرده

روزیست هشتم حالتی خوب بود چون بیچ غذا نداشتم تشنگی
برای تحسین غذایی فتم زیرا که خیلی حالت ضعف من خود را پیش کرده
بعد از غذا را کشتم و با کمال ضعف و غمناکی صحبت و منزل کشیدم و
چند تنگه او را با نعل کباب کرده و کشیدم ولی خیلی میل داشتم که قدری از آنرا
آبگوشته بچند و بچند اصلاح مزاج و قوت بیاشام افوس افوس نگرانی که در
آن سبب جوشی توان بخت نداشتم

روزیست نهم زوون تب مثل شش من که در با کمال سختی و شدت
آمد و تمام روز را در خواب بودم و یک توبه چیزی بخورم و یا قطره بیاشام
افتاده و از شدت عطش زبان را چون سوزان بدو لب سیکردم قدرتی
اینکه حرکتی کنم ولی ترنایم داشتم با لبه دمانی خشک و دیگانی تر روی تیغ
وزاری با نهایت اقبال و سوگاری و عوی بدرگه حضرت باری کرده و عرض غمز
و خاکساری خود نمودم که این سیکر از پا افتادگان ای باری کنند و دل بک
نهادگان ایادرس چاکان ایادی و لیس را بگردگان غرقه غرقاب
فناورانه و سپکال رنج و عایم بقریان درگاه حضرت که از اینج شایع
و از ایندرد و دای غنیمت عطا فرمای بعد از این مناجات قلبی حالت غایم
روی داد و پیش افتادم ای رتانه لیهوش ز خود را بگوش همای کشیدم

و بازبان شب بدرگه حضرت حدیث استغاثه می نمودم ای ساکن از تو نورانی
با تو ما را خاک تبر افکند اندک بخیزد با کهن استغاثه طالع نجران
که با شیم ای تو ما را جان جان تا که ما با شیم با تو در میان باد ما بود ما
از داو دست هستی بجهت از بیجا دست لذت لغام خود را و کسیر
نقل و با دو جام خور او کسیر و در کجوی کیت بجهت کند نقش با نقاش
چون سیه و کند سنگ اندر ما کن در ناظر اندر کرام و سخای خود نگر
در آنجا سیکه عرض حاجت میکردم خوابم برد در او و فرشته پر ارشدم خود را سبلی
ضعیف و نحیف فتم زبان از تشنگی در کام حسیده و حق و خوره ام از شدت حرارت
تب کشیده و با نهایت تشنگی قوت از جای بر خاستم و حال آنکه آب در منزل
یافت نمیشد با آن عطش مفرط و التاب پروان نصر و حدیث فرخ استوار افتاده می
سوختم و میانتم در آن مین غنوه و انما که هر وقتی چیزهای غریب صورتهای
سنگینک همیب بخرم سیاه در خارج محوطه که پس از آن زلزله عظیم اقامت
داشتم در آنجا نشسته ام دیدم یک شخص سیاه قام قوی اندامی قوی شکل
و بد صورت و یونیکل جنبه روی مثل غمی با بدن چمن از میان یک گرد با
سختی چون سینه آتش پروان آمده از سر تا پایش چون کوه آتش فشان آتش
جبارید بجهتیکه عسکر اچیر و چشمه حیرت سیکر و حرکت و سکونش تولید ترس و
بیم سیکر دید حرکات و کردارش جبارانه و فرار میسید ادا گاهی که پایش

زین سیدی کو یا نغمه روز قیامت میدی وصف میل شوش در میان بخند
 شکل جیت مذنبوش تبریف راستینا چون از فرزند خود رو پیشک کشد
 دیدم با حال عجله و غضب بجانب من سیایدیک نیزه بسیار طری در دست اورد
 و بسوی من چند قدمی نزدیکیه با صوت میی فریاد کرد و گفت چون تو تیزتر
 بعضی حالات را که ما پسندید است تا او خواهی هلاک شد بعد از آن سخن
 نیزه پیش آمدند که در رو من آورد میان این سخن را بنیدانم و عذر آن بطلب
 نیتو ام کو یا روح با حال نغمه از بد من پرورن میاید
 اشخاصیکه علامه مختصر را میاندستیم که منظر پان چست تری
 که این چکل بسیار جان من انداخته است باشد زیرا که یک سیم و هشتی وقت
 یاد آور شس در جان من اعدا شد میوه که از خیال او بختگی ست و منظر پ
 چاند می افتم
 با بجه بعد از آنکه بوشس آمد من شل کسید در میان یک آفتاب بسیار
 گرمی افتاد و قفا در حرکت نیت علت حرارت همین بود که در عالم پستی
 سیر کردم پس شکر خدای را بجای آوردم ضعیفیکه قبل قدم میکرد و با نظر
 گذرانیدم افوسس از نا فرمانی او خودم که مدت شست سال است گاهی یاد
 خدا افتاد و مهر با بنیهای پروما در را بجا طریا و در همه اوقات خود را
 صرف تیه اسباب مذکی کردم روز هشتول بر قن سوی شستی و آوردن

اسباب مذکافی و ساختن دیوار و زون چادر و حمل اسباب بودم شجا با صفتن
 صندلی و نیزه و زود و قوسه اهرم کردن خوراک و ذخیره که شستن برای بعد تر
 خود را میگذرینیدم اثبیت مرض چاری و بصورت دردناکمانی و گرفتار
 برای من سستی شد که بعد از این از یاد خدا غافل نیستم و در هر آن خلوه
 سبحان را بر مثال اعمال خود ناظر و سنا دانم و مهر با بنیهای پروما در را
 هرگز فراموش نکنم حالات تاریخ بعد خود را که منویسیم برابر اب بوشش
 سخن پیسوم شود که چهار شدن با این بیاسات و گرفتاری با بیثبات فوق القاعده
 سبزی نا فرمانی پروما درم بود که کید منس اینجه بختییا من بچوم آورد
 که در میدانی ناپیدای سیرانی افتاد و ام نه با آنچه تقسیم دست تیز است و در
 صحرای بی منتصایم قدم های گریز
 هنگام حرکت از شور و زار آفرینا مثل کعبه ان شیوری کارنا را
 بر طبیعت گذار کرده و از خدا او بدیو جبر او بجای مسلت نکرده در همه وقت
 بقل و دوش خود منور و با سبب صوری مطمئن و آسید وار بود غافل
 از اینکه فرموده اند
 هر که در کسب زنی سبب است
 از سبب با جرم محرم مماند
 و حال آنکه تیرین سایل و نیکوترین اسباب بسوی او رغن دستم است از او
 نمودنت پس از خلاصی از آن محل که بجز مجتهد افتادی و در عزت فاکت

که قارشدی آن رئیس رحمانی (با کمال انسانیت)
از تو پذیرائی کرد و از آن گرداب بلاجات داده و کجا چاری منتهی بود تو
بسیج حق حیاتی که او در گردن تو داشت او انگرودی حق ملک او را فراموش
کردی احسانهای او را بجا نیاوردی بعد از خلاصی از آن هملکه افاد
در این عرقا بای سخت که هیچ احتمال خلاصی نداشتی بواسطه فقدان سبب
نجات و وجدان و سایل بلاکت بستی چندین فتنه فراق و غمده ماهیهای بریا
دریاشده باشی حجت اسعد الهی اسباب غیبیه نامتناهی کسوت حیات
پوشانیده و شربت نجات نداشتی لب بشکرا نه بشکوشدی و رنگ شفت
از آینه قلب نزدودی بیازات آن نافرمانیهای پر و ما در و عدم چشم
وقت شناسی و تذکر در یک نقطه افادی که غیر از بخاری مردن راه قرار
نداری ای بجنب گریز یا و ایدل سخت بسینوا خوبست که چند روز که از دست
باقیست بتلافی و تدارک اوقات گذشته اشک مذمت بریزی و بگویی که
منزله و معدن است از جهات ستم گزینی مصیبتی خود یک بجا طریاوری
و نافرمانیهای خود را در صفحه ضمیر سپاری و در تون قلب آتش انار بپزوری
و ناری غفلت و فراموشی را با آب دیده تو بر خاموش نمایی

آفتاب محفل را در روزگار	چشم را چون از پرنگ فرودار
ظلم گیر و زده همیاد ندرت	که کبر بر ما رسد و آیه شریفین

تو نمیدانی که دایه و ایجان	کم و دیر سیکر شربت را ایجان
<p>آن شخص مهربانی که در حالت غما بظنرت آمد بر عیض بود که با نیره تنبیه آکامت کرد و سر و شش غیبی بود که محض یافت از خواب خدالت اگر ای بیدار فرمود اینطلب را بجا طر آورد و سیلاب اشک از وید و روان ساقم دوست نشانه وینا ز بد رنگاه حضرت بی نیاز در از کرده و دلمان تو بر و انما بجا بخت نعم حقیقی باز نمودم کلماتی که بنده نهنم در حضرت مولایش آخار نماید با کمال تضرع و نوبه مروض اشتم و عرض کردم ایجدای مهربان و اید سیکر از پا افتادگان</p>	
ای دعا نکرده ما ز تو سبب	واده در اهروی صبح بچسب
ما که ایمان از تو کور و زانما	بر در احسان تو یا شمنات
<p>بعضی سر شمنای شفقانه که در فم اینطلب درک انحرابت پر دم بر ای که گدشته در صحنه صحنه خاطر نکاشته و کجا داشته بودم بجا طر آورده مذاکره با کردم صلح غریب عجیب از روی بی جنبه تباری چون شخص بازرگنده از درون سینه بر آوردم که ایندالین استقام و مجازات خطایی است که از من صادر شده اگر تو بر من رسم کنی کی بمن رحم خواهد کرد و بجا پنا و برم و کی امید عضو داشته باشم و حال آنکه میدانی هیچ ناصر و مینی غیر از رحمت اسعد و عنایت مالا غایه تو ندارم بلکه بعد از این اقبال و زاری خود را قدری بهتر و اندکی خوبتر دیدم چنانکه متواضع شوم شروع بروز نامه نگاری نمایم</p>	

روز نیست و ششم روشن چون عالم خوبت برای تهیه بعضی لوازم بیرون
 زخم که اگر هر دو با زتب و نماید از زمت بعضی کار با آسوده باشم قدری
 آنجا رون در شیشه چهار پهلوی رنجته روی نیز پهلوی خنجره کم گذاشتم برای پیش
 مضرت او یکجای پاله روم داخل آن آب کردم و کفچه گوشت بز در روی
 برشته کردم ولی از او تو آنتم بجزم که قلعی بعد برای که دش از منزل بیرون
 آمد چون خود را خنی ضعیف و نحیف دیدم بگام آنکه با عالم بد است مثل صبح
 اوقاتم تج بود وقت عصری دوسه و نه نیم لاک پشت روی آتش نیم برشت
 کرده عوض نما خوردم این اول غذائی بود که بعد از ناخوشی خود برای تقویت
 و تجدیداری طبیعت خودم بعد از غذا بخال که بهش افتاده ولی خود را بسیار
 بیحال دیدم که بصورت میو آنتم تشنگی اسهال برم و بی او هم که بیرون
 زخم قدری که را در فرستم خسته شدم بزین ششم و ملاحظه دریا که خنی صاف است
 بود که در این بین حادثه نانی که قبل رویداد بود بنظر من رسید از خود
 میگردم آیا اندر یا بصیت وزین صیبت و من چگونه روی آینه دریا
 حرکت کردم و از کجا آنکات حاصل شود و خودم چه رسم و سایر مخلوقی هستند
 اینست انسان و حیوان و جنی و این تعالفت الهیة و متساوین آنخله برای صیبت
 اصل از صیبت بعد از فکر زیاد می گفتم پس باید که ذات عینی قدرت کلان
 خود همه شیا را کائناتان که هر طریق که اراده بشن تعلیق کرده خلق کرده است

(این)

این ذات غیبی باید لایرک و لایوصف و مجهول بگنم باشد

خبر از تجسبه نشاید جست	حادث از لم یزل چه جویدان
سایه از شمشیر خنجره	اثر از وی بیجا نماند باز

از زمان و مکان عاری و از شب و شبیک بری از تعریف و توصیف خنجره
 و از اسم و رسم مقدس زیرا که همه اینها در مرتبه غفلت و آفات غیب
 العیوب مطلق مانع و اقدس است از مقامات مراتب خلق

کس از خبر از دل بر طناز نیاید	ز آنرو که چنین دل بر طناز نیاید
هر چند بدید کسی دل بر طناز	طناز زیاده همه تن با زنیاید

در صورتیکه آن ذات غیبی در وقایع و در خلق و فعل چه شیا باشد بصیبت
 که همه شیا در حرکت و سکون تابع و طایع اراده و امر اوست

عقل را در کارخانه علم و قدرش کفایت	و در صاحب صلال کبریا تمییز را بی
ای فوق حد و رسم طوع و قیاس خلق	ای ماورای آنچه بر وطایر عقول
سوز و وبال غایر حدس از این شوق	لکن بصیبت چه حکمت فی القلب لایزول

خدا سیکه مرا از آن بلای رسانیده و با من سپریزه خالی از آبادانی رسانید
 یقیناً از سرای رضای رحال و سبقت عالم عظیم و غیر است از مانی الضمیرم آگاه
 و بصیر هر کس را بقضای حکمت باله خود هر چه خواست و او عزت و عزالت
 قرین هستند لغت و لغت با هم توام فتنه و غما در دو دو وار برگ نوا بر کس

(که خواهد)

کخواه عطا فرماید مستح و صحت رنج و راحت دروشی و سلطنت بهر جا کوا
فرستد

جناب کبریائی لا اله الا انت تقدیرات الهی در کوشش است لا شریک است
فیعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا ینزل عا فیعل اگر بدید وقت نگری و غلبه نشد
مشا بدنی نه لیاقت را شرط قرار داده و نه عدم لیاقت چنانکه منسوخ نموده

بجز شرط قایت : او است و اولی قایت نیست پس

باجسد بعد از غرض و غرض ارمان افکار عقیقه و عجز در گفتار و عقیده با خود
گفتم از بدایت عمر من الی اکنون از من چه سبانی که مستوجب این همه محاکمات
باشد سر زده و چو کتا و کبیر و روز کرده که استحقاق اینگونه مجازات داشته
باشم این چه حکمت بدیجی است که مرا افرا کرده و این فریاد چگونه و سبب است
که بجزای اعمال من مرا احاطه کرده است عرق در پای فکرت و حیرت بودم
که آوازی بگویش من رسید که کسی مرا با سم میخواند و میگوید ای بخت خافان
باز پرسیدی چه کردم که مستحق اینگونه ستمها شدم ام که وقایع و کلمات
قادر معال نمود و حمایت او ترا صیانت نیک کرد و آثاری از تو باقی نمانده
بود پس خوب است اندکی از تقصایبای ماضیه خود فکری و بیسی و میزان
تخل و انصاف بجای که چرا با این همه عمر بقدر و قیمت کرده باشی چرا در
دریای شمال در بندر یار موت که میخواستی بجای آن تخلص با فقرت بروی

بعد از آن انقلابات چه شد که عرق نشدی چرا وقتیکه گرفتار بودی
وحشی شدی گفت نشدی و تو را باک نکردند چرا حیوانات وحشی از کجا
آفرینا در ساحل دریای کینه با تو همسر بودند و تو را اندریدند و بخوردند
چرا در ایند فتنه خیر که در غرقا سبب نیدر یای بزرگ افتادی و زیر چوبی
در یاقی عرق نشدی با برسی کولی که چه کرد ام اینهمه لطف و همراهی خدا
با تو بود که تو را از ستم این همه کما نجات داده است خودت میداننی باز
دانا میگشایی و طریق و فاقحت میمانی تو از برای خدا چه کرده و چرا
خیری از تو تماشای شده دست کدام افتاده را برای خدا گرفته و دل کدام
منظوم سیر ابدت آورده و مایه نجات اسباب حیات کدام غریق شده چون
سروش عیبی این عبارات اکبرت گفت با لزه گنگ لال شده از بهوش
فرستم در ادای جواب علاوه بر سکوت سهوت مات نامدم زیرا که جواب
مسکتی نداشتم ما لخیلیای خیالات بر سرم زده و مجبور از اجابت حرکت کرده و بفرست
منزل آدم و از دیوار بالا فرستد و داخل محوطه شدم خیال اینکه بروم قدی
بجز اجم و از کالت حرکت بیرون پام چون وجود است خدا خواسته میده
قدری روی صندلی نشستم چون شب نزدیک بود چسپانغ روشن کردم خیال
اینکه که مباد او شب تباید در آن خوف هر بسن بودم که نغمه بنام طرم
رسید که اهل بریزل برای رفع اینگونه مرض بیخ چندی غیر از تو توان گفتند

نکینند در همان مین نظرم آمد که در میان اسباب یکدسته برگ تو تون رسیده
 میان صندوق پنهان کرده ام فوراً برخاسته و رقم اتفاقاً جلاصندوق را
 یافتم خودم آن برگها را بردارم که دهم بیک جلد کتاب تورات خود که در
 بنظر وقت میل و فرصت بازگردان آن کتاب قرائت او را کرده بودم
 خلاصه با کمال شوق و شوق هر دو را بر داشته و آوردم روی میز کزنا
 ولی طریقه استعمال تو تون را نمیدانستم بچندین قسم آنرا استعمال کردم که اگر خدا
 بخواد پنداری خواهد بخشید

اولایک گم از برگ آنرا در میان گداه ششم و هفتم و هجدهم و نهم چون برگ
 خسیلی تازه و تند بود مرا گنج کرد تا نایاب گم کند او را در میان روم نماندیم
 که برای کیاست یا دو ساعت دیگر بخورم و هله و دیگر را در میان آتش سوزانیدم
 و خود را بدو او نگاه داشتم که تدین نمایم درین این تدین مشغول قرائت
 تورات بودم

اول یاری آید بود که خداوند میزاید مرا با تاجت طلب در وقت
 غم و گرفتاری و من تورا بجات خود اسم داد و تو آقا خواجه ای دست این
 حکایت این آید را هر چه فکر کردم مناسب حال خود ندیدم بجز آنکه من را
 من از این نقطه و محل محال سمیند و منع نظر میاید بعضی سخنان شبیهی مثل اطفال
 نبی اسرار سیل میگفتند و ایراد های نمودن ای میگفتند و میگفتند ای خدا ایام میشود

که من از جنبه نیر و خلاص شوم و از این همگه زمانی یا هم خافیل از آنکه شسته
 حرکت و سکون عالم غیب بشود و در قبضه قدرت اوست و کوبای کرات
 در انقضای یا تمامی سرگشته چو گمان رضای او

احتمالی که سواست آید	از برای رفع حاجت آفرید
هر کجا در وی دو آنجا رود	هر کجا بجای شفا آنجا رود

قا در یک سلسله سکونت در پای آب روان نند و قوت حرکت بجم جسم برین
 جامه و پدید می است از او باش هر چه تعلقی گیر و صورت می پذیرد
 خلاصه بعد از این نظرات و تصورات آید را که قرائت کرد و بودم
 در من اثری کلی کرد و مرا از خصیض غفلت و کمر ای با وج فلک هدایت آنگاه
 رسانید بعد از آنکه از سلم خیال بزیر آدم و عنان سمت فکر ترا کشیدم دیدم
 از شب خفگی گذشته و از دو تو تون منافذ با هم پر شده که ابدا حالت
 نشستن ندارم و طبیعت بایل نجواب آسایش است برخاسته چراغ را
 روشن کرده و گداورم که اگر نصف شب چیزی ضرورت شود بسباب رحمت
 من نه شود

ولی قبل از خواب بر آنو فاقدم از صمیم قلب بدرگاه حضرت که استغاث
 کردم و با اقبال و تضرع عرض کردم خدا یا خودت و عده فرمودی که برین
 در زمان تبار و گرفتاری بسوی من بیا و استغاثت از من بگوید او را یاری

خواهم کرد و از کتاب هموم نجات خواهم داد اینک این مستحق بخیر آلام
 آلام و اسقام مایوس و منقطع از همه اسباب و وسایل بروی بدرگاده تو
 آورده با کمال عزت و تضرع استغاثه میگوید و استغاثت میجوید بعد از ادای
 اینکلمات رومی را که در او برگ تو تون خیا نیده بودم صاف کرده و پیشین
 ولی آنقدر ترخ و تند بود که بصورت او را تو استم یا شام فوراً یک اثر خوبی
 در دماغم ظاهر شد و خواب سنگینی رفتم که ساعت بعد از بیدار شدنم چند
 شبی که در این محوطه آمده بودم چنین خوابی مستغرق کرده و چنین استحقاق
 ندیده بودم بعد از بیدار شدن خیلی خود را صحیح المزاج و سبک یافتم از بخت
 فرخاک و پر جرات و با شغف تر از روزانی دیگر بودم و تشنگی ازین
 حرکت کردم دیدم تو تم از اندازه قبل بشیر و معده ام بحال طبیعی و
 تب هم از قوت طبیعت فراری و جرات معاوت رانده است بهیچ
 و راحت رو باز دیا و بود امر و که روزتیم که آفریناری من است حتی
 خوشحال و خوشوقت و لعلت ابر داشته از محو طبع بیرون آدم ولی جرات
 زیاد و در شدن رانده شتم ناگاهه کبرخ و ریانی که شید بود بغا زبری با
 کشته و بنزل آوردم ولی جرات خوردنش نکردم و خود را بجز
 چند دانه تخم لاک پشت راضی کرده و بان قوت قبل قناعت نمودم عصر
 امروز را هم بکار بردا و ای دیروز اقدام کردم

(ولی)

نفس که روز (۸)

ولی روم را کمتر از روز قبل و برگ تو تون را در او خیا نیدم و دو دو
 تو تون را بر هم ندادم باقی کار را مامول دیشتم
 صبح دیگر که اول ما و ژویر *feuilleton* است غمخوار
 مثل روز قبل ندیدم عالم قدری کسل و سنگین بود اما لرزگی در من
 بروز کرد و ناچسبندخت بود روز و نیم ژویر و یه ماه باز و او خودم
 نقیسی تازه یعنی دو برابر قبل و در سر من همان اثر و زاول ظاهر شد
 روزتیم تب کجی از من قطع شد ولی دو عفت طول کشید تا بر خا ناول
 آدم و وقت زمان صحت را پیدا کردم بعد از اینکه خانه را از تصرف خارج
 پر خسته و خود را مستند فهمیدن بعضی مطالب اخلاص ساختم و فکر بسیار
 در فهمیدن آن آید و درک معنی آن نمودم که خداوند میفرماید پس از آنکه
 روی من آوردی و از وسایل و وسایط منصرف شدی من تو را از
 جمیع شایده نجات خواهم داد و بخیلی سبک و نظری من مجال میبند و چنان
 در خاطر من رسوخ کرده و دستم جای گرفته مثل اینکه با شیره اندرون شد
 و با جان بدر شود از برای تسانت استحکام خیال خود شود و بر بان قن
 میگردم
 منجه میگفتم یا من آن نسیم که گرفتار هیچ مرض سخت و صعب العلاجی
 بودم و هرگز تصور راه نجاتی برای خود نمینمودم خداوند رحیم محض را رفت

(و هر وقت)

و مهربانی مرا از چنین مرض نجات داد و بواسطه عافیت در من پوشانیدند و حال
 اینک هیچ وجه مستحی مرتحت نبودم و هیچگونه ادوی شکر گذاری نمودم و تقصیر
 خلاصی من را نیز ندانم بی در ب در میان در اعاق و اقا صاحبم
 جان من نفوذ کرده که نجات خود را بعین ایتسین ششاید و میگردم پس برای
 شکر و حمد زانو زمین زود نیایش و ستایش از و نشان و تقادر سبحان آورده
 و برای ابراز از نامشده مافی و خلاصی از آن نیات زینتی و آسمانی روحی سبز
 و آسمان خاک نالت ایدم با آنحال خصوص بخواب فقه روز چهارم زویه
 تورات را بر پشته از فصل اول یکسایه را خوانده چون دیدم خسیلی مناسبت
 حال است قرار و اوم که هر روز صبح و عصر این آیه را بخوانم ولی یکسایه
 حواس که با فوق آن مقصود نشود برای من رویداد که این همه سر را بر طبابت
 بلکه بصلالت گذرانیده بعضی بر ایند اکتید دام مناسب است که من بعد
 اوقات را با امور خیر مصروفم و کمال نداشتن پشیمانم از افعال احمال
 گذشته و استم ولی چه فایده که اثر سودی نداشت
 با کعبه چون در آن اوان ناخوشی خسیلی صفت قوت گرفته و تو
 بکلی تمام شده بود و جزیال تلافی مافات افتاده که اصلاح فراج کنم غذای
 مقوی بخورم صبح و عصر برای جو اخوری و استنشاقی هوای لطیف
 که بوشس میرفتم گاهی که جو اسم بجای بود و فکر انجام بعضی قوانین تازه و

و راتب عالیست یافتادم که از حیثت امور معیشت و رنگینی آسوده باشم
 از چهارم تا چهاردهم رونیه هر روز صبحی شکار میرفتم ولی بر وجه
 ضعیف نتوان بودم که بخود احتمال حیات میدادم چه اگر از آن تدبیری
 که برای علاج تبخ و کرده بودم تم قطع شده بود اما از جهت دیگر چنان ضعیف
 و ناتوانی بر اعضای من غالب استرغای شدیدی در اعصاب من بر آورده
 بود که گمان زندگی بر خود نمیکردم قریب به ماه در آنجزیره که بوی آهسته و دنیا
 و غیره از آوار و خوش طعم و بواج و خراش استارض نشینم بهین حالت بمیرم
 و از همه طرف ساسبم از و خلاصی بمنعم و غیر موجود بود و اقصین استم تا آنوقت
 پای رسیدناتی در آن زمین رسیده زیر آید چ آثار آبادی در آن ناحیه ظنم
 نیاید چنانکه آباد بود و بنا نمائی بود که من برای خود تر قیب اده بقدر کفایت
 حال خود مانسی ساخته بودم ولی خسیلی مایل بودم که یک شناسانی در آن جزیره
 و اطرافنا و بهر سامه بهر بسیم بعضی محصولات و حیوانات که برای معیشت مکن است
 میتوانم پیدا کنم
 روز پانزدهم زونیک که روش کامل تقصص منصفی از آن جزیره
 که تا آنوقت نگردم بودم مایل آوردم فستق به بندر کوچکی که قبل ذکر شده بود
 که دو گلک خود را بگنجی آورده بودم در دستدار و دو خانه رو با لایم رفتم
 قریب به میل راه که رفتم یک جوی آب بسیار گوارانی یافتیم چون فصل کی است

دو آنسی گرم بود آب چندان جریان و حرکتی نداشت در ساحل این جوی بسیار
یک تن خنجر سبز و خرم نظر آمد که قلب انسان از رویت آن محفوظ و شادمان
میشد فی الواقع فسر چه تازه و نشاطی بی اندازه در چشم جوید انداز لب جوی
تا کلیه آری بالای تپ چنان سبز و با نراکت بود که میگفتی بروی آب سیلاب
کون چادر زنگاری کشیده اند و یا از جوار ابرالوان لاله و ارغوان جامه زردی
بافته اند

اگر بهاری اطراف چ پارا انچه چشم آبیاری کرد و چنگلی موفکر کرد
و لذتی غیر محصور بودم در بین گردش میان آندره و تلال یکسره اری یاد
برگ تو تون که شانه های بسیار خندی داشته اند یا قسم و بعضی گیاههای دیگر که ام
و غایه و چسبک انداختم دیدم
بعد از آن در قفس کیت ریشه و نخی که در تمام آمریکا اورا اغلب بان
نخست و میخوردند و آدم نیافتم

بعد بعضی چو بهای خود بسیار خوب یافتیم و بنسید انتم برای چو پوست
و بچه کا نسیاید و چند دانه فی سکر که هنوز نارس و قابل کاشتن نبود دیدم
امروز را همین گردش و یافتن این اشیا که ناکار کرده و نبرال مرجهت
کردم همین مرجهت فکر میکردم در خش کردن و نگاه داشتن بعضی سوجات جنگلی
و گیاههای عظیمه ماکول که چگونه باید نگاهداری کرد و بعد از فکر بسیار دیدم

وقتم سیناید و طایع میشود و بنظرب نقد را اهمیتته امروزه اگر وقتت این
کار بیشتر از غایه داوست اقدام با بخار زمان چکار است

روز شازدهم باز جهان سستی که ویر و زرقه بودم فرستم ولی قدری
زودتر پیشتر خود را در فضایی یک خلکت بسیار وسیع و فسی دیدم که یک تپه
از آن سراسیمه محتمه است و مغرب از طرفی دیگر یک جوی آب خنجر سبز
از یک قل بسیار نزدیکی میریخت و جریانش نسبت شرق بود قدری این نقطه
خوش بود و زرقه و فام و اصل رنگ با طراوت بود که با خازن رضوانش
باغبانی نموده و ساعده همین حر و عثمان غبار از چهره شایستگی نش زودوه

باغ خنجر چو بارگاه سلیمان

از بر گلهای رنگارنگ ریاضین خوشبو و گلک داشت چشم خیره و ضمیر خیره
میشد گفتم سبحان الله این باغ جهان است یا بهشت یا دیدان کنت هوایش
بعثت زابود و دست فضائیش روح افزا و با خود خیال میکردم کاش این
سرزمین در تصرف من بود و من از فواکه و مرکباتش بهره مند و منتفع میشدم
و چندین درختهای نارنج و لیموی ترش تمام صحرائی و جنگلی رسته و اغلب
آنها بار دار و طما بسیار خوشگوار بود و چند دانه از آنها را چیده و خوردم آنکه
آب آنها را گرفته با آب مخلوط کرده و آشامیدم خیلی خوش مزه و گو ارا بود
حالا خیلی کارهای لازم دارم باید صورت بدیم از عهد باید از این

میوجات جنگی و انگو بپسینم و منزل یرم برای ذخیره وصل ما بران
 خلاصه بقدر سه تو و چیده و بیج کروم دو تو ده از انگو رو یک تو ده
 از آن دو قسم لیو بر سه را به پیش کشید بهست منزل را می شده یک جز
 از آنهار منزل رسانید و کیده با طرفی برداشته بروم برای آوردن بقینه
 آننا ولی درین راه تماشا می آبادی انجیل را میگردم که چه قدر میوجات و
 فرایک بسیار دارم که بر سال ضایع و باطل میشود و بگنیم در آن نقطه که من
 مسکن گرفته و مانم کزیده ام بدترین نقاط انجیزه است محل حبس شدن کما قات
 دریا و وزیدن باد و گرد آمدن غبار و خاک ساحل دریا است بهتر این است
 که منزل خود را تنبیر بچشم در انجا نقل مکان کنیم بکفله کلهی و حصار مستقیم در انجا
 مثل حصار و قلعه آن نقطه بنیاد نمایم و در انجیل خوش آب هوا منزل گیرم
 مدتی انجیل در سرم بود خوبی آن مکان عذوبت آب و بیج بودن سبب معیشت
 در انجا مقوی و محرک خیال من شده ولی واقع بودن منزل اول در جنبه یا
 بجایی بهتر میشود که اگر خدا بخواند کشتی از انجا عبور کند بتوانم برای خلاصی
 باهل کشتی بودن خود را در آن مکان ببنامم و علاجی در استخلاف خود نمایم اگر
 در میان آن در تو و ما بود منزل گزینم چگونه از عبور و مرور کشتی مستحضر و مطلع
 خواهم شد تا عمر دارم در این آب می گرفتار خواهم بود اگر صد درجه بنجان
 تریج داشته باشد بجهت احتمال خلاصی ترک آن مکان جائز نبود سهل است عین

خطاست بی با این تفصیل آنقدر عاشق و مایل آن مکان فسخ انرا بودم
 که بقینه ما در شویه را در آن مکان گردش میگردم و وقت را در انجا بگذرانی
 میگذرانیدم چون از نقل مکان نمودن کجلی ممنوع و مخلو بودم و دل کندن
 از آن مکان باز ناکت و غنایست اهم نمیشود استم خواستم جمع بین مظهرین کرده
 باشم و در آن مکان سسم بی تنیه کنم محوطه کوچکی با چوبها زوده دور و در بقینه بنام
 که گاهی برای تفریح و تفریح و لذت با منزل توانم نمایم و چند شبی در انجا
 اقامت نمایم

خلاصه آنقدر که تو استم منزلی میتا کردم یک چاری هم مثل منزل
 اول برپا نمودم چون مکانش در کوه و کوه و تپه بود و بقینه است از با و عظمت
 نماید گاهی سه چهار شب در آن قلعه تازه پی در پی بسیر میگردم و وقت عبور
 باز زبان از بلای دیوار آمد و وقت میکردم حالا خود را در ای دو خانه
 دیدم یکی در ساحل دریا برای اطلاع از حالات دریا و عبور و مرور کشتی
 یکی دیگر در بیلاق برای جو اخیری و چیدن انگو و محصولات دیگر و صیغه
 دادن بعضی امور و توقف من در انجیل تا اول ماه اوست (الله اعلم)
 طول کشید شمول بخش گذرانی و اتمام نواقص استقله بودم که بدون تعذر
 ما بران سستی آمد و هر از این مکان خوشش هوای با طراوت را در منزل شایسته
 برای آنکه کیده او را و انگذارم و بروم علاوه بر آن چون منزل بیلاقی

زیر زمینی برای حفظ اسباب ایشیا لازم ندانست لابد بودم برای خود
مبزل اول

خلاصه روز سیم ماه اوت کنگورانی که قبل چیده و آویخته بودم
برای خشک شدن همه در مقابل آفتاب رسیده و خشک و خیلی خوب بوی
شده بود همه را جمع آوری کرده و خشک که قبل از آمدن باران همه را جمع کرده
بودم و الا بعد فاسد و ضایع میشد و مرا از بهترین ذخیره رستانی محروم و بی
مسکرو بجهت اینکه تقریباً دو لیست خشک و گور داشتیم بعد خواستیم آنها را حمل
مبزل قدیمی نماید در میان مغازه جاده هم هنوز اینجا را انجام نیاخته بود که
باران انگساز و دیدگان صاحب باریدن گرفت

از سیزدهم اوت تا اوایل اکتبر ماه (October) فصل
باران بسیارید گاهی آباری و قطن و گاهی بسیار شدید و سخت تا آنکه
من نمیتوانستم از مبزل پروان بیایم تا چند روز زمین منوال با کمال ^{رطوبت}
سنگین را ندیدم اهل و حیال که در آن مبزل داشتند و گریه بود که در تنهایی
موش من بود ندیدی از آنها گشته بود و گمان میکردم که یا درنده او را
دریده و یا در میان جسنزیره و جنگل از گرسنگی مرده ولی در آخر ماه
با سه بچه کوچک آمدند و گریه میکردند و هشتم هر دو ماده بودند منسدام این
حسیان از کجا آیدند من شد آن گریه و وحشی که قبل ذکر کردم او را گریه

اندک شایسته با گریه من ندانست این بچه که به ما هم هیچ شایسته بان
گریه و وحشی ندانستند

خلاصه از چهار و پنجم اوت تا بیست و هشتم آن ماه اتصالاً باران
بسیارید و باغ خروج من از مبزل شد زیرا که خود را از سرما و باران محافظت
میکردم که سبب عدم عرض من و دوباره ناخوش نشوم در این چند تنگه ترولها
باران میاید و لزوماً برای تحصیل قوت غذا و مرتبه پروان رفتیم
یک بز و یک لاک پشت صید کرده و هر دو را مبزل آوردیم چون خود را
بی اختیار دیده بودم این بی حسابی و حرکت خلاف عقل از من برود کرد
ترقیه ای من این بود تا وقتیکه گوشه انگور خوردم وقت عصر دو
دانه لاک پشت شام قدری گوشت بز و لاک پشت کباب کرده و صبر
میکردم در این اوقاتیکه باران میاید و من در این محبس بودم برای
مشق و نیت کار با فایده که از من ناشی شده است اون زیر زمین همین
قسم که کم کننده و پیش رفتم تا یک که صلب و سختی رسیده پس با کمال صبر
او را سوراخ کرده رای از خارج قلعه پیدا کردم هر وقت بخواهم بروم
اطلاع کسی و خستیا خودم بیرون بروم کسی نداند و منع نتواند

ولی بعد ترسیدم که چرا اگر بگرفتم قلعه بندی میکنم برای حفظ
مال و جان خود از طرفی دیگر راد و خرسه میگذازم و خود را معبر عرض

نظر میاندازم

اما اینجا هر غایتی بعقل من بخیزد که چرا در وقت اقدام بطلب
تعمق نیکم و حال کار را ملاحظه نمی نمایم و از بی فکری بخود در سر میدهم بخوا
اینگذ و نظر من اینست که دیده و فهمیده ام بزرگتر مخلوق این سبزه را اول
هیچ این این سر زمین بر است؟ او تقدیر یک کر پیش من بنگ مسکنی ندارد
و تصور که پس بگلگ آنجنگل و قرو و قومی میکند و میجو به اباب ترس می
برای خود می بینم

روزی ام ستمبر *Septembre* روز اول سال تاریخ مآ
شدن و رو من باین سر زمین است چون در تقویم و حساب و محاسبه کردم و
سید و صفت و نجر روز است که گنجی آمده ام این روز را مثل یک عید بسیار
بزرگی برای زندگی و زندگانی خود یافته ام و تمام روز را برای بجا آوردن
اعمال ندهی خود شب ساندیم و در آخر روز چون عبد حاضر و حاضر بجهت
سکر گذاری افتادم و جمع گمان سابقه خود را بنظر آورده و طلب خود از
نخند و هربان کردم آن روز را از اول آفتاب تا زمان غروب روز که فرم شب
یک گمانیت یک خوشه انکور خردم و خوابیدم و سابقه شمال با روزی
حساب ایام از و ستم زنده بود ولی حالا بواسطه حسابیکه در تقویم خود نوشته ام
از آنقر بنقده را معین کرده سال را بنقده قسمت نمودم روز یکشنبه را روز اول

هفته خود سوار و اوم چندی گذشت بدم فرکب من رو بتای گذارسته
 چنین مصلحت است که قدری صرفه جویی در نوشتجات نمایم از وقتها فرقی
 جان مطالبه و را بنویسم باقی را بگذارم و بگذردم ترقیب فصل را بنویسم
 بچوقت غفلت از فصل گرما یا زمان باران محض ترقیب ارک امور زندگی
 خود نمیکردم ملاحظه اینکه کار باران از دست نیاید و چون قبل یک حاصل
 حسرتی از برف بدست آورده بودم ترقیب می نوشته از برف و بیت سنبله
 از جورانکا بدشته برای کاشتن در فصل باران زیرا که آلمان هوا خیلی
 گرم و آفتاب در خط استواست پس از نظرات و ملاحظات یک قطعه زمینی را
 که نظرم بهتر از زمینهای دیگر آمده بود با پول چوبی ششم کردم و دو کرت مرغ
 بستم آن زمینها را با کمال دقت فشاندم ولی همین فشاندن بخاطر هم رسید مباد
 فصل صحیح موقع مناسب ایجاد نباشد خوبست ندکی از اینها را بگذارم
 برای شناختن موقع و وقت پس دو وقت از هر یک را افشاندم و دو وقت
 از هر دو را در خیس کرده در فی الواقع این جستیا طایر خوشتر بود موقع افتاد
 زیرا که پس از کاشتن اندک زمانی گذشت بود اسطه گرهی جو اجمیع آن بدنا
 سبز و بعد از چندی که هنوز در آن بسته بود فصل باران تمام و هوا گرم تر
 بود اسطه نیامدن باران و گرمی هوا تمام آنها خشکید و چه بدست نیامد با خود
 قرار دادم که ایندفعه یک ماه زود تر تخم بچشانم پس یک نرزه دیگر زدیک آن

(نرزه)



پسین بی نرزه

ز مرتسین نوده و اطرافش را مرتسینم و باقی بذر را در ماه فوریه (Febr.)
 یک قدری قبل از تقاوی روز و شب برابر افتادیم و در ماه
 آوریل (Avril) آبیاری صحیح کردم در موقع بروز خوشه ها
 از زمین سرزده و حاصل بسیار خوبی داد چون این بذر دومی آفت زنده بود
 بقدر و پویا نه کویک کی برنج و کی جو حاصل داد و این تجربه مرا در اینکار
 استاد کرد و دانستم که کی موقع بذر افتادن آید و آن را حاصل بر داشتیم
 خواهد بود

با بچه بعد از آنکه بارها تمام شد و هوای خوبتر شد گذاشت تقریباً
 اول ماه نوامبر (Novembre) بود حسنه نیت منزل میلادی فوکرده
 که آنجا را کشتی کرد و به نیم این بار انهای شدید در آنجا چه جزایبی کرد پس
 از رود هر چیز را در جای خود بدو تقسیم دیدیم غیر از آن چینه و گل نیم
 دایره که برای محوطه خود ساخته بودم تمام محکم شده و ریشه دو اینده و نهایی
 تازه از هر طرف سرزده بود چون شاخهای یک سبز و خرم ولی اسم ایندخت را
 که از او قلده زده بودم نمیدانستم و پیش از آن که رفتن آن قلده با خوشوقت و سرود
 بودم بعضیها که بی ترتیب بود آنجا کنده از روی نظم و ترتیب کاشتم که بعد از
 مدت سه سال آن نقطه یک مکانی پر سایه سبز و خرمی شده بود با آنقدرت و
 حرارت هوای گرم تابستان انسان متوانست در آنجا بر آست و خوشی زندگی

(کند)

کند که ابد از آفتاب صدمه و آسیبی نی بیند خوبی و نراکت اینمزل مرا بخمال
 انداخته که برای منزل قدیم محسنین محوطه صحیح شکل نیم دایره بازم و اطرافش را
 از زمین درختا بکارم و قلده بزم ولی تحقیق ایندختها کنگه سبز شده نمیدانم بصیت
 خلاصه فصل اینخیزه را از روی واقع شناخته و ترتیبش بدستم آمده بود
 ولی تقسیم سال اینجا مثل فصل اوله ملکت اروپا نیست اینجا فصل مطلقاً دیند
 و کله میشود فصل باران فصل خشکی و ایندو نیز به ترتیب بی در پی میگذاشت

- از نیمه ماه فوریه (شباط ماه) (2) Fevrier.
- و مارس (آذر ماه) (3) Mars.
- و نیمه آوریل (میان ماه) (4) Avril.
- زمان باران آفتاب در موقع تقاوی شب و روز بود
- در نیمه آوریل (میان ماه) (4) Avril.
- و مه (ایار ماه) (5) Mai.
- و ژوئن (حزیران ماه) (6) Juin.
- و ژوئیه (توز ماه) (7) Juillet.
- و نیمه اوت (آبانه) (8) Aout.
- فصل خشکی و آفتاب در شمال خط استوا بود
- از نیمه اوت (آبانه) (8) Aout.

(سپتمبر)

و پستبر (ایلول ماه) (9) Septembre.

تا نیمه اکتبر (تشرین اول) فصل باران و آفتاب راحت کرده بود تا نزدیک

خط استوا (10) Octobre.

از نیمه اکتبر (تشرین اول) (10) Octobre.

و نوامبر (تشرین ثانی) (11) Novembre.

و دسامبر (کانون اول) (12) Decembre.

و ژانویه (کانون ثانی) (1) Janvier.

تا نیمه فوریه (شباط ماه) فصل خشکی و آفتاب راجب خط استوا بود و فصل و

و ترتیب فصل ماها با تحقیق اینست که ذکر شد (2) Fevrier.

ولی گاهی باران از ترتیب وقت میگذشت چون بواسطه طوفان میبارید

و وزیدن باد های سخت از سمول هر ساله تجا و زمیکرد چون این بارانها بعضی

اوقات بر ضد خیال و کارهای من بود قبل از موعد هر کاری که لازم بود میگردم

و هر ذخیره باینجه بیستم میدیدم و امروز ندکی خود را از هر چه مرتب سیووم

که در روزهای باران از منزل بیرون نیایم نه اینکه بیجا روی شغل در منزل

توقف کنم و بیوده وقت بگذرانم مگر بعضی لوازمات که هنوز باقی داشتهام

و ترتیبش ممکن نبود مگر بزمتم فراوان مثلا از قبیل سب برای گذارستن ذخیره

خود از هر جنس هر چه میرا که بکار میروم انصافا میسکت و ایجا را هم در خط استوا

از یک فصل سب باقی که حجره شش نزدیک خانه های پداری من بود یاد گرفت بودم

گاهی با و اعانتی و رعایتی میکردم این شغل را من کمالا آموخته بود و بعد بخاطر

رسیده آن چه با من که از او بیخ چادرم را ساخته ام چون قبول انضا و عوینجا

میکند تا زمانی او را میشو و برای ایجا استعمال کرد مثل چوبید و سبک چنانکه

در انگلیس معمولست صحتی زود با کمال عمل فنیل ملاقه خود ساخته ساخته مارا چنان

طریق که ساخته بودم یافته بقدری لایق بریده بدو کشیده و منبزل آوردم

برای اینکه قدری بواجود و صلاحیت پیدا کند نیز زمین بودم که برای فصل

باران و وقت یکاری سب های خوب از کوچک و بزرگ با هم بعضی سب های

بزرگ را برای نخستین گندم و آذوقه بعضی دیگر برای نگهداری انگور و میوه چنان

و بعضی را برای کشیدن خاک سار کار با همیشه سیلاط خود را در این کارها

و هشتم که در وقت احتیاج معطل نباشم چون در امینال حصول موفوری هست

آدمی شکی نکر گذار و شوق انضامات غیبه الهی ممنون و سرور بودم علاوه

بر اینکه این اراضی حاصل خیز و جابای منسج انگیز آبهای عذب بسیار بود

و گوارا و هوای لطیف روح افزا دار و از جانورهای آذوقه و مسباع بود

خالصیت اگر در نواحی آمریکا بودم همه کرا از چنگک بنا آسوده بودم چه

قدر نامید از نمای لاصحی حضرت اهب عطا یا منکر و ممنون بپشم و اگر قطعه

تصرفیات اسپانول بودم مگر گشتهما از این طرف عبور میکردند و مرا می شناختند

و یا از آن از دمای دریائی آرد و خوارم بچنگ میآوردند و میخوردند و منحصرا
 بکدام زبان شکر احسان و انعام تو گویم و چه که گدازد قلب آرا که اسی و صفا
 با آب شکر ساری و خجالت نبویم در حالتیکه شکر منم حقیقی میگردم و با حیثیلا
 بودم قدری از جزیره بالا فرستم بعضی نقاط باز آکت و نظافت دیدم گویا
 زمین فرش زمره زمین گسترده و چین بان گلهائی الوان آرد که صفا می آورد
 شانه نسیم لالی را در آگر روی سبیل لاله آونجه و صرافت شیم از رویم
 او را و از نار و در پای باس و نقرن ریخته غنچه از پی عشق بازی با پی
 و از آن چسبیده غنچه از نباتت رقا با نبار در و امن گل آرسیده
 در آن شاکه از خیال گفت خاموش از آریکل و نغده بیلست مد بوش
 بودم آواز پرندگانی شنیدم چشم باز کرده دیدم یک صده زیادی از طوطی
 آنگان پرواز میکردند یعنی مایل شدم کی از آنها آرسیده کرده یعنی زنده بگیرم
 و منزل بسیم با من در این تنائی مونس باشد و زبان خود را با و یا موزم بسا
 تلاش کردم و مکن شد عاقبت لامر با جوب کی از آنها را که جان بودم
 و گرفتار از ذوق بسینه خود چنانیدم و فوازش کردم قریب چند سان چنانکه شنیدم
 اسم خود را با کمال فصاحت با بعضی کلمات دیگر باه آموختم انجا فرت و گرفتار
 حیثی اسباب فرح و شغف من شد و بعضی اکنه آنجزیره بعضی حیوانات شبیه
 بگرگوش و بعضی دیگر شبیه بر باده دیدم و بعضی حیوانات دیگر که هیچ ندیده

و منی ششم یعنی راکته ولی جرات خوردن گوشت انار اندر شتم با این تفصیلا
 ذخیره زیادی تحصیل کرده بودم از قبیل کبوترهای صحنه ای و بزکوبی و لاک پشت
 دریائی و بلا و این بوم انگورهای خوب که رنگش چون سیل پشانی بود و در
 چون با قوت زمانی چون بدیده وقت می گزیدم مغازه خود را چون با آرا یک
 صحیحی که هر چه میخواستی فراهم می آمد و آنچه می طلبیدی موجود بود و نظیر
 سیاه چهره چو استم در روی زمین موجود بود در این مغازه یکدگر می رفتم و هر روز
 که گردش میکردم از غیر سخن بیشتر نمی رفتم
 ولی یک روز در بعضی نکشانات جدید و اطلاعات تازه حیثی از تجار
 کرده در فم از شدت خشکی و چغانی و رسیدن شبغ استم که بالای میگرد
 پر شاخ و برگی بروم و شب استراحت کنم که بعضی حیوانات نیامند و مرا از
 خواب بدارند بعد تا نزدیک شدن شب بقم لب بریانی استحقاقه آنطرف
 جزیره و سلامت امنیت خیلی اسباب تعجب و تحیر من شد زیرا که آن نقطه که من
 منزل گرفته و مسکن ساخته ام بدترین نقاط و پست ترین اراضی و کثیف ترین
 اکنه است از هر جهت
 از عهد از آن زمانیکه در اینجان بمنزل گرفتارم یعنی کمال نیست
 سه دانه لاک پشت بیشتر صید کرده ام و بخلاف این نقطه مغزوش از این
 حیوان است علاوه بر این طيور مختلفه طیران میکنند که اغلب شبیه باروک

و مرغای سندی من میباشتم و با سانی و راحت قیوانتم انهارا صید کنم
 اما از بابت صرفه بار و وسایح قناعت میکردم در این بین یک بزغاله
 که حسنی تهر و با صفت تر بود با تیر زدم بسیار از اینفر و از اینجان منظر
 و خوشوقت شدم که بوجفت نیاید از جمله شکارها بزبایدی داشت ولی
 گرفتن و صید کردنش بسیار صعب و مشکل بود چون آن تپه و ضنا بسیار
 سطح بود با سانی مرا سیدیدند مگر وقتی که در کوه و پاشت تپه پنهان شوم
 تو اتم شکاری بزم

خلاصه از جوابی خوش و فضایی کوشش نکان و فراوانی شکار آهسته
 نشاء خاطر و انباط قلب و یاد که بوجفت نیاید و از هر جهت توجه خایلم
 به تفسیر مکان بود که از آن نخلت آباد حرافت و حرافت به جهت آباد
 لطافت و لطافت آیم و در این حیثت راحت و استراحت بار اوقات
 بکشایم

اما از طرفی دیگر خان عادت بنبرال خود کرده و انس صبری گرفته
 که گاهی اگر در نقطه زیت میگردم مثل اینکه در یک ملک خارجی رفتم
 که ابد اینس و آشنائی از آنجا و از آنجا نیاید بی
 سدی روزگاران نهفته بر دل بیرون سیتولن کرد و آلا بر کلان
 بعد را و منزل را اغاده کردم که با قریب منسرخ رانده بودم با وقت

(نظر)

نظر و مشرق بطرف منزل رفتم و درین راه بجهت نشانه در لب بریا چو
 نصب میکردم که برای حاجت باین سمت از طرف مشرق راه آید
 نگنشم

با جمله در او اسطر راه سنگ من یک بزغاله کوچکی را شکار کرده
 من بر بخت دیده و اورا بجات دادم که به نگا بداشتن او تو انم
 او را ذخیره بعد خود نمایم زیرا که خیلی آرزو داشتم که از این حیوانات
 یک جفت جو انشا بر بدم یا درم و یک کله مرتب نمایم که در وقت تمام
 شدن بار و طوسا چه از این توفیق و بی غذائی تلف نشوم یک طوقی با طلا
 ساختم و بگردنش انداختم با هزاران زحمت جان کنده او را دنبال
 خود بمنسزل آوردم بعضی جاها او همراهی نکرد پنبش گرفت و بعضی
 جاها من سخته بودم او مجبوراً همراهی کرد و در دنبال آمد پس از مدت
 یکماه غیبت بوطن اصلی خود رسیدم و شکر الهی را بجای آوردم قریب
 یک هفته محض فرودن بعضی کوشتها و شکارها که بسا افا سده و ضایع شود
 در منزل اقامت کردم عمده برای ساختن کفیس بسیار خوبی که خیلی لازم
 بود برای طوطی و بمنفس خودم چه اگر رام و آرام بود و محتاج بدام بدم
 نبود ولی کفتم شاید وقت غیبت من یادی از ایران دیرین و دستار
 پیشین نماید یا دایران یا رزمیون بود از بابت سختی و جنبش از

(صحبت)

از صحبت اهل علم و سراسر و بجانها زادی و انبای حسن خود پرواز
 نماید آنکار را از آغاز و انجام همسلاج کرده بعد بکفرت غالی حیا کرده
 ما در مرد و افتادیم که در محوطه عبسش کرده بودیم از بی تانی و بی
 ولی آبی نمانی باقی دارد قدری سبزه و برگهای نرم و تازه درختها را
 جمع کرده برایش آوردم بعد از خوردن اندکی و پدید آمدن قوت کمی
 باز غناب آبگردنش سبتم و شل سابق بپراوردم از سبب کرمگی
 کشیده بود شل مکت بنال من سید وید و من هم خیلی در آذوقه و خورا
 او موالفت می نمودم قدری با من رام شده بود که ابد از من سینه آری کرد
 سهل است بی من آرام و قرا میگرفت فضل باران و وقت تا و شب
 و روز رسید

سی ام ماه سپتامبر است و زمال و رود من است باغبانیه که الان
 دو سال است در صورتیکه زوز رود باغبانیه سید کیر و زندگی را تمام
 آرزو را هم مثل سال گذشته بوضع خوش و بطریق مناسب خوبی شمول
 بنماز و بندگی خداوند متعال شدم و شکر نعمتهای بی انتهایی او را با جمیع
 جراح بجای آوردم گاهی تبضیع و ابتهاج و زمانی با شفت و ابتهاج
 عرض نگر و همستان میکردم که خداوند چه قدر مهربان و رحیم است که در این
 سرزمین لم یزغ با جمیع سباب زندگی و خوشی را برای من مقرر فرموده

و این لاشی صفت او در عداوندگان خود سوره سباب مشتی که در
 شهرهای بزرگ برای اشخاص با شان شکوه سوره سباب مشتی که در
 آبادی برای چون چند میروا و ما یوسل زهمیز و همه جا تیره سوره
 سید نام برای کدام نقش زبان شکر گشایم و بچو طریق ادای شکر نمایم
 ما تو این شکر کجاست با هم که در میان عالم بلا چیزیکه گاهی مرا بخیال
 میانه است و حسام را پیشان میاخذت یا پدر و مادر و هسته با بود که من
 از آنها دور و آنها از آنها از احتضار حالات من بی اطلاع و بجهر بودند

با کج و باطن نالی نیم شدم لیکن شرح حال اینها چون است قبل شرف
 و مضطربانها کماست حقیقه عرض میکنم که خود را یکسان میگذازم اوقات شبانه
 روزم را چند وقت کردم با کارهای مختلفه که هر یک را در موقع خود جاری
 خواهم کرد نماز و قرائت کلمات آسمانی را روزی سه مرتبه مبادرت
 خواهم نمود روزی ساعت در فصل غیر باران با تفنگ شکار خواهم رفت
 که کسب او معیشت برای آرزو روزهای دیگر کنم که اگر روزی مخطوبی
 دست پذیره داشته باشم گاهی از ساعات شمول طبع کوشش میوم
 که و ایما منزل حاضر باشد و برای کار دیگر وقت باقی نخواهد بود غیر از
 چهار و یا ساعت هر وقت که شکار را بعد از ظهر می اندازم و وقت کارهای
 دیگر پیش از ظهر خواهد بود چیزیکه مرا از کار باز میسازد و نبودن نصیبی لو از آنها

مزال شلاق قریب چل و دو ذلت مشول ماضن کثیر بزرگ برای زیر زمین
 و میان چادر کم که اگر فوسه از کشتی قابل بود با اسباب بیک و زچین نیز
 میباشند و صورتیکه تندی درشت موجود شد من اول باید چند روز در سنگل
 گروش کم تا چنین درختی پیدا نمایم که برای پروان آوردن تخت و الوار
 لایق باشد سه روز برای انداختن و از آن گرون انداختن معطل شوم و دو روز
 هم برای زدن شاخ و برگ آن با طبر و از آن تخت بکشم دور و زرم برای است
 حل و نقل آن اطراف و احوال کنم سه روزه او را سوار نمایم که یک روز
 شود بعد از آن زحمت اینکار را انجام دادم از دست بیشتر برایش گذارم
 ایچکن تصور نکنند با آن اسبابی همچو کار صفت سختی را بر تن اقدار نام
 و انجام رسانم و اینکار صورت گرفت اما بظاہر تسمه و تانی و معا و حبیب
 و اهتمام تمام کار با خصوصیت اشلیک بنا بر بچه و مشولیات خطال خور سال
 بیاری تمت برداری و قلم پرکار و حله و پرکاری خنمای تمام موانع
 آنرا گرفته مثل اینکه همه اسبابی این کار برای من آماده و قیاست عمل
 آنکه اغلب اسباب لازم اینکار برای من مکن نبود
 باجمله ماه نوامبر (تشرین ثانی) موقع درو و برنج رسید ولی
 زمینی را که برای کشت زرع ترتیب داده بودم چندان بزرگ نبود هر قطعه
 آنرا با اندازه یک پانزده ساخت و بذرافشاند و بودم با وجود این بذرقیل

شفق کثیری که امسال مثل فراوانی عایدم خواهد شد میفرسند خود را و نظر غلی
 یا هم کینه زیاد می دشمن قوی خجسته میان مزرع من بخت کند که هیچ دفاعی
 آنها مکن نبود دشمن اول عکامی بسیاری مانیا بعضی حیوانات که شبیه بزرگ
 بودند شب روز در آنجا اردو زده هر قدر از نذر است سر میزد آنها میخوردند
 و میخوردند می گداشته اند که بندگان و خوش به بند نیز چاره برای اینکار
 از ساختن یک محوطه ندیدم چون محل کشت خبی مختصر و کوچک بود اقدام بنیات
 چینه فود و چو ترا و علاج مختصر با غلبه در سینه با کمال رحمت و مکنی
 که زودتر از شر آن حیوانات آسوده خاطر شوم با انجام رساندم ولی بجهت
 رفع عادت آن حیوانات و فرار دادن آنها گنگ خود را با یک طنابی در کنار
 آن زنده می بستم هر وقت را روی دشمن برای چپاولی مزرعه من هجوم می آورد
 یک بانایت تهور حله می آورد و عفت میکرد آنها را از قرب مزرعه
 میکرد و آنرا جل و خوش میگردانید مثل بانگ زمان سر زده نزدیک
 برسد و دور کردن شد کردی که روش کنان نسبت محوطه زراعت رقم
 دیدم که تمام اراضی آن محوطه از یک قسم طیور یک درخت سریره اصلا ندیدم بودم
 از تقصیر خبی بر شقت فوراً یک کنگلی خالی کردم دیدم مثل اینکه یکا برانند
 سیاهی تمام حور گرفت که باطلت شب عالم را فرو گرفته این طیور با تمام
 در زیر بوته های برنج و جو پنهان میشوند کار خود بودند بعد از شنیدن صدای

تفکک یک فرد از زمین برحقه و تمام فضا را گرفتند چنانکه امروز معلوم نبود این
 قضیه خیلی در سن آنکه دروغ اینها بسیار بر من دشوار آمد که من آنچنین
 دفع هجوم دیورس دشمنان درنده و چرند که درم آنها دشمنان جوانی و پند
 بچرخ علاج نمایم و از جمله این جانوران غیر منی کدام حسه به سلاح برآیم
 غیر از تسلیم کردن حصول خود را با این طوری چشم طبع از حاصل برهشتن چاره
 و کزیری نیست بعد از آنکه تفکر زیاد می که راه چاره پیدا کنیم چنانکه طرم
 که تا زمان رسیدن عقل و وقت درویدن آنها شب روز در کنار مرز
 رحل اقامت نکند چنانکه مدت دارم آنها من بعد از وجود خودشان حیات
 مرا پاسبانی و نگهداری کنند من هم با کمال دقت آنها را پاسبانی نامر چند
 روزی از جمله خدمات و زحمات آنها برآیم بعد از این فکر و تدبیر که یک گوش
 او در محوطه نموده دیدم این قسم اندوی که بخوراه داد و ام چه بود و چون
 خیالهای بیس برای حفظ و حراست اینها لازم نگردد بقدر کردن
 تفکک در اینجا توقف کردم بعد بجا راجح محوطه فرشته تاپای بیرون که استم
 که تمام طوری که بر شل سلی که از کوهها را دید و با ابرسیاه قمار می که از هر
 رونمایند و آمدن من از یعنی خینی تنه و خیمت آن شده فوراً داخل آن
 چسبیده و تفکر در میان آن انبوه طوری خالی کردم که از یک تیر مرغ
 هفت شد فایده بردن آن مرغ نه وحشت آنزغان دیگر بود و بعد از آن

دورا عقوبت کرده بد رخت می آورید تا مقبیه دیگران شود منم این سر مرغ را
 بر پستی سبته بدیوار آن محوطه و تخم تمام طيور از آن محوطه زراعت یکبار آنرا
 که نخستند از آن پس این حیوانات طيور را در آن سر زمین نیا فقه تا او اخر بچشم
 کانون اقل ندیم

قبل از شروع بدو دیدم برای بریدن این صلبه واس و علف
 ببری لازم است من او را ندادم قدری بغضب فرود نم آمد و تفکر چنانکه طرم آمد از
 آن قدره همیشه با یکدیگر از گشتی آورده بودم گفت که ای کار را اندکی بجاست
 انجام داد و به تا نخیالیکه کرده بودم انجام دادم بعد آن تنها را با دوست
 از سبیل بیرون آوردم و بی خینی مشغول بودم که از یک نصف چانه کوکچک
 جو قریب چهار پنج چانه بزرگ محصول ببل آمده بود از وصول این محصول درک
 کردم که خداوند متعال بیستم همه جا رحمت همه ای با من دارد و مرا هر دو
 از الطاف خود میگذارد و بعد از انجام ای کار تو تم عمل است خیال نکند شد
 و پای اسب مرا میگفت که پس از پاک کردن گندم آسیابانی لازم است
 بعد از آسیاب نمودن و آوردن خنیر باید که در پس از خنیر بچشم او را باید
 بخت مرای بچشم اسباب فراهم کردن ای کار دین نیست و بگرسنگی سر بردن
 و با از جوع و سینه فانی مردن خلاف عقل است

این شکم بی مخرج چچ	صبرندار که باز بویسج
--------------------	----------------------

پرتو اینجانب بر می کرد و تعهدی بجاریست چنانکه قبل از افشاندن
 این بذریع سبب شخم کردن و بذراکاشتن نه آتم از قبیل کا و آهن و سبیل
 و غیره از چوب صلبی که در آن جنس بره بود شکل علی تر بشدم بعد از شاک کردن
 زمین با آن سبیل چوبی بذرا افشاندن و یک شاخه بزرگ درختی را برای محفوظ ماندن
 خاک با بذرا با کمال صوبت از بنال میکشیدم برای تیرگی قسمت زیاد با
 تسخیر شدن سبیل کمالت و دفع سنگی از کار کردن حاصل کردم زیرا که کفشد
 بر چینی رسیده آنکه زخمی کشید پس از سبز شدن حصول چقدر صدمه از آن
 و خوش صحرانی دیدم تا در آن محوطه چسبیده گذاشتم و آسوده شدم پس از آن سبیل
 سواد آن طوری بر آرد می خواشند پس از وقوع آنها برای آلت در کردن
 و کوبیدن و بکشدن بعد از یکسری قوی اگر چه اشده طرق و اصعبا تمام بود
 گذرانیدم
 حالام بعضی کارهاست که در تخریب مکن نمیناید و حال آنکه فرمودند
 تو جهانی بر خسیالی من روان گندم را بر سبب نان رسانیدن صوبت اردو بی
 زحمت و حصد فوق مساود لازم است
 با کعبه با وجودی اس از فرام آوردن اسباب اینکار گندمها یکدیگر
 آمده بود چینی عزیز داشتیم مثل کتاج پر بهانی گنداری میکردم و از آسب
 و انخل و نار چغضمی نمودم تا آنکه اسبابهایی که لازم است تهیه نمودم و کعبه

(بیل)

بیل یا ورم حساب کردم و دیدم تحصیل اسباب تکمیل این کار ششماه وقت لازم
 دارد آتم با کمال زحمت و نهایت مشقت اگر مانع و عاقبتی روی نداد شاید
 خسیالی که با قدام صورت گیرد
 خدا صیون گندم زیادی داشتهم قصد کردم که یکقداری از او بردارم
 زیرا که تمام او را اگر منخو استم بیفشانم زمین وسیعی لازم داشت با زحمت
 فوق العاده بنا بر این یک جزئی از آن را در پهلوی منزل خود با بیل چوبی
 ششم کرده اگر چه زمین چینی سخت بود ولی با همت سخت من نمیشد و معارض
 کند و فرا هم نبودن اسباب موجب اعراض من از کار نشد و دست و پا از
 کار بر نیندیشتم
 بالاسمه تخم را در دو قطعه زمین که نزدیک محوطه من بود افشاندم
 و یک چینی سبیلی محلی در اطرافش بگذاشتم که از دخول وحلالت جانوران و
 و خوش محفوظ و صومون باشد تمام اینکار سه ماه طول کشید چون از آن زمان
 فصل باران بود بسیار آمدن برای من مکن نبود ششول کارهای دیگر که لازم
 بود میشدم
 از جمله گفتگو با طوطی که داشتهم و سکنتم الطوطی طریقت آواز من اینست
 آموخته بود و صد امیز زوای طوطی طریقت نیکه اول حرفی بود که من از زمان
 دیگری در آن جنس بره شنیدم و اینخوان کوچک طریقت در آنجنس بره آسب غنی

(بود)

بود برای من در وقتی که مشغول کار بودم رفیغی خود را بصورت او میکردم
 مدتی بخيال ساختن یک طرف گلی شکل حسم بودم برای حفظ حشیا غیر این
 از قبیل جو و گندم و برنج و جو ب دیگر ولی هر چه فکر میکردم چه قسم بازنم
 شاهباز غنچه پرواز خیا لم بجای نیرسید بعد از تامل بسیار بجا طرم آمد که چون
 این حمیه بسیار گرم و آفتابش سوزان است اگر بتوانم گلی که صلاخیت ساق
 ظرفی داشته باشد پیدا کنم احتمال دارد که در مقابل این آفتاب بتوان ظرفی
 ساخت که آرد و گندم و سایر چیزها را از رطوبت هوا و باران نگاهداری کرد
 پس از آن گل سرخی تحصیل کرده چند ظرف با شکل مختلف اقامت نمودند
 در مقابل آفتاب که اشم تا مکرر جهت شد و برای آن کار که میخواستم خلی کجا
 آمد ولی آن ظرفها نیکو من مقصود اصیل بود بعین نیاید و آن قصدم تهیه کردن ظرفها
 گلی نخبته بود برای نگاهداری حشیا یا مایه که از آن ظرف پیزی پرودن تراود
 و بچو ظرفی با عدم حساب مصالح امکان نداشت و توقعش مجال بمنزله اتفاقا
 روزی برای بخین گوشت خود آتش فراوانی فروخته بودم در این اثنا که
 از آن گلهائی میخواستم ظروف بازنم میان آتش دیدم مثل یک پارچه سنگی
 سخت که کوزه گران با دقت از آنچه باشند نیت آگاه شده و کفتم در صورتیکه
 این قطعه گل آتش با این خنجر پخته باشد کوزه ای من بجزنی پخته خواهد شد و بطلب
 حسنی موجب امیدواری من شد که اسباب کار بر وفق مرام و خاطرخواه این



بدر از طرف با یک تیر بسیار تندی فرستم

فراهم میاید پس از کثرت شوق فرستم آتشی تریب به هم غفلت از آن و شتم
که کوزه کوزه گران عسیر از اجاق معمولی است برای ظروف یک غلبه
بر اقیمی لازم است که شیشی نایع از او نفوذ نکند و جهت اینکار سرشیک از کشتی آورد
و در خیره و آتشی خلی خوب مناسب پس از فروختن ترش سه کوزه بزرگ را
روی کف تو دو خاکستر گذاشته روی آنها را هم سه دانگ شکل ظرفی کوچکتر
ساخته گذاهم

بعد از اطفاف با لایک آتش بسیار تندی با همیم افروختهیم که پس از
چند ساعتی دیدیم بعضی از لفاظ کوزه گرانای سرخ شدن گذاشته بدون
آنکه ترکی و یا کانی پیدا شود تقریباً پنج و شش ساعت همین درجه آتش بود
تا آنکه نظریه ساید ریگمانی که در میان گل بود میخواهد از شدت حسارت شل
شسته آب شود بعد آتش را کم که تخفیف آدم تا آنکه رنگ تیره زنی کوزه را بر طرف
شد و آتش تمام مدار بودم برای نگریستن آن کوزه که یکدفع خاموش شود
عید و نقی پیدا کند اول آفتاب خود را صاحب کوزه بزرگ و سه دیزی بزرگ
و کوهکله در نهایت چنگلی دیدیم و بواسطه گذر آتش شدن آن ریگمان بعضی با لایک
منج و بر اقیست شفافیت پیدا کرده بود پس وقت شفاف من انقدر نبود که کوزه را
دارای سه کوزه بسیم که آنگونه دوام در آتش داشته و مقاومت نماید
یکی از آن دیزی ها روی آتش گذاشته یک قطعه گوشت بز و آب در آن

برای چنین کتیب گوشه که مذکور بود در مینجا است برای من مکن نشد
 اجزای دیگری که سبب لذت آموخت بود هشتم غده بعد از غده
 اینجا ریزه که زاده از غده های سابق بود من سخت کتیب بسیار برای کتیب
 و آرد کردن گندم اگر چه با کتیب سنگ باشد و یا کتیب گل سخت تقدیر
 اینجا مرا مشغول داشت که آبی فایز نمودم هر چه در این باب فکر کردم راست
 نیافتم و تدبیر می بخاطرم رسید زیرا که صفت کتیب آبی از غده های غلیظ
 بزرگ سخت عالم است من هیچ از قواعد و قانون نیستم غلامی ندادم
 بعلاوه هیچ اسباب اینجا را ندانم حسد روزی بخش اینجا یعنی سدا کردن کتیب
 سنگ ضخیم و پهنی که توان وسط او را که در جبهه زره را ساخت کردم پتیه
 و کوال را که دیدم چیزی که با یکدیگر می آید فتم غیر از سنگی میان کتیب می
 سخت که بیرون آوردنش محال نبود آتم بدون جبهه اسباب علا و داز
 این تمام سنگهای بجزیره مرکب از کتیب من نهایت رفاهت و سستی ارد
 که اگر گندم در آن کوبیده شود تمام مخلوط با یکدیگر میشن خواهد شد بعد از آن
 و کتیب بسیاری مایوسا و محروما مرجهت کردم درین مرجهت میان سنگ
 یک ساقه دخت بسیار سخت و صلبی را دیده با نظر اطرفش را دیده و دو کتیب
 صاف کردم بارنده و تمهید و شش نمودم آنوقت پیش را چون مردمان
 و حتی و صحرانی که فقه عیان زنده آتش بلایی افروختم که که محقق نمودم مثل کتیب

دنگ برنج کوبی مانتوم پس از اتمام اینجا یک دست خبی بزرگ از چوبی که در انگلیس
 چوب آهن می نامند مینا کردم این شکلات که بر طرف شد دیدم یک کتیب
 و یا غریبی برای خستن آن گندم کوبیده لازم دارم بدون تخمین گندم بختن آن
 مکن نشود و بطلب بر خیش من شکل بود که جرات نداشت اتم نه آتم زیرا
 که لوازمات این کار را اکتفا پارچه باشد تمام آرد را از او بیبریم در دستک
 من هم نرسید در اینجا مال نازک دست چند ماه بچسب مکنه مایوس از علاج بودم
 و هیچ رشته چاره از برای یافتن اینجا رفیقتم و از باد بانای کتیب آنچه باقی
 مانده تمام مندرس پارچه شده بود من در میان اسبابا قدری پتیه زد اتم
 ولی رشتن را ندید اتم و بافتن را ندید اتم فرضا اگر میدانستم اسباب کتیب
 نوبه علاجی که برای اینجا بخرم رسید این بود که میان اسباب کتیب در میان
 رخت کتیب کتیب چند دانه دستمال کردن که با سبب بافته شده بود با آن
 دستمالهای کردن سه دانه غریل بسیار خوب درست کردم و چندین بار با آن
 آرد چشم بوقه و خود را محال نمودم

بدی است که در موقع لزوم بعضی چیزها بظن میرسد و رفع حاجت میناید
 که در غیر آن موقع محال است که شخص بجا طریباورد چون شخص انسانی از علاج
 مایوس از چاره محروم ماند حالت اس از قطع او را بعد المبادی کتیب
 میناید سه و شش عالم غیب علاج آن مرض اگر بکشش میناید و او را از اسباب

می کند

بجای آیدیم بپسرها نافرمانی خواستم خیر کنم یا خیر نه داشتم و مان را با جاق
 پریم اتقی مایه کفتم نبات فطرت برای وقت ثانوی خوب آید شد
 و آن اجاق با این طریق ترتیب آدم چند طرف یکی خیلی پهن ولی نه زیاد
 که در شکل سر پوش که تیشتم و مشتد باشد ساقم و تخم بعد یک ضمای بزرگ
 که با آسبر من بخت فرس کرده بودم شکل اجاق خیلی بزرگ بعد در میان این
 اجاق آتش زیاد می بایزم سبکی افزونتر پس از آنکه دو آتش تمام شد
 و همه زغال قشر مرز شده و خاکستر مار از میان اجاق سسج شده بیرون آیدم
 فور آن تور اجاروب که دو نان ناراروی آسبر سطح اجاق آتیم و بعد آن
 سر پوش را گذارده آتش و خاکستر باروی آسبر که در دم که حرارت آسبر
 تمام نشود تا چند وقت بعد با نظری که آسبر بعد سر پوش را برداشته نماند
 برشته بسیار خوب است آد میت اندمان گندم و جو و چند دانه نان برنجی
 کوچک بچشم از تخمیل این صفت کم که تو آسبر مان پاتیک قسم نانی است گوشت
 حیوانات یا گوشت طیور و یا ماهی کپت می شود تمام انکار با صفت زیاد و گندم
 سال مر اشغال میداشت که بعضی ضایعهای لایینی یا طریا ورم و بعضی افکار باطله
 بخود راه ندمم غیاضه عمل زراعت فلاحیت با بجه زراعت آسبر سال را نیز در وقت
 و محل منزل کردم و سسند بار در میان سیدای بزرگ که بافته بودم نگاه داشته

(که اوقات)

رئیس که در (۱۰)

که اوقات بیکاری با دست از پوست میرون میاورم برای کویدن مختصر میکند
 و گندم من زیاد و شد مجبور شدم پوست او را سباز غلظت و مخصوصا مقدار برنج
 بر میت که رسید چون مدتی بود که مان گنجات من تمام شده بود از هر جهت باطل
 و صرفه جو نیز از دست میدادم خواستم به پنم در کمال چه قدر گندم کفایت حال
 مرا میکند و بکیر تب بذرقانی از کمال مرا این است یا خیر بعد از غلظت وقت
 دیدم سالی چهل کیسه یا چهل چانه بر فاه و مرا این و از هر چه کفایت میکند بعد از
 آسبر و گی از ضیال آذوقه و همیشه سالانه و غلظت آسبر که یک قطعه برای رفتن
 میان دریا مثل ساکنین اینمکات میازند با نام از نند یکدخت بسیار بزرگی بعد
 از تقس کخی سحلی و همان نظرم آمد ولی بعد از ساعتی او را بدیدم از نند
 بسیار صعب مشکل است در هر صورت با قدم در اینکار قوت گرفت با طریقه
 و اسباب بجاری میان بچکل رفته بعد از کوشش و فتنه بسیاری یکدخت سدری
 پیدا کردم که چختدم و نیم قطر داشت و میت دو قدم طول از آنکه کخی
 او را قطع کرده بودم با نخت زیاد می اورا انداختم قریب میت و ز باطله
 اسبابهای دیگر جمع شده بودم و مدت کمیاه اطرفش را قطع کرده
 بشکل یک کتی حشتم ولی غیر مجرب و عرض سماه برای مجرب کردن او مثل
 شدم بدون آنکه عملی با تیش شوم با یک صوبت بسیاری هم برای تیش و گندم
 مقصود و خود را حاصل کردم و خود را دارای یک قطعه بسیار صحیح میکار چه دیدم که بعد

(میت)

دست و پا نشسته آدم جا میگرفت و اگر تخم می شستم با تمام اسبابهای معنایه
 جا میشد بعد از انجام اینکار تخم خیمه نهائی که کشیده ام یک قطعه چوب یا
 باغچه و تیشه باین شکل در آورده ام با بودن این تمام عالم مسافرت خواهد
 کرد و همه صفحات دنیا را گردش و سیاحت خواهد نمود ولی بیسج و خیال با
 رسانیدن و دریا انداختن آن نبودم و امر سهلی غنچه میاد پس از فرزندت
 از ساقین آن و خط انجام یافتن و رفع خشکی حساب کردم از آنجا که این
 واقعتا لباب یا قریب بخا و زرع راست اول باغی که در راه واقعتیک
 تیه کوچکی هست و را با یادارنیا نه برداشت بی پیش خرم و بت مردود
 اندیش انگیزه موفقی ندارد سد کند رتبه جا است نه خایل
 بهسرای و ملک شخص چند آن بالغ از میان برداشته و با سطح زمینش
 مساوی کردم
 ولی انداز خشکی من بدرجا است که احمی نیستون کرد و بجای شود
 آورد با خیال خوش وقتی و سرت من بر تیر است که گویا خزانه دار او یکج
 با و آور امین داده اند
 با بجه خودم زور خود و وزن او را اندکی میازایم بید نشن نفهم هر
 قدر که زور داشته کار بردم دیدم این که لایحه که ما همه است بوزین
 شمالی این کریمه جنبید و بدون کوشالی این مصلحت چون کشتهای بزرگ

(حرکتی)



و خورده آن ی کینه کی بر پیایم دیدم

حرکتی نماید پس از انداز که فترت طول مسافت را با خود قرار دادیم از لب ریما
 تا باخیل نری کبزه و آبر تا دو کشتی خود میاورم پس از ساعت عرض و عمق و
 طول آن مسافت اتصالاً ثبت بکنم در خالی کردن مجری و پیر و ن بردن شناک
 دو و دوازده سال طول خواهد کشید از لب ریما تا قله خودم قله سیریا است
 دو و دو قدم که گویم که قله سهولت تواند وار و بر شو و چون شما با ما که کردم ویم
 مرا کان عسیر با این طول زمان نیست با کمال تفر از او هر ارض کرده و بحال خود
 که آشته و گذشته بعد از این همه زحمت همیندم که از اول مال کار خندشیده و
 و عاقبت کار را عاقل نگردم از حق بیخود و چه کشیده ندانسته و بنسیده
 خود را بشقی که از انداز خودم دور بود انداخته و بچشم وقت عمر خودم
 ضایع و باطل ساختم در این اوان پیمانی و نداشت از آن گل گذشت سال
 چهارم و روزه و خود را در آسب نیره تمام کردم

روز اول سال خمیس شش سنه سابقه بدعا و عبادات شش سنه
 و انما عجز و سید و اری بدر کما حضرت حدیث میگردم خداوند یکدم مراد
 این سنه است از آن همه صدقات بخت بخشد و یک لاشه لاشینی را بر این همه بول
 قوی قوه هستیا داده این همه کارهای بزرگ و صنایع را از دست من جاری
 ساخته بعد از آنکه گرفتاری های غرقاب با کت بکنید زندگانی و حیاطم
 نوجسته با آن قدرت و سلطنتی که دارد ممکن است که مرا از این محسراتی

برماند و بوطن ما لوم که تمتهای آمال و آرزوی من است برساند
 قبل ذکر شد که مدتی بود که در کیم روی تباهی گذاشته و اتصال آب
 میرنجیم ازین گرفتار شده روی کاغذ مصوبت میدیدم و میشد از آنچه مطالب
 همه را که در عرض سال واقع میشد میخواستیم
 امروز آرزوی من است که من از وطن خود از نزد پدر و مادر و فخر کرده
 و همین روز بود که بعد از یکسال اقامت در محل کبش جنگلی تکیه شش ماهه
 آمدم و در همان روز اول سال بود که از دست فحشی با حسن روی فخر کبش
 رو به بندار گذاشتم و همین روز که سیام سپهر باشد روز تولد من است قریب
 بیست و شش سال از عمر من گذشته است بعد از هر یک قول چیز که در اوضاع
 زندگی من روی تباهی گذاشته گماناتی بود که از کشتی آورده بودم اگر چه
 خیلی ضرور و قناعت را میفرمید و یکسال قبل از آنکه با گذرم زراعتی خود مان
 طرح کنم تمام شد بعد از آن روز را یکسان کلیچه کوچکی اکتفا میکردم
 مدت زمانی بود که با سهام تمام پاره و پندرس شده بود اگر چه اگر کشتی
 خیلی پراهن گمان و شکواری و پالتو و بعضی با سهامی دیگر آورده بودم
 همند از طول زمان کلی پاره و تمام شده و قابل پوشیدن نبوده است
 پس از این آنچه حیوانات میگویم پستههای آنها را در آفتاب خشک میکردم
 بعضی خشک میشد و بعضی خیلی نرم یک کلاه درازی که پیشم بیرون بود را

(خود)

خود و دستم چنانکه اسبابهای تجاری بکار من خورد و وضع حاجت از من که سبب
 خنای من نیز بکارم خورد و وضع حاجت از من بود این اسبابی تازه از بازار حسینی
 خوب محافظت میکردم بواسطه اینکه باران در آن لغو نمیشد و بی بطل خود را
 در این موقع حسینی بیشتر از تجاری دیدم زیرا که لباسیکه برای خود بریده و دوخته
 چه اگر از باران خطه بناید ولی حسینی ناقابل و بدر کسب بود بعد از انجام کار
 خواستم یک پتو آفتابی برای خود ترتیب بدهم چون در بریزیل برای شدت
 گرمی هوا چیزی نبود من ساعتی پتو را در آنجا دیده بودم و این نقطه که آنک
 سکنی دارم بجهت قریب خط استوایی تا بتانسن گرم تر و احراز آنجا است من هم هر
 روز مجبور بپوشیدن کدن بودم بجهت تارک فصل باران با آنچه از چنین چیز
 نامهی نباید صرف نظر کنم و به تراکت که ما بخورم و در نتیجه علاج آن نباشم پس
 با حال وقت ارصد و ساعتی آن بر آمد و بعد از زحمت طول زمان یکتختی
 که از شاع آفتاب در شش باران خنک کند ساختم اما این همه طول زمان
 شغقت بی پایان بواسطه منقبت اسباب اینکار بخواه من ساخته شد و بسط
 خود توستم باین مایه ورم زیرا که از مدتین علم در این عمل و قتی که میخواستم همه را به
 لاج بودم که سبب بگیرم ولی معجزه کن اورا نمیدانستم و از آنچه یعنی و کنگ بودم
 زیرا که مثل نقش آسان نبود عاقبت الامر میدانه ساختم در صورتیکه پیش رو
 بکار بود و قشکیکه میخواستم در آفتاب یا باران راه بروم بسبب کفر نمی

(که لازم)

که لازم بود می بستم و زیر پهل می گذاشتم در کمال آسودگی مرا از ایند و ز جنت فارغ
 کرده بودم بهنجیم کارها و شئونیات عمر خود را صرف میکردم و مگر نمائی حضرت
 و اهل بیت یا را بجای میآوردم و از جمیع تشبیهای عالم خود را محفوظ تر و بر خود آرز
 میدیدم و از این چیزهای جزئی که بزحمت تحصیل نمودم از همه بکار تنها با هفت
 و سه روز بودم اگر گاهی بسبب دوری از وطن خود و نیاز فاقدم و غم نبودم
 با بنی فوج خود اندوه بخاطر را میسیدادم هرگز غم و خیال دیگری مرا بگرفت
 و افکار نبودم و غم نمی ساخت در نهایت خوشوقتی و یکسختی اوقات
 مصروف میداشتم و بخود می گفتم اگر با انسان مکالمه و گفتگو نسبتوانی کنی و از
 بار و بار دوری خشنود کنی و او از همه کس تو نزدیک تر و مهربانتر است
 با او گفتگو کن که می شنود اگر چه با زبان تشبیه باشد و با او در دمای بی دوستی
 عرض را چه اگر لا علاج باشد امروز شاه انجن و لبران کیت
 خلاص پس از انجام و اتمام کارها که در دست بود سال خیم تمام شد
 هیچ شئونیات خارجی ندیدم کارها که در نظر بود فشانیدن برنج و کدوم
 جو و ساقین یک تخته کوچک پس از انجام و اتمام ای کار با کندن یکسختی
 که شش قدم عمق و چهار قدم عرض بسته باشد بزمی باشد که با آن تخته کوچک
 با خیمه زده آمد و شد نمایم آن کشتی و یا تخته بزرگ را که آن همه جان کدوم
 یکسختی عیب بزرگی ساختم بهمان گذاشتم نه او را با صل بردن دانستم

و نه نر آب آکندن و بوی کشتی روان کردن تو استم همان تخته که ساخته بودم
 گذاشتم و گذاشتم که من بعد هر وقت او را بسیم از تخته آگاهی از خواب غفلت
 بیدار شوم که بسپورت کاریر انصیسه و محاسن معایش را بنحید و در آن تدها
 نمایم در صبح و دم و مان گشایم
 با کله سب از این تحاصل تخته آرزوی که در خاطر بود و ساختن آن تخته
 کوچک بود که با تمام رسید و انداختن او را در آن محسبی که در حقیقت یک بند
 کوچک بود که وقت آمدن باین سبزه آن آن بند آمده بودم فی الواقع این
 مطلب را از خیال مسافرت های سید ضعی طولانی چهل و پنجاه سنی مصرف کرده
 و حقیقت در گردش دور آن جزیره را ضعی شدم اگر چه از طرف مشکلی تمام و جزیره را
 گردش کرده بودم از هر جهت کمنافات کامله اعلی آمده بود ولی می خواستم از راه
 آب هم مفضل اگر دشمن میات نمایم آدو تخته همی تهیه دیدم در میان تخته آدوم
 یکدال کوچک با یکسایه دانی در خور آن تخته بر پا کردم چندین زاویه برای نگهداری
 و خیره خود از باران و امواج هتیا مذوم از طرفی دیگر یک سوراخی برای مکان
 اسلحه خود که از طریقت محفوظ باشد آمده که در چتر خود راهم در شب کشتی لیم که از
 باران واقعا حفظ نماید گاهی در آن اطراف گردش میکردم اما بسپورت آن
 بند خودم و نوشیدم
 خلاصه روزی سیل کردم که دو مکتب و جزیره خود را گردش کنم یا بنوا سله

از جمع آوری آذوقه آنچه که لازم میدانم تیار نمودم از جمله دو وجوهی که
 و یکی چون نیلی خوش خراکت و بنایت بخت اسم او را بر زبان آورد و یک
 برنج خشک کرد که نیلی استمال میکردم و یک طبری روم و یک قطعه گوشت بز
 کفایت بار و وسایح برای شکار دریایی همه را حاضر ساختم و دو پارچه بزرگ
 و کلفت که از باطنهای قدیم آن گشتی داشتم که یکی زیر اندازویکی روانا در وقت
 خواب باشد تیار کردم
 روز ششم ماه نوسه از سال ششم سلطنت یحیی بن اسیری من بود غرض
 مسافرت کردم که در مدت قبلی مرجهت نمای ولی این سفر کو تا نیلی طوفانی
 شد از آنقدر که من خیال داشتم خود جزیره ضعیف عرض و وسیع نبود ولی از
 اطراف یک عده زیادی و مانده کرده های متعددی داشت که انتهایش دریا
 آب ریاست بود در سر این که با بعضی تنهای بزرگ ازین و در یک بقعه
 نیم دایره در آب جلوه و من برای رفیق آن طرف نیلی عیالیتی بواسطه آنجا
 و قن در خشکی دور شوم ایگدا این اشکالات پیش آمد یکبار از خیال که به شرف
 و قصد کردم از همانجا مراجعت کنم بعد یک قهری باز دیدم راه را که در و در
 اندازم پیش رفتن نگاهم آمد آن بقیه یک قلاب آهنی سنگینی بود لنگر که از آن
 گشتی آورد و بودم مسرور بر داشتم در این موقع بجای لنگر کار نمودم قلاب رفته
 از آن مانده بالا رفتم بر سر تپه رسیدم که تمام فضای آنجزیره نمایان و مشهود بود

(از شاه)

از شاه و اطراف آنجزیره قصد کردم که سفر را عاود کنم از آن تنق یا بنام
 درین راه دیدم یک جریان آب بسیار شدید که از این راه وارد دریا
 میشود و اگر وقت عبور اندکی بی احتیاطی کنم جریان آب بواسطه محط خواهد بود
 دیگر ابد از این نقطه خلاصی نخواهم یافت سیح چاره غیر از مرجهت بجزیره بود
 مذدم ترقیب حرکت فرستادن این بود که اگر احتیاط در رفتن بالای تپه جریان
 آب نیکو و متعاقب هفت سهام بلاکت میدم و بسلاوه یک قطعه سدی که مانع از
 عبور و مرور راه بود است بواسطه مخالفت بودن با دستوراتم از آن طرف
 بروم چون سبب این آب و بهینا از طرف منزل من باینست بود و مجبوراً دو شب
 در سر این تپه منزل کردم و شبها هم از مرجهت نمودم روز ششم با وساکت و دریا
 آرام شد سفر خود را اطراف کرده و مانده عاود نمودم شخص راه نشناس گویی
 بر رسیدیم چه تپه میشود هنوز بدانه نرسیده و خود را در یک دریای ذخاره بنا و عریضی
 و گرفتار جسمیان آب نهر شدیدی که چند آسپار حرکت میداد و به چند بر او چه
 میگذازد پس از غما غلبه دیدم از ساحل بسیار دور شده بودم
 ولی آب بواسطه های دریا کمی شدید و غیر ممکن بود که بتوانم قهقهه را بگذراند
 کنم از جهت نوزیدن با وساعده و جریان آب با کمال سختی و تند یوبی دریا تا چند
 فرسخ آب دریا را میخافت تا یک جریان دیگر برسد و با وساعده شود اگر چه
 واسطه آرامی دریا خوف عرق شدن بدستم ولی از تمام شدن آذوقه و درون

(از گنگلی)

از کرسنگی خافت بودم زیرا که غیر از یک کوزه آب سرد و یکدانه لاک پشت
 فخریه و یکدانه شمش و مال کار را چنان میدیدم که با خرمیان آب سرد و هزار
 فرسخ راه برود و وسط دریا که هیچ چه امید غاصی نداشته باشم اندوه و حزن
 من تصور نداشت که بی تبه از جزیره خوب منزل غریز خود بخمال و ای دست پرور
 خود را در وسط دریای محیط انداخته آن تقریباً دو فرسخ دور شد و هیچ
 امید غاصی از این جزیره نداشتیم آنجا را ندانم

غلا صبا کمال است و غیرت دست پاک کردم و هر چه قوت معنی که ممکن
 بود قهقهه را از طرف شمال بر ضد جریان آب سمت خط سدی که دیده بودم میزدیم
 و قلباً تمام توجه من بجنبه بود و طلب نصرت از او میکردم قریب بود که یک
 نسیم خفکی از طرف جنوب شرقی بپزد و من وزید فی الواقع آینه نوید بود و ما میسید
 بسیار خوشوقت و مشوق شدم بعد از غیبت برو زمین نسیم افزون میگفت
 مساعدی کم کم بر حسب مراد من بلند شد بدینجه که بر حمت می توانم جزیره خود را
 بر نسیم سبلی که قبل برای شناسائی مقل خود بر پا کرده بودم علامت باشد آنفلک
 نبود و با قیاس و قرینه باید راه را پیدا کنم چون با دروازه شدت داشت و با
 کشیده و بطرف شمال را ندیم که هر سه مسخ مانده با سخته که که اسباب گمراهی
 میبخش من شده بود برسم آن که مرند بود و بطرف جنوب این جزیران آب کنگار
 او و از طرف شمال خط سبز بود مکن نمید

ولی بواسطه مساعدت با کمال احتیاط از آن خط سبز عبور کردم بعد
 از یک ساعت بکفر منحنی ساحل رسیدم در اینجا آب ناکن و هوای آرام اندک نمانی
 بجنگلی رسیدم اول حرکتی که از من بروز کرد این بود که بزنا اتفاقاً دو موشم
 خردم با خدای خود عهد کردم و میان سبتم که دیگر خود را با این موشم همکنند
 بعد از آنکه قدری هوای سرد بر من وزید قهقهه بزرگ در نهادم برده و سبتم خود
 از شدت خشکی خوابیدم بعد از بیدار شدن بسیار گنگن بودم که چگونه نصرت
 از اینجا بیدار کردی که چکی که نزدیک منزل من است برسم اگر بخواهم از دریا برم
 نمی نظر ناکت و اگر از طرف مغرب حرکت کنم چون نرفته ام میدارم چگونه است
 پس فرار گداشتم که از طرف آنکه دریا بروم هر جایک بندری دیدم
 قهقهه را به بندم پس از حرکت با سدا و کفر خیز بندر کوچکی که انتهاش با این جزیره
 کوچکی که من آب شایا میدم رسیدم گویا اینجا مخصوصاً برای من وضع شده
 بود

بعد نگاه کردم دیدم اینجا با آن جانی که اول برای خود انتخاب
 کرده بودم چندان دور نیست ساها را با نگاه گذارشته تفکرت و پرتی بر داشته
 و رفتم اگر چه هوا خیلی گرم و من هم خسته بودم ولی از شدت شغف و ذوق
 دیشتم با کمال راحت راه می چویدم تا بان بر چنین قدمی که ساخته بودم رسیدم
 همچون جزایر بر سر جای خود و جهان حال دیدم در کمال لطافت و خرمی خانه ییلاق

خود را شاهد و کردم قدری استند چسبیده را پیوسته از شدت شگفتی در میان
 دیوار خوابم بر وسط کف کندنگان تصور نماند که چه قدر جای حیرت شغفت
 که در آن من خوابم بیداری آوازی متصل گوشش برسد: برین سخن
 ای برین فقیر! ای برین عیال چه کاره کجا بودی؟ ای برین فقیر! ای برین بیست
 کجا زده بودی؟ ای عیال چه برین کجانی کجا زده بودی؟ بیدار شد از کثرت شغفت
 بر زده آمده از خواب چشم و باطراف می گریتم و در حجب حیرت بودم که این
 صدا از پشت و صاحب این کیت کید فیه شوم طوطی خودم افتاده که در بالای پله
 غوطه شسته و بزبان فصیح مونس فریاد کرده

چون در منزل عیال و پیشان بود که وقت صحبت با من می آید و روی
 دستم می نشاند مشول بچشم با من می شد

ولی در این موقع هنوز لقین ندانستم که این طوطی مونس من باشد قدری
 چشمهای خود را مالیدم گفتم شاید خواب می بینم طوطی من از کجا توانست خود را تا
 و چه چگونه مرا در این بیابان یافت است از شدت غم باطنی و کسالت خواب
 مدتی در حالت بیست بودم که دیدم طوطی بعد از گزاردن چند دفعه کلمات مخوفی
 خوابنا عبادت سابق که داشت پرواز کرده آمد روی دستم نشست هنوز من از
 تخریب برترین و بیست نمانده بودم در شامی فکر از دیدن حالت عیال و حجاب عیال
 سنجیده افتاده پس هیچی در رفیق صادق صمیمی خود را انوارش تلاطم

بالاخر پس از بیرون آمدن از کسالت خواب طوطی را بر دوشته روانه
 منزل شدم از کثرت شگفتی با بل بودم که چند ساعتی استرحت نایم و رفیق کسالت
 کنم پس از زور و دهنزل در نوحه آسب خود دراز کشیدم و مشول فکر بودم کجایی از کثرت
 تعبیت میخندیدم که حیوان چگونه میشود ایقدر را و نا با جوشش کجایی بحال
 قفسه میافاوم که بسیار برای حرکت بدید اسباب سولت است من بعد بدید
 زحمت میستوانم ریاحت صدید در باروم بعد قضایای سابق را بخاطر آورده
 از کثرت ترس کز قاری نمرقاب خود را علامت کردم که برای من حرکت
 بدید است و هر وقت خیال جریان میسب سمت جنوب جزیره رامی نمودم قلم
 طسیدن میگرفت و خون در عروقم میجوشید بعد گفتم شاید اخیر این فقط در
 همان محیط باشد در سایر جهات می توانم بروم و با قفسه گروش کنم با کفتم
 از خبر دریا و صدید آن گذشتم راحتی آسودگی مرا نسید از بیستیم با زنی سبب
 بدینال معرکه و هملکه میگردم باید از زمانتی که برای ساختن قفسه کشیدم
 صرف نظر نایم و صلا از این خیالات معنی آورده باشم

خلاصه مدت یک سال در کمال آسودگی و طمئینان قلب ندکی میگردم
 در این طویل زمان فوجت سیکه دایم در اعمال تجاری و کوزهگری تکمیل نمودم
 و بیاری حوصله و بردباری از دست عمل نماندن مقصود و دلغ سوختگی پیدا
 نسیدم و حتی المقدور در کارهای خودم ثبات قدمی داشتم در نظرفت

کوزه گری قابل بودم چسب کوچکی شید بچرخ کوزه گران تپید نمود و خود را
 شغال میانتم بر خلاف کوزه گری قبل که تمام خشی درشت و اصاف بودیست
 با چرخ میانتم بسیار لطیف و موافق میل شید از فرا آمدن این بسیار
 شفت بی انداز زمین است او حال است و تم یک چرخ محض سرگرمی و تصرف
 کردن از خیالات است این بسیارم خاصه بعد از ساختن چرخ بسیار خوشتر است
 و اتفاقا بسیار خوشتر بود که دو دراهم می کشید
 ولی پس از چند روز بواسطه تمام شدن تو تون دیگر کشیدن میل
 نداشتیم و میدیدم که این کار اجده فایده بدنی برای من نماند و دست
 با بچه از بکار کارانیکه در اینخت به رجبال رسانیدم کی سید باقی
 بود اول چند دانه که انتم چند خوب شد و آنها را در توی زیر زمین برای بچه
 بعضی سیزه که گداشته و قصد کردم که مجدداً با کمال سعی چندین دانه خوب با هم که برای
 هر کار صید باشد مثلاً اگر گابی بزنی بکشیم گوشه هایش را در میان سده نگاه دارم
 زیرا که نظرت معمولی بجهت این قبیل کار نداشتیم و چشمت لاک پشت بسیار
 شکارهای سبزیره را برای نگاهداری نظرتی بهتر از این سید با مکن نیست چون
 منم مایندوق برای محافظت جو و گندم و برنج بعضی سیدهای غنی هستند
 که در گوشه انبار جا میدارم و غله خود را در آنها محفوظ میدارم و همین قسم گندم
 یا کتیش بسیار چیزها

پس از انجام اینکارها اول خیالی که مرثیونال داشت تمام شدن بزرگ
 بود و دیدم بی وجود این شیئی وجود من مکن نیست اسباب معیشت برای من مشکل
 خواهد شد و باید از گرسنگی هلاک شوم در اثنا صورت بندی این خیالی یک بز
 ماده را با تفنگ زدوم ولی فردا ز شدت شوق که شاید چینی برایش بدست آدم
 مدتی گنداریش کردم و بعد که دم کشتم مگر اینکه بیدار شوی و کوقت بزنی بکار
 کنم و افکوس برای بز ماده بخورم
 در سال یا زدهم بار و طرز نزدیک جامی بود من برای حل این مشکل
 در ریای فکر غور و غوص میکردم که چه چیدهای بکنم و از این بزهای وحشی
 بدام آورم که رفع غمت بعد از من نماید و در محوطه چندخت را محبوس نمایم
 که تو الهه و تسلسل کن پس از فکر بسیار دایم از ریایان در محل مرتع لیان که
 بیشتر میانه زمین نمودم و قدری سنبلیله و گندم روی دام بچشم چند مرتبه
 آمدند پس از خوردن طعمه ریایان را پاره پاره کرده و فرار نمودند چون لیانی
 کلفت و پر قوت استم از انجام این خیالی محروم و با ناپس شدم گفتم باید
 فکری دیگر کرد که تلفاتی را از سر حیوانات مذکور بیرون آوردم و گندم خود را
 که با این شقت تحصیل میکنم چند دهنه آمده و خود را فرار کرده اند پس پل
 دو نیم را بر داشته در خیمه تنگی منزل که انجیمه انات بسیار خوب میگردند چندین
 گودال با هزار زحمت و جان گندن گندم و روی آنها را یکبارچه از چاودرانی

کشتی پوشانیدم و شش برج و چو نیمتیم مجدداً پس از سرکشی دیدم بز بار بروج و جوار خود
 چون گو ال عین بود خود را اجناس داده اند این ملاحظه قدری مرا متعجب و ارتعاش
 طلبی خانی کرد که ندانستم چه کنم اگر کثرت اوقات تخی می خواستم بخی صرفت
 نایم باز بخود دلاری داده اند من گفتم که او امارا خلی عین کرده و پارچه که تهنه
 در فم طرف عصری آدم دیدم در یک جا که یک بز بسیار بزرگی افتاده که با
 جرات میگردم بروم و بر او شش یا درم و در گو ال دویم سه بز کوچک یک
 دو و ماده با کمال شفت ذوق خود را بر ایجابی آورده و بزهای کوچک انگلیک
 غنابگردان بسته با کمال شمت بجهت خود رسانیدم
 ولی فکری که برای بز بزرگ کردم این بود که هم نگذارم چند ساعتی که
 باند تا خود شش ام شود و اگر نیمه تنم آسان می آید و را بکنم
 ولی بعد بقتصد من زنده نگاه داشته باشم او بود و در روز بعد زخم قدری آب
 دو دانه برایش برده دیدم با نهایت آرامی شود او را گرفت بر و شش او را
 بنز نش بر دم و در پیش قفایش را که در دم در توی محوطه خودم هر یک یک طلب
 کرد نشان بسته و در گوشه لبم تا دور و در چشمگیری میگردند و چیزی نمیورند
 بعد اندک اندک رام شده و میل بخوراک نمودند
 حال است و نام قدری بخودم سپید واری بریم که باند استن ما چیده
 بار و زندی کردن من گفت که از این بزها یک نیمه از قیمت هم

(پس)

نرسیدن که روز ۱۱

پس بکنم اقدام که یک قهقهه محلی که شرو و بچند شرایط باشد برایشان
 درست کنم او را زینتی که سبز و چرا که غرضی باشد تا آب جاری داشته
 باشد تا در زیر سایه درستی باشد که از حرارت آفتاب این محوطه باشد
 خلاصه پس از یک هفته که شش یک قطعه زمینی همین طریق یک نیمتیم
 و مجدداً مشغول بدست کردن دیوار محوطه شدم بعضی از روزها بزها را
 غنابگردان میبستم و نزدیک خودم نگاه میداشتم که کم کم با من رام
 شوند پس از انجام دیوار با کمال وجد بزهای خود مرا در توی محوطه از بندرنا
 کردم و هر روز خودم سرکشی آنها میفرستم و گندم با جو برایشان می بردم بعد
 از زمانی که توالت و ناسل کردند بزها را نامی تازه ابد اوشی نمودند و قرار توی
 با لاشه پس از یکسال و نیم عده نگه من برد و از زده رسید چه بزچه
 ماده و چه بزخاله سه سال بعد قده آنها قریب بچهل و سه دانه در صورتیکه غلب
 حوراک من با کوشش آنها بود پس از آسوده شدن از این خیال قرار دادم که
 چهار پنج محوطه کوچک متصل و مربوط بسید که بزها را که اینها بود اندک گاهی
 که پیش کنند و از آن محوطه بان محوطه بروند
 مدت زمانی گذشت که بگل شیر بزهای خود اقدام و از این خیال
 شفقی بی اندازه من رویداد چون در رنگ و وقت زیاد می تپید کرده و غنای
 شیرش و شش با زکردم از این گله روزی نه گانه بزک شیر میدوشیدم اما

(چون)

چون در مدت عمر خدمت گاو و بز نگردد و ازین قبیل کارها مثل پنیر سخن
و ماست زدن را نمیدانم

ولی ضرورت هر کار را با نشان میآموزد پس از چندین ماه دست
کردن ماست و پنیر عاقبت یاد گرفتیم و کم کم ساختن کردیم دست آورد
و همیشه از قبیل اینیات برای نماز حاضر داشتیم افوس که فیتی مزارم که
او را با این نجات ضیافت کنم

هر کس بر آن زمان زحمت نایل شدن مرا با این نجات میشود و چون
میوه و مرکب یکدیگر و چشم تنگ باشد

بنی معتقد است هر کس رنگی کشید عاقبت کجی نایل شد این زحمت و
صدمات متوالیه که دیده و چشیده و این نجات قدمی که داشته ام در انجام
مقاصد خویش با این نجات و فوائد بسیار است

آلان من خود را ریس بزرگ این جزیره می نامیم همیشه با طایفه خود
در کالی آسودگی مشغول به پیش و خوشی مستم ابد ایامی و صدای برای خوشی
بسیتم حیات و موات این گله بزها تمام در دست من است میتوانم کشم و با
کنم در وقت تمام و بنا بر شل یک سلطان با اجزاء و اعضا خود غذا بخورم
اول طوطی که ندیم من است همیشه در مقابل من روی میز نشسته و اذن کالی
جز صحبت ندارد و بدنگ پر که مثل با سبان همیشه حاضر در خدمت و از دست

(خضت)



مشک سلطان با سبانه و عشا خود غذا بخورم

ضعف و پیری و بی حالی بسیار و تنگ است بعد دو که برام که هر یک یک
 طرف نیز شسته چشم بر حکم و گوش بر فرمان چون دو پشه استی که فقط رجوع کنند
 باشند گاهی برای اظهار علاقت یک که گوشه بجه آسمای انداختم و دست
 پرست کشیدن منو انتم

گاهی بیایم می رسید که آن قصه خودم را بیاورم در بندر کوچک خودم
 میدانم ولی جرات نیکدم بگو و می بخاطرم رسید که تمام نقاط آن جزیره را
 سیر کرده ام و بعضی چیزها را مشاهده نمودم همین شبایل از جای برخاسته
 براد فست دوم

اما بشکلی تا انسان نرسید به تصور و خیال درست نیاید اگر در نوحی
 بزرگ که وطن اصلی من است مرا با این شکل و هیئت ببیند همه متعجب شوند
 و از من گریزان میگردند و یا از خنده و شش میکنند اندکی مطالعه کنند که کتاب
 تامل کند قیافه و شکل مرا که بچه شکل عجیب و هیئت غریب دور آراستادم هر
 جانوری مرا ببیند منهنزم و گریزان شود

اولایک گاه و بگاه از پوست بزرگ من است و از جنس یک
 قطعه پوست دیگر با وصل است برای پوشانیدن گردن من از آفتاب
 و یک قبای کوتاهی از پوست بز و از دو طرف دو استنهای او روی زانوی
 مرا گرفته و سوار من هم از پوست بز یعنی پر که پشمهای او خیلی بلند بود و با پوست

ساقهای من میرسد و در آب کشتی دیگرند شستم و برای پوشاندن پاهای
 خودم یک جفت نیندا نمچه بپوشیدم و بپوشیدم بدین مثل پوتین و یا چاق
 و یا پاپوش هر چه خوانند و فرض نماید تنگتر شود میان کرده که با لباسهای
 دیگر مناسبت و سخیفت تاجی داشته که با پیر بسته بودم که بند هم از جنس لاس
 بوده است قد آره هم بگرم بسته و لطافت و یک کت شیره و یک طبر و یک آره
 یک کتله مارکی ستم کل و از شان خود آویخته و یک کتله با بسته که بار و
 و ساچه در او بود روی شانم یک تفنگ روی ستم یک پترونی منجم و کتی
 و این چیزی بود که بعد از تفنگ از چیز لازم تر بود زیرا که آفتاب صورت مرا
 میزدانید و او قالیه از آفتاب باشد

تا ششم کیف خود و ضعیف بلند شده بود و قدر ربع نره چون چینی و
 تیغ دهم گاهی اورا کتاه میکردم و با ازیج میزدم و کی بسیل را نیز می
 خواستم اورا بگذارم مثل ابل ترکتان یعنی عثمانی بلند شود و نسبت تمام بگویم که این
 قدر پرشت و بلند بوده که بتوانم کلام را با او بنمدم ولی آنقدر متوانم بگویم
 بشکل شده بود که انگلیسها اگر میدیدند خود را ازیم می بستند و ضعیفی می رسیدند
 با همسره بر کردیم بر سر حکایت مسافرت قریب پنج و شش تنه کشتند
 اول در امتداد واصل رفتم تا در آن مکانی که قهقرا نم را گذاشته بودم از آنجا
 رفتم بالای تنه که مقام نگشافت بود دریا را خسی شافت و آرام یافته بود

(که در این)



مردی که در این تصویر

که در این نسخه فستق با این رای مذید بودم خوشی تعبیر کردم از آرزوی
بدون سبزه زود بودن دیدم حال استوائم فتنه خود را نزدیکی منزل
بسببم

ولی بخاطر آوردن قضا یا می گذشته قدری مراد و همه انداخت که این
جریست انکار را اگر هم خواستم کند کار دیگر که مطمئن تر باشم اقدام نمایم
و این نیست که یک قطعه دیگر بازم بگیرم استخوان طرف جزیره و یکی برای شرف
چون اردو عمل منزل مرزعه دارم اگر مطلقا گشتندگان مرضه کند عرض
سیکتم که در منزل من کی شقایق که قطعه وزیر زمین و چادر و سبزه در خانه
بوده و یکدیگر رسم برای اینجوخه گذارده بودم کوزمانی که خود ساخته بودم
با چادر و یا پازوه سبزه بزرگ که هر یک پنج و شش تنه چادر و در دهنهای خود را
مخصوصا جوابات چه دان کرده و چه سبزه همه را در آن غیر همان صبط کرده
محافظة می نمودم چو با و پایهای زده چو سینه هر یک از دست خبی بزرگ شد
شاههای پر بکن و شانشین چنان نبوده شده و تو می رسم فقه که ابد اگر کائنات
سیکته و در اینجا ما و منزلی است و در آن کنا ریک عمل است ترا مرزعه
دشتم برای افتادن بذر و در هر سال مقدار زیاد می حاصل می بودم بر فرض
اگر کفایت نیکر دست و انتم با سانی آن عمل را دست بدتم و بقدر کفایت
زرجت کرده و محصول بردارم در یک عمل دیگر هم منزلی داشته خلی قابل

تاشا و مخلص بود آنجا را عمارت سیلابی میسیدم همیشه نگاهداری نمود
 از چوبهای دور محوطه و قلعه نالی که زود بودم سینودم از اول آفتاب
 قدری از سبم و زرد و قهوهی بزرگ شدند تا اندک شای خود را بر گهند
 کنند سایه میندازند و آن درختها بسیار بزرگ و قوی و بکل و بلند قامتند
 چنان شاخه و بانها را در سم دو اندوه که اصلا شمع و روشنی آفتاب بجای
 دید و فید چادری بزرگ از بانهای شش که آورده بودم بر پا کرده زیر
 چادرینی سطح زمین را با پوست فرسوده یک محاف که از غرقاب است
 بودم و یک بادیه از پارچه های گلست و ضخیم کشی آماده کرده هر وقت هوا
 سرد شد برای حفظ بدن و رفع سرما موجود است باشم
 این تفصیل عمارت سیلابی بود و هر وقت از کارهای لازمه پائی نمی
 فراخی حاصل میکردم سیاهم اینجا چند وقت می ماندم و تمام این اظهارات
 برای این است که مردمان کار آزموده و مجرب بخوانند و ببینند که من مردیک
 و قبل فتنه و صحت من از زحمت نبردیدم و وقت خود را بطلات و کاست
 ضایع نگردادم کاریکه برای زندگی من فایده نداشتند اقدام نمودم و ام کله
 بزمن برای تغذیه چهل سال اگر عمر داشته باشم کفایت خواهد کرد و یک نماز
 گوشت و شیر و پنیر و کره موجود است
 پس از نگهداری و محافظت آنها غفلت و ساهم نناید کرد و در این خانه

سیلابی انگور و خیره من بود برای آذوقه نستان خودم آنها را با مال
 صرفه جویی و نظافت و نظافت نگاه میداشتم گاهی که ناخوش میشدم و دوی
 من بود گاهی غذا و خوراک من بود تا بایندرجه تحصیل امر و معاش گوش
 و تلاش میکردم و مدتی آسوده و در مان احتیاج نمودم بودم که یکدفعه
 بلای عظیمی گرفتار شدم :
 روزی سبر وقت تهنه خود میرفتم در ساحل دریا روی ریکها و شینا
 جای پای یک نفر آدم پا برهنه دیدم از دیدن آن جای پا چنان وحشتی بن
 رویداد که گویا جای خود چسبیدم و یا مرا صافه زده در مدت عمر خود
 صدمات بزی و لطافت بگری دیده بودم اینقدر ترسیده بودم مثل یک
 پلایم در فتنه بسج کوبیده و زبانه را در گشتن از خاکشیده اندامات بود
 ماندم اندکی گوشش فراوانم و نظرها طواف نگاهشتم آوازی شنیدم و یا
 کسیرا بیستم اندک احساس چیزی نکردم و مطلق نفهمیدم اندکی صبر کردم که
 پام توتی گرفت رفتم بالای تپه با طراف نظر انداختم کسی را نیافتم و آوازی
 ندیدم پامین آمده دوباره بطرف ساحل رفتم هیچ علامت از انسان ندیدم
 دوباره سران اثر رفتم گفتم شاید خیالات مرا گرفته آن جای پارچه
 ملاحظه کردم دیدم جای پای برهنه او میرا دست که جای شست داشته
 و سینه و پستانها با با تمام نمایان است که شبهه نمیشود کرد و احتمال خطایم

و او یک سس جنباتی بر رویا که در جسد پای من از خوف و وحشت بنا
شاید نیز میسر بود هر چه فکر میکردم کلید خود را نمی بینیدم که مرا چه بگوید
بدون اختیار از آن نقطه بجانب منزل فرار کردم هر چند قدم که بر میداشتم
عقب سرخ و تکان میگردم هر صدایی که می شنیدم فرض میکردم که شخصی مرا
تغافل کرده است بی

هر خیالی که اندر دل نشسته
هر کس که بر روی او با تو

آن حالتی که در من بود و آن خیالی که آنوقت ندا میدادم و تجسس رویان
نیاید و محاسب و زکا نیست و اندر او نفس را شمار و حسی نماید تیرت خیال
خوس چه صورتی از حریف نظرم جلوه میداد و چه شکلهای عجیب و غریب در
پیشگاه حضور می کشید آن قضایا یک فرض میکردم تشریح آن را نمیدانم و
بیان تفضیل او را نمیتوانم بیان شخص دیوانه منزها بجانب منزل که آن طبعی
و هشتم می گفتم پس از رسیدن منزل شکل کسیکه او را جمعی از سباع و درندگان
تغافل کرده باشند افتاده و غش کردم پس از چند ساعت که بکوش آمدم
نداشتم از درب زیر زمین داخل شده ام و یا از زبان پائین آمده ام حال
هر کس چنان مگفت جو آم را محاصره کرده که راه آمد و رفتش را باقی نه
گذاشته و غبار که در دست می چنان قضای قلند انما طراک و آنک تا یک
منود که قلب جایی پسیدن نه داشته چون میدی که خود را در چنگال شیر مرین

بند و یا سبان صوره که در بین مغرب و عقاب غیب با او گزید توان و تا بم
چون خورد و خواب تمام شده شیراز و صحیفه وجودم از هم سخته و نا بود که دید
تمام شب بیدار و در تیره بر رخ بخیال بی اختیار بودم گاهی گمان میکردم
که این پای کی از زمینان و بخار است تضرع را در این بند دیده و بولون
مرا در حسیب زده فهمید و اندر لغتاً اشب جمعی از آنهار بر سر من خواهند سخت
و مرا طعمه خود خواهند ساخت اگر حیوانات را نیاند و محوطه مرانشان سنگند
وز رعیت مرانمال و نهدم خواهند ساخت گله و آذوقه مرا به بنما خواهند
و من اگر گنگی گفت خواهم شد ابد این خیالات ای از صفت خاطر من بگویند
آنچنان جای گرفتار است که مشکل برود

از زمان بروز و طبع این بزرخیال در مزاج و باغم شلخ و بر گله داد
ریشاد و ایند عقبان و اوراق رویانند از مار و امار برود اندر سراسر
و هر روزی برنگی هر بنده به ترکیبی و هر مای بیستی و یکی که شخص مکرر از تیرت
ترکیب بندی بنصرت غنچه در مشدد حرمت مات و سهوت نماید و رسیدن با اصل
نجات نیست و اندر روزی بخیال رسید که اینک استی که انقدر اسباب وحشت بود
و اجمه و دشت من شده مانع از جمع آوری تهیه زندگی من گردید و دست روز
در روزم را تمام راحت آسایشم را حرام ساخته تا بخیال پیوده و راه
نه پیوده باشد یعنی سنگام خروج و دخول و زمان و ناسب ایاب از تفرقه جای

پای خودم بود است که رسان اوقات از کثرت شهنشال انقضات نکروه
عستمان خودم

بعد که فراغتی حاصل کرده و از بعضی خیالات سوده شده ام منقلب
بخطرم آمده و گریبان گیرم شده است عادت نمودن به تنهایی و وحدت خود.

بعضی تصورات غیر واقع و موجب بعضی خیالات باطل محال است

چنانکه فرموده اند کفانی الکلون بهم اوجبال از تولید آفتاب

گویا بار طالع چندین ساله را از او هم برداشته و قسم آزادی و فراغت بنام

نخاسته اند یک شجاعتی در خود ملاحظه نمودم و تهوری فوق العاده با آن هر

که دادم در وجود خود موجود دیدم از جای برخاسته و من عزیت بر کمر ستود

کردم که بهارت بیلاقی زفته و سرکشی از بازماندگان اینجا نمایم و کله های دروا

بدوشم چه اگر سادرت بر فتن کردم و شیر جرات و جلا دت با بر کمر بستم یعنی

از اصدی باکی ندارم و از کسی خایف اندیشاکنستم

ولی خود را مثل شخصی صدمه خورده و آزار دیده می بینم وقت ادواتن

با کمال حسناط قدم میگذازم و با تاملی نفس شیارم در هر خطه به پشت سر نگاه میکنم

و در هر خطه گوش با طرف میدهم آیا صدای میاید و یا تهنیه تازه صورت

میناید گاهی بزین فحشتم که نفسی تازه کنم و گاهی چون شخص عزیت کرده می

دویدم که از عقوبت بلاکت رهایی یابم کجا میسر میسر دویدن اسباب بخل و

و بجات مایه فلاح و حیات من خواهد بود بعد از توسعه روزگار خیا لیکه کرده بودم

توخت گرفته هر اسس و بیم از من گریزان گشته قدری دلیر شدم جمیع بوس

ظاهری و باطنی من حساسی دارند که این عیبی پای خود من است چه بین

خوف بر خود راه داده و صد مرتبه بگری بخود وارد آورده ام بدون سبب مضطرب

شده و بیدار بیدار کشیدم بعد از همه مدت پیشانیها از کمر و ابرو شین خود باز

گماهی شبیه عارض میشد که بنام این عیبی پای من باشد مگر اینکه بان مکان آن

آن عیبی پای را با پا نچ اندازد و گیرم که مطلب معلوم و محقق شود و انگه بر انچه

باضطراب انداخته هست از کثرت وقتی که بنظر آدم بدون توقف در وقت

زخم لب دریا اگر چه از کثرت و اینه بایم قوت حرکت نشد است با وصف آن

برنجی بود خود را بان نقطه رسانیدم و آن عیبی پارا دیدم متعجبم بر است

علاست بزرگتر از پای من بوده است از شاخه های منقلب گویا دوباره میاید

ترس و بیم را بنگهدارم و قلم بخیزند و اسم من مشوش و خیالم مختل و عظم زایل کرده

در جبهه مضطرب و منقلب شدم که گویا روح از جسم فزای و جان از جسم متوار

شده نه بد دیده توری باقی ماند و نه در خاطر سروری نصین کردم که در مختل

یا انسان آدمی خوار و رانده و یا آن خبیر که سکون ازین قبیل جانور است

و من نمیدانستم یک لرزغری در بدنم پدیدار شد کانه جمیع اجزای وجودم

بخواه از هم متلاشی شود و یا در گوره انگه انم انداخته اند که سر پای می اعضا

از نایره آتش نایم غم و الم آب گردید و بی سوزنده حساساتی گدازند
 بدنه بروز نمود با آن حالت کالت غلبه اضطراب علاقت منزل حضرت
 کردم با کمال یقین که در عین سیر و شیان و نوحه و آمیان و شعی گردید
 و اگر بر من گردانید و قبل و دفع من اقدام ناید چگونه می توانم از جده
 آنا بر آیم و شتر آنا را از خود دور نمایم !

بی زمانیکه عرقه بجز خیال بودم هر آنی نظرم سالی آمد و در هر است
 خیالی دست میداد و هر وقتی مطلب تازه بخاطرم میرسد مطلب اول از
 صفحه خاطر منوشده خیالات دیگر غیبت میشد و افکار دیگر با شکل مختلفه تولید
 میکرد و مثل بجا نین یکا عقا و ثباتی را نسخ نمودم هر خطه بر شئت
 خیال میافزودم اول صفتی که بخاطرم رسیده گله که دارم بریم و حسرت
 دور آنجا عادت بهم آن خطه و منزل را همین حالت در همین جا بگذارم خود
 بروم در یک بیخنده چنان شوم بعد بخیر رسیده که فائده یلانی را منهدم
 دو مزه را و اضراب زیر و زبر نمایم و تمام عداوت مسکونه بودن او را
 بر طرف زایل کنم تا دیگر بدینال من نماند و گمان کنند که در نخل آید و آید
 ازین قبل افکار یعنی بخاطرم میرسد میادیم آمدن کام ساختن زیر زمین راه
 باز کردن بجا برچ و پشان شدن آن کار که اگر راه بجا نداشت و او را
 سوراخ کرده بودم میان آن خطه با کمال همسنان منزل میکردم و از همه قسم



در حالی که دستم همه را جا داد و دیگر نترسیدم در وقتی که همه را شستم

آسیب محفوظ بودم

خلاصه قصه کردم یک قلعه و سنگری در یخچال که دو دوازده سال
قبل مرده بسته بودم و حالا دیو اینجایی میجی است و را نامرغ و شتر را داده
اطرافش و در آن بعضی جاها که باز بود دوباره چوب فرو کرده و بهم تا اینکه
یکتا یو اربسیار میجی شود با کمال عبادت ای نگار اقدام کردم مسکاجم
شستنیات نمودم و کار دیگر شستنی است و از همه چیزها و کارها معرفت نظر نمودم
تا اینحال را با انجام رسانیدم

حال این قلعه دو دیوار دارد یکی با درختهای بزرگ بسیار از سوره
پرتره ایست و دیگر با درختهایی عریض که از خارج خاکریز زیادی کرده و فی الواقع
مشکل شد و عریض و عمیق است و پنج سو راخ بزرگ برای جا دادن چنانچه
تنگی که داشته ام همه را جا داد و به جسمیکه در دو دقیقه می توانم همه را شستم
چونم هر قدر که قدرت قوت داشته ام در انجام اینکار چیزی فرو نگذاشته ام
اگرچه در آنک زمان کارهای بسیار صعب آمده کردم و بارهای زیاد از
اندازه طاقت برداشتم کشیدم

ولی برای من چنانچه نبود دست تمام این نعمت و مشقات بواسطه
یک بیم بوده که در خاطرم جا گرفته بود است پس از انجام اینکار چنانچه
در پیش نظر من است داشته و نمی توانستم خیالم را مشورت نمایم مگر همداری

ز با بود که از جهات عیدیه برای من نفع بلعی دشت
 خانه صدفه جونی باروط که بکارشکار صرف نیام برای روز سخت
 نگهداری کنم که شراره شرارت خشم دیوشمار را خیر از آواهی رعد آسمانی
 لغتک ساخته بار چاره نیست پس بترامیت که یک کله دیگر مدارک کنم
 که اگر بر یک کله آسیبی وارد آید آن کله دیگر بجا پیش باشد زیرا که در فرام
 آوردن کله دیگر مجبور بودم ولی در نگهداری و محافظت آنها متخیر بودم که
 چه باید کرد و خلاق بجا طرم رسید اول اینکه یک زینسی بکم معلق مانند
 شبها آمار آران زیر زمین جابستم ثانی اینکه چند محوطه کوچک بایزم و
 آنها را در چند موقع دور از هم مخفی بکنم در هر یک نیم دو صبح کوشش کنم
 باشد جابستم اگر یکی از آنها آسیبی وارد آید باقی آنها محفوظ باشد که چه
 این خیال دومی خوش شتر است ولی فایده اش تتر است
 روزی در میان جسر سیریه سیریکدم یک موقعی مناسب مخصوص ماضین
 مکان برای زبا پیدا کردم در واسطه بسنگل کیزین سطح و یک فضای تنگی دیدم
 که اطرفش با درختهای کهنه چسبیده و شاخ و بال در گردن سم در آورده
 سردست بگردان یکدیگر برده که ششم شمال قوت و عمل نداشت و فیصبا
 اذن وصول اطراف آن فضای از کثرت و انبوهی شجاری چنان در هم بود
 که هنگام مراجعت راه را گم کرده بودم فی الواقع این محوطه را بطیبت تمام

(زحمتش)

زحمتش را کشید و باغبان قدرت درخت کاری و ایاریش کرده بود مثل
 سایر محوطه آقا قدر کار نداشت محبت مشول کار شده کمتر از یکم و معاوضت
 طبیعت محوطه را اصلاح کردم و از همه قسم خسته و آسیب محوطه و مسدود نمودم
 اگر چه بزبان یک اندازه رام بودند ولی آن طیسانی که داشته باشم نبود
 محض حسنیاط دور و نزدیک و مواد بر دم در محوطه را کردم
 با حسنیاط کپای انسان تنها را با این همه زحمت قتل کرد و قریب
 دو سال با ترس و بیم و مصاحبت خور غنیم زندگی میکردم چون کنگلی که در جنگل
 بازو یارده که با گرگ انباز باشد چگونه میتوان دو سال اندی با اسبیل
 دست و گریبان بود و با بسنود جاکجا خیال شب روز جنگل گریز نمود
 لیلای خواب در ستر دیده و من را نداشت و شاید استراحت پابایستم
 نیکداشت
 خلاصه روزی بجهت پیدا کردن محل مناسب گیر برای محوطه دوم
 اطرف غرب جزیره که چو قوت آنستهما آقا قدر را دلی نگردد بودم روی
 یک مندی اطرف درانگلا دیگر دم نظر آمد که یک زور قی حسیلی از آب
 حلو آمد و چند دور بین عسک نزدیک من من از صند و یک از کشتی آژده
 بودم آنها از بدنی آنوقت بچکدام اسساده من بخوده و چشم هم بخوبی شخص
 میداد که آیا این روز قی است یا خیر بعد چند کردم که چو قوت بی دوزن

(انزل)

از منزل بیرون نیام از تپه بزرگ آمد و یک دستگای رفتم که در این چند سال
 هیچوقت ترفته بودم در ساحل جنوب غربی تماشای غریبی کردم دیدم آن
 دستگای پر از استخوانهای سر و دست پا و سایر اعضای انسان است و در
 یابین تریبانی مانده آتش است و یک تخی از خاک بگل نیمه دایره ساخته که در
 آنجا آن حیوانات وحشی آویخته می شدند و شوق آدم کشی و آدم خوری
 می نمودند زمانی این تماشا مرا حیرت و حرکت داشت و فکر خطر مای خودم
 بودم بعد بر من متحقق شد که آن جای پادری بسیار چیز تازه نبود است که
 من از او وحشت داشتم این چیزها را که دیدم جای پارا فراموش کردم
 پس از تامل داشتم که قاعدتاً در زمان خستیا را اگر بصورتی که چشمها را
 ندارد کشیده بود بعضی از کشتهای تجار قبی برای رفع سستی با نیت می
 آمدند و مرای یافتند و اسباب نجات من شدند حالا باید انظار غلط است
 خیال و تصور من صورت گیرد ناخدا می قضا نکند کشتی حیات مرا به نقطه کشتی
 که محل تشییع روزهای دریایی آویخته بوده بعد از غلبه بر مسافری بحری را
 و مجوسین خود را بکار این ساحل آورده برسم و قانونی که دارد یکشنبه
 بخورند

چون ما را در جاری قضا جز از صبر و رضا چاره و گزیری نیست باید
 تسلیم شد و سکوت کرد

(در گفت)

نویسنده کروز (۱۳)



دیدم آن دستگای پر از استخوانهای سر و دست پا و سایر اعضای انسان است

درکشت شیر زخو بخوارده	غیر تسلیم در رضا کو چاره
<p>تمام کار و افکار خود را بکناری گذاشته و خیال حال دیگر و مشاوت سکال خذلان مال افتادم که این چه طریقه است دیگر و پیش گرفته و این چه قانونی است که بخلاف تصویب عقل و در اندیش معمول میدارند در زمان صباوت گوئی بعضی ازین قضایا را از ستمترین مسافریان می شنیدم ولی با این گفته ها و قی می گفتم از جمله همان دید بسیار گویای می انگاشتم زیرا که حسن سگونه بر ضرب خود اذیت روا دارد و او را جزوی از اجزای خود می شمارد زیرا که شمشه نموده اند</p>	
چه عضوی میرود آورد و در کل	درک عضو با نام مستعار
<p>چگونه می شود فرض کرد که یک عضو حسین انسان را صدمه وارد آید عضو حسرت و ترس سرایت نماید مگر اینکه از ابزاری حسین ندانند و از این زمره است آنچه از دید و دیدار آن اجسام بی دست پا از حرکت و کردار آن نظام جهام بی پا و سریک حالت ضمنی دست داد اگر طبیعت بواسطه یک قی مضطرب دفع نکرده بود چنگی از دست رفته بودم بعد از اندک زمانی بخوابم و خود را مستظرف از آن مکان دیده رو بر راه منزل نهاده و تقیم بعد از آنکه قدری دور شدم از آنجا است چون حسنه ای تاده غرق دریای بی حواسی بودم بعد از این اندکی بهوش آمدم و خود را شانه ام بادی در دماغ و انگشهای</p>	

جاری روی آسمان کرده باز زبان جمیع جوارح و محسوسات را منکسر کرده
 و انظار را تساهل نمودم و چنانچه در بیان این امر در کتاب منقلب
 بخدای خود ناسیدم و عرض کردم پروردگارا مرا در نقطه خلق کردی
 که بجای از اینگونه و حیثا و در بودم و از شناسایی غیظها و بی عهد ایها
 هستی جز بر جنت استند که تمام بندگانت یحیان است مدارم و خود
 در شمار یکی از بندگان ضعیف شمارم هزاران بار شاکرم که قبل از ورود
 زحمات و مصدات بر من قوه تحمل و طاقت عطا فرمودی اجرو و در پیش
 از گردن کاره بودن بار که از خطای صبر و بردباری است عنایت کردی
 خلاصه باین تدکرات و شکر است قبول بر اجبت نمودم خیلی راست
 و ساکت تر از سابق بودم حالت تیر جوارح را جمع و مقسم را ملحق و آرام است

تبی	بجد و جهد کار می رود	بگرد کار را که در مصابح بود
-----	----------------------	-----------------------------

بجد و حال است که در این زمین زندگی میکنم در نظرف حقت ابد اعدای
 ندیده و صدای آدمیزاد می شنیدم امیدوارم که باقی عمر را همین قسم
 بر تنهایی و خوشوقتی زندگانی کنم با کمال خاطر صبی و منزل خود که اعدای را اندر
 و من سبب پاک گردانم با این حیثیات امید است که بوجه نفعتم و از نظرت
 دور باشم بعد از این برای خود بنای کسب گذارم و رشته احتیاط از دست
 ندادم از ترس اینکه مبادا حیثا در آن جزیره باشند و تنگت خالی نمیکردم شاید

از صدای تنگت بظرف من پانصد یک خوشی و آسوده بودن از تنیدیدن
 یک کلمه بزرگ تمام آثارم شده بودند و دیگر محتاج بشکار زمین و صید کردن
 نبودم همچوقت از منزل بی حیثا و در هر سیر و غیره تمام وقت را بگردن
 می بستم علاوه بر یک کار و بزرگی که صفتی کرده و غلانی برایش نوشته ام
 بود از بابت سحر خسی حاضر بکار بودن آنها مینا و آماده بودم چون در این
 اوقات در کارهای خود کمال بود و اغلب را با مدعی دارم ترقیب حیثا طریقه
 خیلی بیشتر از سابق باشد همچوقت خود از منزل بیرون نیامدم مگر برای کار
 لازمی مثلاً برای دویدن بزنا و خوراک دادن گله کوچکی که در جنگل جا
 داده بودم مطالعه کند نه نماند شتاء کند اینجا لانگه مرا اجبت در جنت
 اندخته هرگز از کارهای همه شخیص غنیانم باز دارم همیشه اوقات در فکر
 این بوده ام که در امور معیشت زندگانی اسهل تر شود تا بدست آرم و
 پای بدایر و صوبت اشکالات گذارم خاصه از آن زمانیکه علامات و
 آثار آن وحشیان آذخوار را دیدم یک معنی بد بود اگر بگویم تحت بکار نمودم
 مسبا و اصدالی بند شد و تنگت خالی نکردم حتی حرات آتش افزونتر نمودم
 که شاید دو پوش بند شد و جسم بهای دو د بند شد و در آتش احاطه کند و
 در ماه و سبب که عادتاً موقع در و گردن جابل بود دست باینده
 چند روزی در منزل بیلاقی توقف داشتم

اتفاق روزی صبح بسیار زود تقریباً قبل از طلوع آفتاب بخت
یکه دشمنانی از کنار ساحل احساس کردم و بی تاخیر من نیز سرخ فاصله
آنجا یکدوم و چهارم را دیده بودم نبودیم بخت معلوم شود که بطرف منزل
من میسازند از این ترس و بیم رو منزل نهادم داخل منزل شده و نزدیکان ما
برایم با کمال وقت قلب مینای دفع شدیم تمام شتای خود را پر کرده و
بهمین ترس و بچانه که دیگر تازه جاده بودم و ترس صدقا و مست با دشمنان ما
آخرین نقشه دارم هستم

ولی تمام مهید و ایم بر سهانت از خدا تعالی است که مرا از خود
عیسی بیاری ناید و با بفرجی بروی من گشاید قریب و ساعت بعدی حالت
بودم اثری ظهور نیویست از همانا می حس زیم خبری شد از بی تسلای و
آنها خیلی بی طاقت شدیم که آیا چاقاق افتاده اگر خودم بروم منزل
بی قراول و تنها میماند و کسی هم ندارم و بنال کار بفرستم آخر از آنجا
برخواستیم و نزدیکانی که داشتیم روی هم سوار کرده از آن کره عقبه بالا
رفتم و برو خوا دیدم با دو برین بقت نگاه کردم دیدم نفر از و شهاب بود
هم صفت زده اند و در وسط آتش فروخته اند چون هو اخیلی گرم بود و فصل
آتش روشن کردن و گرم شدن نبود معلوم شد که از گوشه افان میخواستند
خوارکی طبع کنند و غذای بخورند و نزدیکانی آنها و زورق بود که بطرف

ساحل کشیده بودم چون حرکت نسبت بالا بود و نظر بودم که برکت آب مراجعت
نماید از آنوقت که دیدم و فهمیدم قدری شوق شدم و خویشت که داشتیم اندکی
تخفیف یافت بواسطه آنکه عادتشان این بود که شکارشان را با جمل ساید
میخوردند و بدی را مراجعت نمایند چون من خیال خراب کردن خانه یلای را داشتیم
خوب شد که غراب منهدم کردم از این بابت قدری خیالم آسوده شد آنجا
قبل کرده بودم دیدم همانست بعد از این آمدن آب برخواستیم قدری
رقییدیدند و از شادی همه کردند بعد سوار شده و روبرو نهادم با قوت پناز
رو بخیط فرستند چون من آخر حرکات آنها را میدیدم که از نظر غایب شدیم
با دو تفنگ و پشای و او یک قدری در بیرون فرستم آمد و بالای آن تپه که اول
آنها را دیده بودم دیدم سه زورق و یک نزدیک ساحلت که میخواستند بگریزیدند
چون یکی آمدند یکسازانه را بیرون آوردند و او را قطعه قطعه کردند و تپه
قدری حرکات مالتی از آنها مشاهده کردم که از روی بی ختساری میخواستیم
خود را بملکه میدانم شاید ملامتی خون آن چهاره شود بعد از انجام کار خودشان
بست جزیر و نیامده سوار زورقهای خود شده و رفته و من آنجا جسد بادی
با کمال ترس و یاس بر میبردم

در واسطه ماه سه موافق حساب ترتیبی که نوشته بودم یکم فان خلیج
شدیدی ظاهر شد و عدد برقی بسیار سختی بروز کرد و از شدت برقی و صاعقه

شب آن تاریکی چون روز روشن کردید شب بعد هم همان قسم بود من بجهت صبح
 مشغول بقرائت کلامی بودم در این بین یک دفعه صدای حسینی می شنیدم صدای
 توپ شنیدم که از دریا می آمدند حسنه شنیدم این صدای از زبان بالارفته و صدای
 صدای توپ می گویند رسید چون خود را از جهت قسم معاوضت لایق دیدم
 آتش زبانی بالای توپ روشن کردیم بروشنای آتش این صحنه آتش را
 میترسیدم در این بین صدای تیرسوزی آمد از طرف دریا ولی از آن قسمی که خودم
 در جریان آب کبک کرده و گرفتار شده بودم فهمیدم که کشتی است قریب
 شدن و اگر شیبانی که نزدیکی او مستند معاشرت می طلبید
 خلاصه بعد از تیرسوزی چند تیر که می تاختند و می خالی شدند و من به صبح گشتم
 روشن بگردم و از خیال آن چهار باره پرواز نموده بودم صبح که زورق نوزین
 فلک از افق خفا با دبان طلوع و با کشته و نماندای سخن این که است کشتی
 بسا جان دریای خبا خلع صفا می شنید از شمشاد سخن و اسرار حسنه از دهن
 از گل شقایق گردید و دست صبح از گل نوظهور شقایق صیب نعل گلزار و چمن مایه
 و قفسیکه کرک از پیش قیافه یافت و چرخسبی بوی صبر خود شافت من از این
 برخاسته بانسی که شب صدای توپ می آمد از طرف شرق جزیره که در آن
 بعضی جزایر مظهر می آمد ولی شخص اوده نمی شد و ناله و برین مسموع نبود ما
 روز چشم راه رفتیم و خنده داشتیم تا آخر معلوم شد که کشتی لنگر انداخته شده

(خیلی)

خیلی از این چیزی که بنظم آمده بود مشغول مسرور شدم بجهت اینکه شاید بوی
 کشتی در آن نقطه اسباب بخت من باشد لنگر برداشته بطرف مشرق و بعد
 در آن مکانیکه جریان آب مراد بود بود سای بعضی کمره ما رقم و از آنجا بالایی
 یک تیر خسیلی جندی که در آنوقت هوا خیلی آرام بود افسوس افسوس که بعد از
 وقت دیدم که یک کشتی بزرگی خورده شده و شب یکبار آن کمره ما خورده از تیر
 ارتفاع افتاده و بختی خورده دیده بایک نوری لطیف و زخم دیدم در دهان
 نقطه که کشتی ما خرق شده بود خورده و خرق شده آن طوفان عظیمی در شب بود
 کاهی طرف مشرق و کاهی سمت مغرب برده کمره های کوه زده و او را در ام
 سگته اشخاصی که در او بودند بعضی از ترس جان داده و برخی از شدت طوفان
 و حرکت آب عسرت شده بودند یعنی کل کدم که خورده وقت آرامی دریا
 بازورق کشتی بروم تمام شب با او کله حرکت فرود بودم صبح که تلاح کشتی
 دریای شود و گل شقایق را بلند کرده و با دبان استیلا و احاطه را بر این
 فضای نامتسای شود نمود زورق عزیمت را اجتناب نموده و حرکت کرد ولی
 بطرف شمال رقم تا نزدیکی جریان آب که او را بطرف جنوب کشید ولی از
 خط راهی که داشتیم خارج نمود و همراهی یک کشتی بزرگی که ما را ساخته بودم
 تا رسیدم بطرف است کشتی تقریباً بعد از دو ساعت و از کشتی شدم
 ترکیب کشتی را بشکل شیبانی اسپانول دیدم ولی یک ضلع غم آنکه که تمام

(مردمانش)

مردمان شرق آفتاب کشتی در میان دو کوه و کوه کوه با مختصر در بهر
 و خور شده و سینه اش بسگی جوزه و گل وسط و گل مختصر کشته و گل جوش
 چون خشی حکم بود کجای خود باقی مازده در میان قمره مکی دیدم تا مرادید
 از روی سینه فریاد کردن آغاز کرد و هنگامه آوازش کرد و بجا خود را در
 انداخت و برین آورد من بسم زورق را بسوی او راندم کمکش کرده
 داخل زورقش نمودم دیدم چاره از کرنگی تشنگی نزدیک بهلاکت است یک
 قسم ص زمان خود را با او دم که مثل گرگ از کرنگی آن مان را به
 بعد قدری آب برد با او دم پس از زور و کشتی اول چیزی که دیدم و مویش
 اندوه و غم شد و غم جو آن میان اطاق حجب کشتی دست در آغوش
 یکدیگر غرق شده بودند غیر از آن گنگ در میان کشتی ذیر و می ندیدم تمام
 اسباب را آب گرفت بعضی میب از سنگین معلوم بود که شراب و عسک
 دار چندین صندوق در آنجا افتاده و صندوق را با کمال حجت زورق
 آوردم ولی نماند تساهی که در و چیت ولی حدساً فهمیدم جناس است
 قتی و کار آمد دارد و بعد از آن صندوقها یک میب بزرگ سنگینی دیدم او را
 نیز با کمال زجر و حجت زورق حل نمودم در یک اطاق دیگر چنگ و یک
 میب کوچک بار و چون بار و طراخی لازم و آتم اول او را با چند
 آتیز و یک آتش برداری آهنی و دو دیک می و یک سوزنی و یک طرف

سکولات پنجم بر داشته چون دریا جز نزدیک بود و آب بالا می آمد و با دست
 خفنی هم بست جزیره میوزید مرجهت منزل نمودم پس از رود منزل بجزیره
 بجای خود دیدم پس کارهای تنهایی بر شبنم دار حوزک و غیره مشغول شدم
 چندی بر است وقت می گذرانیدم چیزی که در خان رضمان داشت خیال آن
 و شبهای آویختار و برای سندان خیال نیز طریقه هستیا را از دست می
 دوام و شکی می کشیدم و از منزل کم بر پون می آیدم همه ما بهین منوال گنگ
 سین نمودم بدون اینکه چیزی تازه به منم یا قضیه رید به گاهی عادتاً روزها
 طرف غرب جزیره می رفتم و گاهی سمت جنوب غربی چون در این دو نقطه محل
 در رود و اجتماع و شنی با بود که موجب جرئت و تورن شود و خیلی میل داشتم
 که با زبان و شیشه را به منم پیش خود با تو و غیره مشغور در کار کاچا
 همیشه می بافتم که من با سلف یا شیشه از آنما می توانم بخار به کم و بر آنما غایب
 شوم و همیشه در صد و یاقین موقع ایثار و امتحان نمودن خود بودم تا اینکه
 یک روز صبحی در کنار ساحل قریب سی زورق دیدم ایستاده است و او را
 آنجا یاد شده و قبول هر یک زورق شش نفر بوده دیدم محاربه من تنها
 با اندازه جمعیت اینها از و هم شخص عاقل خارج است چگونه می شود که کشتی از
 روی هستیا زور و اطرف کند با همی از نفوس اگر چه اسباب حرج بسیار
 و البته یکارش از هر جهت کار باشد هیچ عاقل بدم تیغ توانا زور

مذوق با خود گزینش بودم بلاخره دیدم که این خیال مخالفت با عقل دور است
و مبادرت بهلاکت خویش است چندی است پیشه چو پرتو بزم پیل را
مگرد و وقت ضرورت که انسان برای خود چاره نبیند و علاجی نتواند

بر چکار بنده چو دل موکلا / بوی عیب من بر لب عیب

بعد از استیضاه با جنبه عقل قرار دادیم که آفات حربه تفنگ از زوایا
تیر بروم بعد با هم اگر صدای بلند شد بظهور استقامت حبه استقامت
کردیم حبه انسانیت ترجم برانای جنس در صد یاری بر آیم و با
حضرت لایم از هر چه هیای خار بر شدم و دو تفنگ برداشتم بالای تیر
لقبتیکه هر کسی نیند و از آنجا با دو برین ملاحظه کردم دیدم این
اقلا بقدری غرور بود و اندوختش زیاد و افزونته با یک شفت زیاد
عبادت ملک خودشان بر قصدند پس از ملاحظه یک پنجی را از میان
زور قی بیرون آورده کشتند و پارو پارو نمودند یک دیگر را نیز گزنی بر
سرسش کوید چند نفر از آن برضهها خودشان را روی او انداخته و بدن
او را قله قطعه کرده با شتر دادند که برای خوراک آنها طبع نماید آن قربانی
سیر نیز حسب فرستند همین نوع بلا بود که شاید میگرد آن بدست
دیدیم مشغول قضای اند و نظرند و از گنهبانی این فاخذ پیش خود تصور
خاصی کرد با سید نجات با محال عبود روی گریز نهادن چون تیری که از گان

بیرون رود و بر بخل من بنای دویدن گذاشت بسوی ساحلی که منزل من بود و فرار
میکرد چون دیدم بخت مستقیم با نظیرت میاید مرا و اید گرفت بجهت یکدیگر
نیکند از نوازشند و ار کند لا بد سر و عجب خواهانند گذاشت می خستید که فقه
نسبت ستم از من هجوم خواهد آورد و در همین خیال بودم که یکدفعه ترس از
من رخ شد زیرا که ستم و واقعا عقب کرد و اندو این بد بخت چاره بطریقی
حق طریقی میکرد و زمین را برعت می چو و با تقاد من بی شبهه بعد از این
از دست نهانسان خود اهد شد سان او و عمارت من یکدانه کوچکی در خاک
از آب ریاسپین آمد و بود آن فراری چاره لا بد بود خود را با آب زنده
برای عبور نشاناید بعض سید آن آب شل شمی از جان گذرند خود را
در آب انداختند آنک زمانی چون های آب در آمده و مانده آهوی از
گند حبه بنای دویدن گذاشت آن ستم و حشی کی کشتاید است
بازماند و فرود کرد و در آب انداختند ولی بقدر و برابر زمان منسک
عول کشید تا آب گذشتند من دیدم حاله موقع مردانگی است که این
بد بخت چاره را از دست نیند و خود بخاره نجات هم و از برای خودم یک
هدم و منفی جسم باشد فی الواقع جان یکسایر چاره را از برای خدا
اگرشته شدن اراد کرد و دام تفنگ را بر داشته با سرعت تمام رو بردید
که اشته رسیدم آن وحشی اقلی با و از عیب نیب ادم و بکلر مخصوص

زدم که آن چشمی از این شکل عجب بیکیک میببینم چون بیجا می خود
 ننگید با را می پیش زخم خود را روی او انداختم با فداقی ننگ نغزین را
 گویدم که نفسش از شخص فراری بود ترا ز حدش فرار کرد و اینطور واقع ما
 از انداختن ننگ دست ترا شستم اگر چه چشمانم نمیدانند از دست
 و بچه کار سوز آن وحشی که دیدم نفسش افتاد ترس او را فریاد گرفت تا
 و تخیر استادم من بختستم بوی او ساقتم دیدم فوراً یک تیری جان گذارتم
 و رو من نمود که جاش نه اوم با یک تیر از پایش در آوردم اما آن تیر
 در بخت اگر چه شمشیر خور مغلوب مقبول دید ولی از این ترس و صدای
 متحیر و متعجب بود از حرکات اشاره من معلوم میشد که هم از کشته شدن
 دشمنان انهار شادی و فرخانی میکنند هم از من ترسان و خوفناکست
 جرات آمدن بوی من ندارد و زیرا که بجای خود را سخته بودم که بر زبان
 و حیوانان را بر بیند و او ایمن کند
 با کله بر و با دست با اشاره کردم که بوی من بیا چسبند قدمی
 و باز استادم و چند قطعه دیگر تا بل بود و همان سیکر و یا مثل و بوشن جو یا
 کشته شود و یا چون زمان قتل میسر کرد در زمین با کمال دایست هر با
 با اشاره کردم و بر پیشانیهاست ملاحظت با روی گشاده و با سرود
 خواستش و طمانش اوم دیدم برانوا افتاده و انهار شکر نماید من سسم

(بر دی)



دیدم برانوا افتاده و انهار شکر کرد

بروی پیش باو افتاد هر بانی و محبت که در بر پیش تنم کردم چون نزدیک
 من آمد عید ذابرا نوافاد و زمین را میبوسید و گاهی پامی مرا با آن کشی
 بی عدیل که در پا و آسم می بوسید و بر چشم خود میمالید و با شاره می فغاند
 که من مثل غلام با کمال صداقت تا عمر دارم خدمتگذاری خواهم کرد او را شنید
 کرده و نو آرش مندم که از من از هر چه طلبستان داشته باشد ما در این
 ایام و اشارت گفتگوی رفی منم بودیم آن وحشی را که من قضا و حق گفتم
 بر پیش گوید بودم و او کیج و بی حس شده بود بحال آمد و خواست کت
 کند من او را بسلام تاز خود نمودم که برود کارش را با زود او و چند کله
 گفتار کرد و روانه شد این اول کله حرف نشان بود که بعد از محبت و خیال
 شنیدم و آن حرف را هم نفهمیدم چون آن وحشی قوت گرفت و خواست
 فرار کند غلام چون پیش بر او افتاد رنگس از رخسار غلام پرید چون دیدن
 حاضر از برای معاشرت او بهم و با او بسرای دارم با شاره برین حال
 کرد که شمشیر خود را با و قرض بهم من بدون تاغ شمشیرم با و ادم چون
 از دست من گرفت بجانب شرمش دید چنان که در پیش نو آخت که مک
 ضربت برش او را ندانست مثل نیافمای نیلی با هر و قابل و من از تو
 و جلادت او نیلی تعجب کرده و سرور شدم گویا در مدت عمرش ندیده
 ندانست که از این هم شمشیر میازند چون بمولی مملکت و قاننون ولایت

آنها این بود که با چوب جنسی تحت حربه شکل شیر میا خند بعد فهمیدم که با
 چوب تحت شیر و تیر میازند و در روز چهارم با جان حسر به چوبی با یک
 ضربت سر از بدن و دست شانه از تن جدا میماند بعد از نمودن آن شیر
 دست با جفت خیز و خنده دیدم طرف من میاید و آنها فرسخ خود را کشید
 بعد با هزاران اشاره و ایما که من باید چیزی می فهمیدم سر آن وحشی را
 با شیر زیر پای من انداخت آن وحشی دیگر را که من با تفنگ کشته بودم
 در یک صاف بعدی او تعجب و وندیدانت صفت با اشاره از من خفا
 خواست که برود او را امتحان کند بر چند او مرده است یا نه مرضی یافته
 رفت بعد از دیدن او را بر طرفت کرد پند دید زنجی در وسط سینه اش
 خرد و دست و لی خون زیادی از او نیامده و قید است که خون در دوش
 منتر شده بعد از تمام تیر و گمان آن وحشی عقول را برده است و همراه خود
 بعد از من با اشاره مرضی خواست که برود آن خیز را زیر خاک کند که اگر کسی
 بدنبال آنها آید عیاست و آناری از آنها ظاهر نباشد مرض شده و رفت
 دو کوه دلی حرکت کرده آنها را پنهان نموده و معا دست کرد من نیز غلام خود را
 با کمال مهربانی منبزل خود ز زمین برده مان با یک خوشه انگور و آب و
 کورانی با و او دم بعد از خوردن غذا و نوشیدن آب سرد چون دهم
 در پنج روز که اسیر بود خواب راحتی کرده بود با و نهادم که چند شبگاه

برنج روی سسم ریخته و نرم است گاهی من هم روی او میخوابیدم برود روی
 او بخوابد و یک لحاف هم با و او دم این غلام یک لری بود جنسی لاغر اندام
 بر حسب من تقریباً بیست و پنج ساله و اعضایش پانصد به پانصد تناسلی
 چنین میبود که خیلی زبردست چاکت بدون سببیت بخلاف چشمها از
 چهره و سیاهیش مخصوصاً و میگردم مسکروا نار اهل اروا خا برید میباش
 محبت بود ولی سیاه و طول بود پیشش بزرگ و وسیع چشمهایش روشن
 و درخشند و چهره اش خیلی گندم کون شباهی باهل برزبل و ویر زلف داشت
 زگمش تقریباً یک رتوبتی خیلی مطبوعی بود صورتش کرد و دماغ باریک
 و دهن کوچک لبهای نازک و دندانهایش ریزه و کوچک و کوتاه و
 سیخ مانند علاج بود بعد از اینکه خیانتی خوابید بیدار شد از زیر زمین
 آید پیش من توی محوطه که بزایم بودند و من شغل و شنیدن آنها بودم
 دیدم با کمال عجز و خاکساری میمانید و می فغانم تا زده ام در غلامی و
 جان نثاری تو استقامت خواهم در زید یک نوعی اظهار خضوع و بندگی کرد
 و با ما و اشاره تشکر بجای آورد که من با زبان و بیان آن را نمیدانم
 گفت و نوشت ولی در جواب خضوع و تشکرات و آنچه لازمه انسانیت و
 طریقه محبت بود آنها را سیکردم که من هم کمال رضایت را از تو دارم
 و بعد از این کمال مودت و رعایت را در همه حال از هر گوی محبت در

حق تو سبذ و خا هم داشت

چون روزی که اورا نجات اوم روز بعد بود با شماره فماندم که اسم
تورا من و اندروی که آشته ام هر وقت و اندروی کفتم بدان تورا بخا هم
واسم خودم را بگو و با و اوم سینی آقای خودم صدا کند بعد از تقسیم بعضی
از سبک کوزه شیرا قدری نوشیدیم و بعد زمان خود را در او خنیا نیده و خورد
او هم از من یاد گرفته ان خود را با شیر جز و و انگار داشت که خیلی غنای نیده
و گوارانی بود است آن شب تمام با هم بودیم چون صبح شد با و اشاره
کردم با من بیا چون خیلی بر بنده بود با و فماندم که تورا باس خا هم داد
و غنطبا و را مشوف ساخت بسیار انگار تنها بود

خلاصه چون از پهلوی دفن آن وحشی بگید شستم من فماندم که یک شانی
برای علامت شناختن مثل آن گاه آشته ام چون رسیدیم دیدم اشاره میکنند
که آنجا را از خاک بر آورده و بخریم خود را بحالت غنطبا آورده
از او لغزت و بیزاری خود را او مو کردم با نهایت ختم کفتم دور شو از این
مکان میسکه بحالت از من مشاهده کرد با کمال خشوع و خضوع اطاعت کرد
بعد با هم فرستیم بالای تپه با و درین دیدیم که وحشی با سوار شده و رفتند
اسلمه مانی که مسراه آورده بودم یک قه و مژ و کان و یک حبیب پستانه
خود را با اندروی اوم و در پستانه و یک انگار فسا را اسلمه با هم مسراه

من بود بطرف ساحل که در شبها آمده بودند وقتی که رسیدیم پستانه سوار شده
رفته اند بعضی بدنبالی پاره پاره شده که از بقیه خوراک انجا و اسما انبالی کشتهای
قبل چیزی خست از رویت ان بغضا و استخا انما عالم تقسیم کرد و بوسه کردن
خاطر شد که این چه قانونیست من چو چسایش که فقه براسای جنب خود را بپزند
با کله و اندروی من بود که این و شبها جانم را سیر همراه خود آورد
بودند خسته بنار آگه اند من کفتم بهتر بکار نیت که تو این استخا انما غنطبا
جبا و این شکار را در بجا جمع کرده و آتش بزنی که بکلی خاک شود تا آمار می
در این زمین نباشد و اندروی در جمع بگردان دیدم بی میل نیت که از
این کوشته ها قدری میل نماید ولی از ترس من که مبادا اورا آتم و یا صد
از من با و برسد دست دراز می نسکد

خلاصه بعد از انجام منبرال مر حجت کردیم مشول به ترتیب باس
و اندروی شدم اول یک سلوار که از میان حسنه و قنای کشتی آورد و خودم
با و پوشاندم که جنبی یک است بود بعد یک نیم تن پوستی با و اوم
چون قانون خانی را از ان لبا سها یک برای خود میدویم قبا عده با و
گرفت بودم از پوست خرگوشی که زده بودم بکل خوشی دوخته و بر سرش
گذاشتم از پوشیدن این لبا سها که خود را مثل من خوش ترکیب بدین
مشوف شده اگر اول یک کپک نخوسی مثل مخرگان پیدا کرده و عادت

باین لباسها دستهای من را در زیر نعل تنه نخست میداد ولی چون مرا بپوشید
 لباسها میدید بجاش اینکه بهترین لباسها نیست که آفتابش پوشیده است
 تا کم که عادت کرد و جیبی هم راحت بود و اظفار شاسته و ما می نمودیم
 از زمانه فیض کرامت آدم که گیتی را موافق حال غلام خودم که از هر چه آسوده
 باشد و در آن نعل تو با دست کند ز تیرت هم پس از هفتم بهتر نظیر
 یا نعم که یک جادر و سکتی بین و وقف خودم برای او بنیاد کنم و لوازمش را
 از هر چه فراهم آورم و تا او را منزل خود بخوانم بیارم آخری تا او را
 احضار نمایم بدون اذن منزل من و در دو نایب و هر شب اسلحه و اسباب بی
 که دارد بیاورد و تسلیم کند چه اگر اتمان اندکی کسی زبان ندیده زیرا که
 حزم سوزن است ولی در این مورد خیال خطائی بود دست نوکری با صفت
 و صفای غلامی باین محبت وفا گشته شده است همه وقت امر را بخوان
 خودش ترجیح میداد خوشتر است دست مرا خوانم و طالب بود اگر چه نالان
 جان باشد بحدی وقت در احوال غضب میدم و حرفی ناساسیه از او شنیدم
 همیشه در موارد هلاکت جان خود را وقایع و سیر بلای من شنیدم و اطاعت
 پر خود واجب میدانتند می گذشت که برای شناساندن و معرفت حال خود
 استخوانات صحیح را حقوق و وفاداری خود را از هر چه بخت برور و شهود دینا
 خداوند متعال را تسکین کند از بودم که پس از سالها در سپهر حیره بی آبادانی

بعد از کشیدن این چند کج تنهائی آنچه در حق صدیقی بر من خطا فرمود و باین موافقت
 بزرگ نمون و شوق ساخت چنانکه گویند از زمانه پی رسیدند که دوست
 یا برادرش بود برادر دوست

خلاصه غلبه اوقات خود را بر این آموختن او مشغول میکردم و
 مجربش میکردم که متصل با من حرف بزند او نیز کمال خوشوقتی را داشت که
 من وقت خود را صرف تعلیم و تربیت او میکردم من هم از تعلیم گرفتن و تکلیف
 سرور بودم بهین جهت ما یعنی به اساس خوشنویسی عمر میگذراندم و از حضرت
 احادیث مکتوب میکردم که بقیة عمر را در همین نقطه مرقد احوال و فارغ البال گذرانم
 و از سر آموختههای او بخوانم و ملاحظه و مضمون باشم

در خیال افتادم که و اندر دی را از عادت گشت آموخون باز
 دارم و معایب اینعلی زشتیست را برایش نهادم اول قدری از گشت
 بزغالند ز برایش زانم کم روزی او را سسراده و بچکل بردم و برای شست
 او بزغالند صید نمایم اتفاقا دیدم یک زناده با دو بزغالند در زیر سایه درخت
 خوابیده آمدند و اندر دی گفتم از جایش حرکت نکند من قدری پیش رفتم
 با تفکف کی از آن بزغالند از دم و اندر دی وحشی چاره چون قبل از
 دور دیده بود که یکی از دشمنهایش را با این حربه از پا در آوردم گفتم
 بی آنکه بفهمد بچه طریق بوده است از اینصدا و افادان بزغالند مثل سید خود

مسئله زید جانش اینک من بخوامم اورا بشود در پای من انداخت و خوشتر باشد
 میگرد که اگر کشن او بگذردم بجهت دفع شتاب او دستش را با قهرم و مخالفت گرفته بود
 کردم بزغال را با دوشان دادم که بر وجهش کند و قوی که او رفت بدینند
 بزغال چسبیده نشسته شد من گفتگم او پر کردم و تیکه برکشید طوطی بر شاخه درخت
 نشسته بود با او نمودم که میخواهم این غنچه بزغالی را انداختم که طوطی فستلو
 باز دیدم چشتم غریب با دست او حال آنکه قبل با او گفته بودم بخوامم بخیر
 بزغالی چون میدانست که من در میان تفنگ چه میکنم بجانش سبک و خرابه
 مثل یک شمشیر است که از خود بچو شد و تازی ندارد در تها آن خار و درخت
 و تخب بود و حرات میکرد با دست بزغالی با او صحبت میشد او گمان میکرد
 او قابل جواب دادن و مکالمه است از حرکات و حرفهای او بعد فهمیدند
 که با او التماس و عجز میکرد که او را بگذرد و از او تمنای هر بانی میکرد
 خلاصه همان شب بزغال را پوست کنده بعد قطعه قطعه نمودم چند
 قطعه او را میان دیزی گذاردم در تنور شش طبع کردم قدری از مطبوخ
 آن گوشت را با اندروی دادم چون دیدم بخورم او هم شوق خوردن
 شد و میماند که خیلی لذت داشت چیزیکه کوه طبعش بود من تکباب گوشت بزغالی
 بخوردم او میدانست چیست من میخواهم که تکاب چیز خوبی نیست من قدری
 تکاب زده با او دادم در دانش گذاردم و زایرون آورد و در حال تنوع



که بخوامم از دست او بگذردم

با دوست او دو دانش است فرزند خود استم او را بکباب کهن کسب چند قطعه
گوشت بر میان کشیده بطوریکه در انگلیس دیده بودم در برابرش کباب یک ذره
قدری باوادم خرد بعد از خوردن انعام از شکر کرد که این غذای خوبی است
من پس از این گوشت آدمی بخاتم خورد!

روز بعد او را بگو میدن گندم با دادند که او داشت بعد از کفله
دیدم خیلی از من بهتره خوبتر گوید دست بعد کم که آرد کردن و غیره ساختن و
نان پختن را با او آموختم .

مختصر یک بعد از قلیل زمان تمام کارهاییکه در جز زندگانی و طبیعت است
همه را گفته خود او میدانت و در پیش انجام میداد و از اینجاست مرا با کمال
طمینان آسوده داشت و هیچ چیز از مرا پرتیان نمیکند است شبی در خیال
افتادم که امسال مرا برای ذخیره و زندگانی و در مقابل سال گذشته لازم است
زیرا که در فریم پس کفله زمین وسیع بسیار خوبی انتخاب کردم و اندر روی
هم در دو ارکستین و سایر زحمت با من کمال مسراهی و مساوت را مرغی است
و میدانت که اقدام در اینجا برای ذخیره طبیعت است و خیلی از روی میل
خاطر و شوق کار میکرد .

امسال را نیز تجربه بر من از همه سالها خوشتر گذشت و راحت تر بوده ام
و اندر روی قسم که کم تحمل کردن را یاد گرفته و با من هم است اسامی حیث

لوازمات کار از هر چه یا اگر قدر آن کند که او را میفرستادم مثل مصلحت بر
سبک و سیرت بی زبانه و رفق بسیار با کارهای لازم میجویی انجام میداد .

یک روز خواستم معلوم کنم که تعصبی برای مملکت خود دارد و یا مصلحت میخورد
سؤال کردم آیا اهل وطن شما در جواب شما که با سایرین اتفاق افتاد و تعصب

و نظری داشته اند یا نه در جواب بستم و زبان شیرین گفتم ، بشه منظر در جنگها و منظر
با نامهای کلام صحبت نمود چون من صحبتهاش سبوق بودم حرفهاش شنیدم

چکاش را می شنیدم و با کمال ماست سخن او میسر کرد هرگز که در حالات آن مملکت
و اسم مملکت از ساکنین قانون آنا و از زبان او سواحل و جزایر و مردمان

آنان را می شناسم و مملکت ساکنینش و زندگی آنها را می شناسم و افعال
و کردارشان و طریق زندگی و مذهب قانون انواع آن طوایف نمودم هر کد را که

میدانست با نهایت لطافت شیرینی او میسر کرد اما اسم مملکتش نثارا که پرسیدم
بیسج جواب داد که بعد از آن گفتم کارایپ (*Les Caraïbes*)

(کارایپال هست جزیره آنتیل (*Les Petites Antilles*)
که یک هستند که در تحت تصرف اهل اروپا جزایر کایا تو سواحل جنوبی بود)

بعد گفتم یعنی عقب ترا جای ما میخواست بگویند و در ترا ز غلبه ما و در
مملکت و ستم جزیره آنا واقع است اهل آن مملکت تمام سفید و پر مو میشوند چون

اسپانیو باطنی آنا را در یک با کمال استیلا چرمی در صد و ازیست آنا هستند گفتم

من میسئل دارم که میان این طایفه بروم گفت من میسئل دارم شما را با دوز و زور بقا
اول بر اخطه تصور یا شنش طلب انتمیدم بعد با ما و اشارت بر من فرمائید این
مر اخیلی سرور داشت با خود گفتم روزی میسئل دارم بدستاری این وحشی از غیر
بیرون بروم .

من گاهی از فرمائید مطالب عهد مذکور میسئل دارم که میسئل دارم
از او سؤال کردم که کیست تو او سؤال مرا فرمائید جانم که من میسئل دارم

تو کیست بعد در میسئل دارم که کیست که آسانا و زمین دریا و جنگها و سکن
آنها را اخلق کرده و کیست که ماه و آفتاب را نشان کرده و طلوع غروب میدهد

جواب گفتم یک پر مردی است که همش با ناموکه (*Benamoké*)
است تمام اینها که پرسیدی در تحت قدرت و تصرف اوست چیزی که

میدانست این بود که خبیلمن است شنش میسئل دارم آفتاب ماه و ستارهاست
باز سؤال کردم در صورتیکه بنده چیز را را اخلق کرده پس چرا او را نمی

پرستند او با کمال سادگی گفتم که این اشیا و تمام مخلوقات او را صد
می کنند و این لقبی است مخصوص ما .

بعد پرسیدم این مردم بعد از مردن کجا میرودند گفت خدشت تمام
با ناموکه میروند من موهمی برای شناساندن خدای تعالی را با یافته و گفتم ای

و اندر وی خدای تعالی خالق جمیع سادات زمین است عالم با کمال و ما

کون است قاره و قاسم بر هیچ موجودات است بر چه اراده شش تن گیر میکنند
بر کس بر چه سزا میدهند ذات مقدس شغنی از توصیف و بری از زوالت و حساب
شناسانی محتشش امری است محال چون طسیرق شناسانی و معرفت ذات شئی به
و نظیرش سدود و قابل این دعا مردود و بطرد و دست چنانکه فرموده اند :

بعضی نازی حکیم نمک	عسکر تا این رویشود
بکنه و شش خرد بر پسته	اگر رویشد لقمه دریا

جا و مکان وقت زمان سن و جعل اوست حال آنکه در همه حاضر و جویان
ناظر است برای اراد طریق رشد و تربیت کافه عباد انبیا و رسل که تصف
اصفا و جعل ذکر همیشه فرستاده

چون خدا اندر نیاید بیان	نایب جنتد این بنیادین
-------------------------	-----------------------

مانند حضرت خلیل و حضرت کلیم و حضرت مسیح هر یک با کتابی که محتوی بر فواید
و قانونی است که خلق را از باده ضلالت و گمراهی بیدار کند و هدایت و آگاهی
رساند فرستاده حال خود افاضت بود این جوشیان و بخوار بی شایخ و دم
سگوده شخص عاقل مردم دانند و آن خوانند چنانکه اغلب و عیش و بیاض
و جمل ذمیره بکند که را بقره و غلبه بر بند و گوشت حبس خود را نوزند ؟

و اندر وی در گفتار من سراپا پوشش بود و گوش میکرد بعبادت
آقا آقا و خدای شاکو یا حسنی بزرگتر از خدای مافی باشد در صورتیکه مکان

بالا تر از آفتاب است پس سبیح کردار و گفتار را در همه وقت همه جای بنید
و می شنود ولی خدای ماکه بنا موی است تا اینکه با کسی نزدیک شود حضرت
بار می شود و مطلب را در ک نشیناید من از او پرسیدیم آیا شما پیش او ای کون
رفتید و او روی با گفته ای گفت خیر جویان پیش او را و ندانند اما بعضی من
سالان و پیر مردان هستند که از جانب او نایب میباشند و اسم آنها (کاکه) است
و آنها پیر مردان کار آگاه مطالب خلق را میگیرند به بنا موی میرسانند و جویا
میگیرند .

بعد از تمام شدن عبادت غیبی و مدروسی من و قایل افتادن خود را در
ایچسبیده و آن صد مایند و آن طرف مدت دیده بودم و بجات دادن
خداوند متعال مرا از آن کرد و ابهای بلا و گرفتاریهای سخت هر ورطه که مکان
خلاصی برای من نبود و از همه جبهه نایب بودم بسوی او رفتم با کمال صدق نام
او بر زبان آوردم مرا از ورطه بلا کت بجات داد تمام سبب تعیش و زندگی
مرا بکشتیهای عدیه حمل کرده بنا خدای با و جسر ای آب ریز خیزد و در آن آب
فرستاد پس ازینان بمطالب برای تشریح او گفتند اندر نیاید با او چشم یک
کار و طهریم با و او هم از انقادی آن کلمات اعطای آن علم و حربه با خیلی
نوشته شد .

در اوقات مخصوص که کاری لازم نمیشد و او را مستعد برای شنیدن

بعضی مطالب میدیدم قضایا یک برای من و میاد و از اول عزیمت من از ولایت
 و سبب حرکت مرا شرفنا و مینویس برای او حکایت میکردم پس از رو و کشتی و
 قفسه طوفانی شدن دریا و غرق شدن سمرانان بعد از برشته بیان کشیدم از سبب
 قفسه کشی کشتی کوچکی که در عقب کشتی ما غرق شده نزدیک ما بنام بود و دیگر خبر
 ندارم که در کدام نقطه غرق شده وقت شدم که واندر روی آرسیندن
 بکنک فرود رفت ساحتی کلنگ نمودن از او غلت سکوت پرسیدم گفت او فایده
 من در وطن بودم یک کشتی کوچکی بهمین علامت اندازد که میگوید عیسی هم
 در او بود و حالی ملکات ما غرق شد من هر قدره استم ثانی اشخاص و سافین
 آن کشتی را انهم از تصور بیان نمونستم بعد برای منی مطلب پرسیدم که سکندران
 کشتی مردان سفید پوست هم بودند گفت بی تمام آنها سفید بودند اما اجماع
 کرده آنها را از غرق قبا بجات اوم پرسیدم پس از بجات فخر آنها کجا رفتند
 چه کردند بجات من بودم در همان حالی و آنجا از ندکی میگردیدند بعد
 من گفتن شادان اهل آن کشتی که در دریا برای امداد تو بمی انداختند بعضی
 از آنها کشتی کوچک نشاند و در آن سمت رسانیدند پرسیدم آن اشخاص
 هنوز زنده و طعمندان و حسیان و غوارند ما ندگفت بی زنده اند و چشمها با
 طسره دوستی پیش گرفته و طرح الفت آسانی انداخته اند طرین با هم برقی
 و مدارا را برودند پرسیدم سبب چه بود که آنها نمانستند و غمخوردند گفت آقا

خیر خیر ما هرگز نبی سبب چته کشی را نمی کشیم و خیریم اگر در دعوا و جنگ گرفتار و
 منقلب بشوند برای ما مثل ماده آسانی است که روزی مقوم است در غیر این
 با جنگال دوستی و مسرا بی را داریم و او را چون یکی از اهل مملکت خود می شماریم
 من با واندر روی در روی آن تپه پشت عمارت خود گرم صحبت بوده و گرمش
 میگردیم و آن زمین مقابل را که من جسر زمین سیخ امریکا میدانم در همین
 دیدم که واندر روی بخت خیز در آمده و یک فریاد شادمانی آوازش مرون آمد
 شفت فریادی بودی رویداد پیش آمد و گفتم واندر روی تو را چه شود این آواز تو
 از روی شوق و شفاست یا از روی افسوس اسف گفت خیر آقا جان از
 روی اسف نیست بلکه از فرود شفت گفتم بگو تا من بمسم در شادی با تو شوک
 شوم گفت آقا من در این نزدیکی علامات آمار و طین خود را می بینم در ادای بی
 کلمات معالمت و خند و طلی در صورت او پیدا بود که گویا حیاتی تازه با و او دانه
 من از جت خیز و خوش طمی او خیالاتی در خود موجود دیدم چنین فهمیدم که این
 از کثرت میل و شوقی که بوطن خود دارد و همان خنیا را از دستش رفته و حرکات سفید
 اندازد و بر روی کند که چشمتی من از نظرش مجوشده یکی مای مرا فراموش کرده
 خاتمدان مطالبه بی کسی که بیان کردم و دلایل عقلی که برایش آوردم
 اگر احیاناً خود را در وطن پیش آقا و هم چشمتی خود بیند و با آزادی با آنها
 بنشیند آنها را بخوبی با من در جزیره من خواهد کرد و بجز برون گوشت خود ضیافت

خواهند بود و تا فی نعمت انجمنهای بر اوسته بوجایز ابراهیم کرد ولی این بر بعضی
خیال غاصدی بود که من بعضی بجز این صافی طبیعت خوش فطرت کرده بودم از این
بروز ای خیالات خود در صد امتحان بر آمده هر قدر بیشتر وقت میگذرد و بر او
بعینی میگذرد و او را بصورتی بر او بار تری میباشم و هر چه به کالیف شاد و زحمت
فوق العاده میسر نمودم او را بجنب تر و صدیق تر میدیدم که اگر هر دو بیایند
که رفتار و مصلحت و چاشنی میماند و جان خود را برای نگار برای جان من سپرد
و مبر که هلاکت می انداخت .

با کلمه روزی اتفاقاً در بالای همان تپه راه میرفتم و من با دو پنج
بسیار سراسیمه میگردم و او با کمال ادب و نجابت میگفت در بار ما که زود بودید
شکلی مقابل را تا نشان کرد من از او پرسیدم و اندر وی گفت علی گفت فی الحقیقه
حسیلی میل واری که بوطن خود مراجعت کنی و اندر وی جواب گفت آقا ما
علی ! بی ! من حسیلی شوق و مسرور شوم از مراجعت نمودن بوطن مسلط خود
گفتم و اندر وی اگر تو نزد قوم قبیل خود بروی بازگشت نشان خود میخورد
و هر کات و حشانه خود می کرد و اندر وی از گفتار من که نه بس بر او فرخنده
او بسن مقلبت شد و گفت و اندر وی هرگز چنین کاری نمیکنی و حرکت شنیدی که بعضی
عقل سلیم و رای مستقیم نخواهد کرد بلکه تا قوه دارم آنها را منع از گوشت
آوردن خود را هم کرد بان دلیل که فرموده و باید در صفحه صحیفه خاطر سپردم و بعد

قوه که همیدم اندکی بزرگ را با ملحق جسم شما ساندید و این خنده شما را با بنا خودم
رسانید و با بنا طبعه انانیت و اضافت لغو مهم نمود پس زود قانون خود را که
که سمول بر انسان است خواهر میان کرد و از بعد گوشت شیر حیوانات تری که قابل
تربیت انسان نیستند و ما همیهای دریا و طیور جسمه است و جرات خود که
که موجب شادمانی و موجد بساط است که از جنس شتریم و مانند هر چیز و شتر هر باید مینموند
آنها با شیم و آنان زمانه منترم و مجرب را امر بر او و در حال طبعه منم و تمام راد است
بجاست و بجای است میفهم که کار هم آیند و مساوت که دیگر نمانند

آینه آدم زادوی نام	چند پنداری توبه پاسبان
من کفتم نه به و اندر وی چه میگوئی و این چه دردی است که می پویی من قصیده قصیده محال است و حال افعال موجب کایت و حال اشخاص صیغه از باب است و خود گوشت آدمی نمونه و جنس از خاطر آلات کاستن قلوب چارگان مذوقه اند حکومیه بکفارت اتفاقا دارند و بیضا حیات قومی میگذازند	

اگر بود که نینده راضد و آید	سمع را از فی باید و آید
اگر سمع را سانی و نظر و نظم فانی بدارت کند و بجزای گفتارت کند و اندر وی پس از استماع اینکلمات اندکی لکبر و فروزنده و بعد گفت آنها هرگز مرا نخواهند بکه تمام مطالب امرای بزرگان چنانکه از آن اشخاص عیوی نت که از آن کتب کوچک از عرفان خلاص شده و اندک بعضی از این مطالب اشند و از روی راست	

پرو می نمود و اندر که از آن شسته سخن گویم و از آن تزلزل نمی برگرزیم ای
داروینیا ورنه

عبد رسیدم ایامی است از هیچ جا بدون توقف بوطن خود بروی و اندر
تنبی که گفت بی آقا جان من کمال مسل را دارم و ای حکیم که دستم نرسد زیرا
که در تو دم نیست از اینجا آنوقت شاکر بر خنارم پرواز نامی که گفت چه چیز
یکه زور قی برایت مبارزم و تو را وانه نامی که گفت اگر شما با من سر را بکنید
میستوانم بروم و خواهم فرستم و اندر می من چگونه با تو میوانم یک
بیایم که همه چشمی و او بخوارند مر اسیدند و بخوارند گفت خیر خیر آقا هرگز
نمیگذارم که شما صد مرتبه ایسی واره آید مگر من من شما و آنا را تحسین
کرد و آنا کمال احترام را از شما منظور خواهند داشت خواست بهتر فغان
گفت از جهت اینکه شما را از مرگ نجات داده اند و شستن مرا که آید بکافی
خواهند کرد و از شما کمنداری خواهند نمود و چنانکه آن چند نفر از احسن قلب
هلاکت نجات داده اما کمال مر با بی آنا نمانگا چاره ای میکنند پس از این گفتگو
شرف و خیال کردم که من بیک قبی میوانم خود را باز زورق از دریا گذرانند
بآن هم وطنهای خود برسانم آنا با اسپانیولی هستند و با پرگالی در صورت
چون غده آنا ز یاد دست میوانم با جمیت آنا بیک طریقی و یک اسبابی
بمالک سپه طره رسانیم در صورتیکه من تنها با شتم و در از همه جا و همه کس

تاریخی

تاریخی چهل فرسخ فاصده بسته باشد که میوانم بی زمین بی اسل بجای بر سر برای
من هرگز نماند بخوابد مگر اینکه همین و آنا برای نجات خود وابسته بدین سرچینند
کرد من هم برافتم آنا و توفیق خدا البته بجای خواهم رسید پس و اندر می
گفتم بسیار خوب است که من بعد از ساختن زورق و چنانکه در آن آوده تو را لطیف
و طریح دست و اند نامی من که از دریا ریزد و دیدن و یا خود محروم ماند نام
و خیال وصال در و ما در برای من محال است فلا تو بلاقات در و ما و در
به وطنان خود نماند میوی و در خنیزه از تقش و زندگانی محسوم و به جز زنی
و اندر می شما این پر آب کرده با کمال و شگفتی گفت آقا مرا یک دم تحقیق
و چون فاسد می گردی و از درگاهها کبرایم کشید و شتم پوشیدم هر یک که در کوه
بیرون آورد و پیش روی من گذاشت قسم داد که اول شما با این طبر و اندر
کشید و بعد از اینگونه سخنان بفرمایند .

ای بهانه مگر من بهانه است	چه بهانه سیدی شدت است
از حسب دانی باز میزنی سخن	هر چه خواهی کن و بس کن

هر در مرتبه برگ بر من کوار است تا یک نفس از خدمت شما دور باشم از سر
و گفتار او پاید بپستی او را بخود فهمیدم تا بیکه درجه و اندر است .
خلاصه پیش را گرفتیم تا برویم با بسم تا بسا جل رفیق آن وقت
کوچکی که ساخته بودم با و نمودم که با این زورق آنا بگفت برویم بعد از آن

گفت

گفت برای عمل و نظر آنکه دست روز این زورق که حکمت ما را کفایت
 نمیکند فی بحیثیت دیدم راست میگویی بعدترسیم بر آن زورق بزرگ که قبل
 ساخته و توانسته بودم بر بارسانم چون قریب چهارده و پانزده سال آن زورق
 در میان آفتاب باران مازده و در هم چسبده و شکسته و خورده شده بود دیدم
 اینهم بی صرفت کجا بنجور و پس شوق کردم شنیدیم که در آن کجلی که در تیس
 بزرگ پیدا کنیم که برای نگار شایسته باشد بعد از که در سخن بار دینی که لایق
 بود یا قیوم و مسئول انجام این کار شدیم مدت سه ماه و نفری زحمت کشید و با
 و تیشه و اسبابهای دیگر بخاری که زورق بسیار خوبی قدر کفایت ساخته و هر
 بعد از نه شدن از کار بگریختن میرفتیم .

روزی قبل از اتمام روزق اورا پیش از نظر ببار یافتادم که در
 کبر و شادمانی شتی صد کند من هم در محوطه و مشغول بعضی کارهای بودم چندی
 دیدم و اندر وی با کمال عجله و خوف لبان پرند از راه بزبان داخل شد و
 فریادی زنده رنگی در رویش باقی مازده و نه قوتی در زانویش مثل شکر صحرای
 فریاد میکند میگویی آقا آقا . . . ای چاره آقا نمیدانی وساکت شد . . .
 بعد از چند دقیقه که مجال آمد از او پرسیدم سبب فریاد و خوف تو چیست
 و حشت تو از کجاست چه دیده و از کی ترسیده و او متصل میگویی آقا . . . آقا . . .
 این چه بدبختی است که بار و داده آیا چه بلایی است که هر روز ما گرفتاریم

توسین کردن (۱۴)

(من)

من از کشتن جریح او حسی متاثر و عیناک شدم با کمال استیجاب از او پرسیدم آخر چه می
 داد و چرا اینقدر مضطرب برایشی گفت دیدم سه زورق با کمال تعجب باطل آمده
 و چشمهای بسیاری بخوبی و رو کرده اند که با همان چشمهاستند که من از آنها شکر
 کرده بودم اکنون طلب من آمده اند بجهت تسکین و رفع خطر اسباب و کفایت و اندر وی . . .
 و اندر وی . . . ! من تو را اینقدر بجان و ذوق خاک میدانستم رسته اتفاقا دات مرا
 از خود بریدی و امید مرا قطع نمودی از برای مرد جان قتی خدار و مردویرا چند
 عثمان و قهری نیکداره شخص گمان کند ده سال دیگر از این خبری از آدمی آید
 در بار نهایت لذت خواری سربرد و حدیثه گندم و برنج و پنجه بزغال با صد سود
 پنج خورده بعد از آن قضا آید برای مردن چاره و گزیر و بجهت باقی بودن مرد دنیا عیاش
 و تفریحی دارد از توجرت و فرزانه میگردد حرکات جلاله ضعیف بعد است حال کند
 اید معلوم نیست اینها کیتند و عده اینها چه قدر است و برای چه در اینها عمل کرد
 کرده اند بر فرض اگر چشمها باشد و عیناک شستن که قاری آمده اند از دانا و نا و نا
 توانا را بایست که کنیم که قبل از وقوع این غایب بجهت دفاع آئینا کفکهای ارشد و دیگر ترس
 فشان برقی نشان جماعتی بار عدد کردار را با اسباب مصالح کار برای ما فرستاد
 که اگر انجمنی از آن گروه بجانب آینه سخن و اندر وی بخاطر راه نباید داد مردانه
 باید در مقابل برای تفاهت آید و بخاطر ندرای و تخی که بسیاری تو آدمی سبلی
 که بان و شتی و اوم از یک هیبت صورت عجیب من چون بید بر خود میلر زید که

(گفت)

تنگت و پیش کردم و چه پیش را بجان خواری دولت لایدم و اگر ایضا غایبمان
شد من و تو هر دو گرفتار خواهیم بود و بچندام بر یکدیگر تریسی نداریم پس باید دل
بشمار قبایر و قاهری پیدا کرد که عنان خستیا بر سر کفالت در قیضه قدرت است
مردانند که شیدا و جشیای و یوسیت شیطان سریرت غالب بد آنکست را بپذیر
و نضیح بی نظیرم دل بر بشیر لطیفین بر آمد و خون در عرقش و بدین منکی
سکوت کرده گفت آقا . . . آقا هر چند بودید است عین صواب حال
بر چه مرفرانید طاعت ارم و مخلای حکم شاد قدیمی خارج میگردانم اگر چه
شیرین تنی با من باشد و خورادند تیر با ساقین آقا اما راحت جان آند
در طاعت و امر تو است تا بگویند پس از من که بر برد و قاراکتم و اندر
بستر یکبار است که اسلمای خود را حاضر کرده اگر عیب منقستی دارد صلاح
کنیم که زمان تقاضا و فایده مصلحت نمانیم در چنین وقتی او را دو کار میخواهم بجا
که او را دو کار رسد را اصلاح میکند بواسطه اینکه هر چیز را باید در موقع بجا
برد . . . گفت سوزخ دعا کم کرده فورا برای شعیب و اندروی اندکی روم
با و خزانیدم که قدری حاشش را تغییر دهد و تولید جرات جلالت کند پس این
تنگمانیکه داشت تمام آنرا با گدله و چار پارچه بر کردم بعد پیشتر و ناراهم آورد
و بر کردم با هم قیمت کردیم سه تنگت و پویشیا و را با و دادم و بهان قدر خرم
بر داشتم یک ششیر برهنه خود بر کمر بستم یک طبر و کار و گله او داشت همواره بر داشته

(و کت)

یک دورین سم خود برداشتم با اتفاق بالای تپه قیم چون با دورین گیرستم
دیدم سه زوزت قریب بیت یک نفر و شعیب و سه نفر همراه دارند ولی در آن
موقعی که و اندروی از آنجا شکر کرد و محل من نزدیکتر و قریب آن بندر کوچک
من مستند اول بحال من رسید که از پشت کوه داخل جنگلی که از طرف لبار
آنها بود و تا لبار ما میآمد شد شوم و آسمان غمگین گرفتار گله لغت گنم و بیک
روم در سر راه کرد و قوه شجاعتش همچنان آمده که اگر شریش در مقابل آمدی
رو با شسار نکاشتی و اگر غفایش منقادم شدی صوداش بنداشتی
خلاصه با اتفاق و اندروی از طرف چپ داخل جنگل شدیم و از آنجا
بندر کوچک گذریم دیدم یک نفر آدم سفیدار دست راست و لی از لباسها
معلوم بود که از اهل اروپا عیوی ندهب است از منی که من سپتا بودم
تا آن تنگیکه آنها مشغول علی شین و آدم خوردن بودند تقریباً چاه قدم بوده
در بین ما و آنها یکدخت غار و درین بزرگ پرسایند فاصله بود که در ساد آمد
پرسایه و شاخ ما میوانستیم آن و شمشیر اهدایت آسانی نشاند گلو که میگفت
مایم از آن غلم و قباوت قسب بنا بقدری آتش غضب و غیرت در دل
من افروخته شده بود که با کمال رحمت و بیخ بر خود کلم غلیظ نموده و ز نام آب
غضب او پس کشیدم تا بر خست غار دار پر شاخ و برگ سیده و در پشت آن
خار و خور اینمان نمودم و در بالای یک لبندی سیاده و دیدم در کمال

(زاحت)

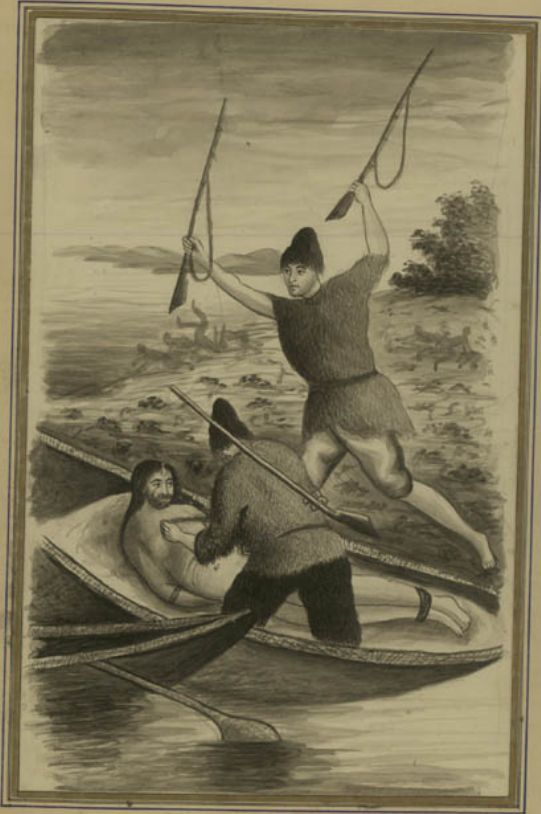
راحت بچل قه می مستوانم آنها را به منم ابداجای درنگ نیست نوزده هفتاد
 آنها در دو رتبه که افروخته اند نشسته اند و مشول خوردن کبابند و نغز از آنها
 جدا و نکه متصل گشت می زند و با آنها می سازند و تکیه ما رسیدیم کی را تا از
 گشته و از آنها نمانش نگاهت مشول کباب بود پس من رو بعلام خود کرده
 گفتم و اندروی گفت بی آقا گفتم حاضر باش از هر چه مرا اطاعت کن هر
 کاری که من میکنم تو هم همان کار را کن من یک تفنگ یک شمشیر و برین
 کداهتم و اندروی هم با کلا در دامن با تفنگ برای آن وحشی که رزق
 بوجسته اول رقم فریاد زد و اندروی حاضری گفت بی آقا تا حرفه قطع
 شد که من تفنگ آتش دادم و اندروی هم آتش داده و او جان بران
 گرفت بود که و نغز را گشته و نغز زخمی شده بود و من کفزار گشته و دو
 نفر اسب و ج کرده بودم معلوم است وحشیانیکه ابداجسین او از بی نشسته
 با کمال اطمینان دو رسم نشسته و مشول خوردن کباب مستند بر بی است که
 چه بر آنا میگردد و آنا نیکه مروج نند و رهبر از گداشته ولی نمیدانند
 بکدام طرف بگریزند و از چنان بلانی که گمان نزنوشند آشتند کجا پناه
 برند و سکه بی خاص شوند و اندروی پیش من دوخته و نظر فرمان دادن
 من بود که مرا ای کد من تفنگ را گداشته پیش آقا را برداشتم بعد از تو ای
 رفتن گفتم حاضری گفت بی آقا گفتم بسم الله و آتش دادم چون تفنگها

(گلوله)

گلوله بود و نغز مشینت و وحشی مبروح شده و از هر طرف میدویدند و راه
 نیسپردند نه نغز و مگر از مخرج و من از شدت قه غرغ فادند که قوه حرکت
 و فرار نداشتند بعد تفنگ تیر را برداشتم و اندروی گفتم حاضر شو گفت جانم
 با کمال عجله از سبیل پرور آمدیم من رقم لبوی آن اسیر چاره که کباب را جاق
 آورده بود یکبند و نغز جلاد از نوزد گرختند با نغز از وحشیان که خود را
 بزورق برسانند و اندروی نسیب دادم که گدا از فرار نمایند و اندروی آنها
 تعاقب کرده و تیری بجانب آنها انداخت آنا تیر بخار رفت و کاری نکرد
 و اندروی گفتم تفنگها را که خالی شده بیا و من در این مین بند دست آن اسیر
 چاره را گشودم و از او زبان بر زبان پرسیدم که سوال چه تیر و او زبان تیر
 جواب داد که عیوی ستم بقدری ضعیف بود که قدرت بر تکم نداشت یک طوی
 روم که داشتم و او را اندکی باو خورانیدم و بعد یک تانی هم باو دادم قدری
 قوت گرفت باو گفتم حال وقت تانی است اگر میتوانی بر خیز و این
 پیشما و قه را بگیر مشول مجار به باشید آن اسپانیولی چاره پیشما و قه را
 گرفته با نهایت خرمی و غیرت برخاسته بجانبان وحشی او دوید گدام که
 مبروح بودند اغلب آسوده کرد و بعضیها از بیم آن صدا باو هیا بود بر زمین
 نقش بسته که جرات فرار نداشتند در این اثنا و اندروی تفنگها را آورد
 بعد را پر کرده حاضر ساختم در این میان اسپانیولی و یکی از وحشی با آقا

(اتفاق)

اتفاق افتاد و شمشیر چینی بر سر اسپانیولی چال کرد و اسپانیولی با کمال ترستی از
 خود رو کرد و ضربتی بر سر او شمشیری از شدت ضعیفیکه داشت چندان کاری نشد
 که وحشی را از تنیسیر کرد و داشت اسپانیولی را از جا بلند کرد و زمین فرانت بست
 بروقه او را بگیرد و کاشس مبارزه که اسپانیولی دست از رقه برداشت چشاید
 کشید و بنده اش را خالی کرد که وحشی نمره کشید و از پا در افتاد و اندر دی هم طبر
 خود را بر پشت و بدنبال وحشها افتاد و بعضی از آنها نسبت به شکل فراری و بعضی
 بیجانست میامتواری شدند و اندر وی زفرار کردن آنها خیلی دستگیر بوین
 رسید و گفت خوبست باز در قهای خودشان نفس آریامی ست میرا تعاقب کنتم
 و نگذاریم کسی از اینا جان بلباست بیرون بیرون هم چنین صیقلیت است و خود
 بزور قشک لب را میایند و بود رسیدم چون داخل زورق شدم دیدم که نفر کبر
 از اسرار در میان این زورق دست پاسبند افتاد و استالی از بر صفت
 بی قوی توی درشس بود گاهی با برت و آن است حرکت زورق حرکت میزد
 نامه ضعیف میگرد و لغوی بخت می کشید من برای رضای خدا دست پاک کردم
 و با و آنها رهبرانی نمودم در اینر انا و اندر وی رسید گفتم تا این سیر هر چه رفتن
 و او را کرده و همسنان بکلمی بده و بطری روم که د آتم در آورده و آدم که
 اندکی با و بنوشاند تا قوی بگیرد آن سیر بعد از خوردن روم و همسنان از او بی
 خود را کشید چشماش را باز کرد و برخواست میان رگورقی نشست و اندر وی



برای شاهان خدا دست پایش را کشدم

تا که صدایش شنید و صورتش را دید حالت اضطراب و تحیری با دست و پا
 بی اختیار بر خاست آن قربانی چاره را در پیش گرفت سر او را بینه چسباند
 گاهی چون دیدگان بر حسیبت گاهی سیریا و ایضا گفتی که در زمانی
 از خودی میقتسید و گاهی درین قصص میگزیست مدت زمانی که در کبر و دار
 و شبها و دفع آنها مشغول بودم و اندر وی با آن حالت بود آن گاه مشغول با غلط
 مکتب و نشان ترتم بود از کثرت اشغال او باین حالات خارج از اندیشه
 و عقل نبودم از او سوال کنم که این ایرکیت ایضا کلمات مصرعها را تو
 برای چیست بعد از وقت قدری عقل آمده و جوشش جمع شده گفته و اندر وی
 گفت بی اما گفته ام این ایرکیت گفت اما جان این ایرکیت این گفت
 بنا کرد بکریستن درین گریستن مشغول شد بخندیدن و قصیدن از شخص کسی چنین
 فرسی برای او دست او خاصی پدرش و خودش و ملاقات یکدیگر را که
 هیچکس پسیر گانی منکر دند انقدر از خاصی پدرش و ملاقات او و جوشش
 بود که بوضعت بیان نیاید از سرگرمی و مشغولیت از تقاب کرون و شبها
 باز ماندم و زورق آنها هم بالمره از نظر غایب شده ولی از مسامتت بخت
 قضا بای اتفاقید بعد از مسامتی با و بسیار سختی از طرف شمال غربی بر ضد آنها جفا
 که آمدند و استخوانها را با جمل خود بر سرند تا آن روز تا سحر و صبح باد مخالف
 سیل آنها میوزید .

با جمله من تا یک ساعت و اندر روی بحال خود که هشتم که پدرش را خوب پند
 بعد از او پرسیدم آیا مان به بدت داده گفت خیر چه زمان پدرش من
 خور و او ام یکسان که یک قدری روم و یک خوشه گوشتش برای پدرش
 و قدری هم بخودش اودم قسمت خودش را بهم برای پدرش برده و خودش
 از زور ق بیرون آمد و مثل برق کباب منزل رفت پس از ظهر دیدم یک گوز
 آب سرد برای پدرش آورد که از شکلی قریب بلاکت بود بعد از آن آمدن
 او بقیه را اودم برای آن اسپانیولی برده که او نیز خینی بسته و گرسنه و تشنه
 خود نیز قدری نان و خوشه انگور و سبب خود روم بر داشته بود وقت در فم و ما
 در میان دختی از شدت ضعف و حسی خوابیده است و را بیدار کرد و پند
 که او روم بودم با و اودم بزبانیکه میداشت خینی انگار رنگر و استنان کرد
 بو اندر وی گفتم که گاهی نبوشانیدن روم او را توجیه نماید چنانکه بدت را
 توجیه و تکلاداری کردی تا عصری همانا قدری بحال آمده و جونی گرفتند
 بر و رسید بود آنرا حرکت داده و منزل برویم پس از رساندن منزل آن
 همانای عزیز محل و مکان مخصوصی داشته باشد یک چادر میانه پسند خارج
 منزل من خارج محوطه بزبان برای آنها بر پا کرد و قدری علف و کاه پلنگ
 که در اطراف چادر ریخته اسباب ایشان را از علف و و شکسپا چاهها
 کلفت کافی که از گشتی آورد و بودم فراموش کردیم بو اندر وی گفتم حال

(که عمل)

که عمل خوب است و استراحت همانای عزیز ترتیب اوده شد که غذای تقوی هم با
 کرد و در میان کله یک بزغال خلی جوان میاور که آب گوشت صحیحی و کباب
 بسیار خوبی میدادیم که تقوی از اینها که مخصوصه و اندر وی بزغال را حاضر
 کرد و آب گوشتی پخته و کبابی ساخته در میان چادر تازه همانای نویسد
 بعد از آن لذیذ صیافت کردیم و اندر وی درین تر جان ما بود و گفتگوی ما را به
 یکدیگر میرسانید چون دیگر اثری از آن و چشمها ظاهر نبود و چهار نفر در کمال
 و راحت میگذرانیدیم پس از چند روز که همانا وقت گرفتند گاهی با همی
 نشستم و صحبت از مملکتها میخورد و وضع زندگانی آن مملکت میدادیم و از نظر
 معلوم شد که پدر و اندر وی بسیار مایست که مرا همراه خود بگفت خودشان بر
 نزد و چشمها که بواسطه جهاد بودن خودشان از من خینی پذیرائی خواهند کرد
 چیزیکه مانع و عائق اجرای خیال او بود و چون همان اسپانیولی بود بر
 تقویت من که خیال او را مسرای کنم بیان کرد که سزده نفر از اهل اسپانیولی
 و پر بحال که گشتی آنها قریب بترق شدن بود اهل مملکت ما که وحشی هستند آنها را
 از غنای دولت جنات دادند و صد اذیت آنها برسانده و سلامت از آنها
 پذیرائی و رعایت و نهایت دوستی و رفاقت را منظور داشته و میدارند و
 بر آنها از حیث معاش بسیار کمکند و روزی یکی بر ایشان خینی صحت مستخیرا
 که آنها بخوراک عادی نوزاد گوشت آبی نوزادند اسلحه که از گشتی آورد و بود

(باروط)

بار و طوطی و کله شمشاد که بتوانند شکاری بزنند و زنده گمانی کنند از چند معاش
بر آن چارها حسنی است و صفت میکند و .

من از آن اسپانیولی پرسیدم آیا اینها خیال مسافرت ندارند که از
آن در طوطی ظاهر شود و در نتیجه سبب است که نبات یا بند اسپانیولی گفت که و
سه مرتبه آن بچهار خیال مسافرت که در زبانت تمام دست می کشی و
اسباب ساختن او و علاوه بر ذلالتش را و توانستند تیرگی کنند تمام
تیرگی آنها را که در زاری نماندند از خلاصی است پس از آنکه سخنهای
او گفتیم آیا متوجه اند بیک سلیقه و با چشمتیر برسانند که از آن آنگاه
بسیار خوشوقت شوم ولی از آنچه خوشگام بواسطه آنکه همسایگان خاطر از
آنها و قول آنها برای من حاصل نخواهد شد اسپانیولی با کمال وقت سخن می گوید
داد بعد با نهایت اشتیاق و حزن خاطر گفت این رفقای بخت من از دست
تنگی و کرسنگی و چارگی میان آن چشمه چنان گرفتارند که زندگی را فراموش
کرده اند و از بی خوراکي و ده میسند غذا از یادشان رفته است هرگز خیال
خیانت نمی که سبب نبات و مایه حیات آنهاست نخواهند کرد و هرگز سر از خطا
نمانند ایند چسبید و دست از زندگی آری و جان شاری تو نخواهند کشید که
مسئل و ارید و رای میدهند من با این چهره وحشی که چروانند و حتی میروید
و با آنها این خطایا آنها را یکسیرم و جواب ابرای آنها چنان مکتوبه و آنگاه

منطقه گرفته و میآوردیم و همگی گرییم که تو را بر خود خویش بزرگتر و حکم بدهند
تا زنده اند و سراسر از اطاعت امر تو کشیدن توانند با مثل مقدس قسم خوریم
که قبول تعیت شما میکنند و در ده با صافی جدا از آنها گرفته برای همسایگان شما
اسیران خواهد آورد سخن چون اینجا رسید من قصد کردم که از برای ضعیفی
خدا اسباب نبات آن زندانیان چهارم را منسوخ آورم شخص اسپانیولی
با پدر و اندر وی برای آوردن آنها بان قسط بفرستم و بنال صورت دادن
ایخیال افتاده و در اندک زمان تمام اسباب سفر را دنیا کردم

روزی اسپانیولی مطبی افکار کرد و بعد از تمیق و تامل دیدم از روی
صدق مصواب آنها نوشته است بواسطه آن نصیحت میایدست چنانچه
آنها را بعد از تعویق بنده از من

اسپانیولی در مدت یک ماهی که پیش من بود است از تمام ذخایر و
مصولات من آگاهی دارد و میداند برای منیگر تنها خیلی زیاد و برای چهار نفر
بصرفه جونی و قناعت کافی ولی برای سیزده نفری که با من عدد افزوده
کفایت نخواهد کرد و گذشته از این مقداری آذوقه و توشه برای ذاب است
مسافران در میان کشتی لازم است قوی که آنها خود را از آن بلای کرسنگی
نبات داده و با این بلای قوی گرفتار نیستند احتمال دارد از علاجه بنای
کرسنگی بخندان گذرانند بر بعد که رحم و رعایت رواندارند برای چار و پناه

کار یک قطعه نرسنی را که مقدار است و در پانزده گندم و سیزده چانه برنج در آن وقت
 بودتسین کرد پس با چنان نظر بایل چون مشول ششم زون شدیم و بدو لفظی
 چون خوش شامه آذوقه لازم و شستیم زیاده از آن ممکن نبود که بدین شامیم
 خلاصه بعد از تمام کار ما رسیدن فصل در و مشول بدو کرد و در ششم
 در آن سال بواسطه آمدن بارانهای بوق دویست بیت چنان گندم و چغندر
 هم همین میزانها محصول بدست آمد لکن چغندر خیلی کافی برای تمام محبت
 بدست نیامد تمام واریوم وقت است برای فرستادن ایند و نظر بفرستادن
 گرفتار ما و مرتب نمودن آذوقه کشتی از زمان حرکت تا ورود بان لفظه آنرا
 که چغندر آن وحشی باشد پس قصدی که کرده بودم از حالت تصور بعام و
 آوردن از هر چه لوازم انبار را ترتیب اوم بدرجه که هیچ جهت در رفتن و آمدن
 و زمان و وقت محتاج بخیری نباشند پس از تهیه اسباب سفر اسپانیولی
 خواسته و از او عهد گرفتیم که بعد از ورود بان لفظه ما دون نسبتی که بکفر را
 حمل کنی و با اتفاق خود میاوری تا از آنها قظرات سندی دست باستانی
 همه آنها بگیرد و یک قسم غلیظ و شندی می بخزند که هرگز خلاف رای من قرار
 نکنند و از حکم من بچلی جایز ندارند زیرا که آرای مخالفت سپاهی را برکنند
 کند و فراموشند ای متوجه نداده و در متفرقی و پریشان نماید محالست غیر
 مذری است که جز اتفاق بر نمید بجز در و خود و خودی در وحی است که غیر از آنها

وراثت با برینار و علاوه بر اینکه با من مخالفت کنند و اتفاق نوزند باید بود
 نیز بطریق اتحاد و اتفاق حرکت وحشی مانند مختصر بیکه عهد نامحسبی صحت
 امضای بد بگیرد آنوقت روانه تهنوب شوند اگر چه میدانم در آن لفظه
 نه کاغذ یافت میشود و نه حرکت و لی محض حکم کردن کار این کالیف شایسته
 انهار کردم شخص اسپانیولی را با پدر و اندر وی با ذخیره و با تکیج معتبر در
 همان زورتی که آنها را و ششها با بخیریه برای قربانی آورده بودند و
 کردم و هر یک از آنها یک پشیا و چند تیر بار و ط و گلوله و ادم و سفارش
 کردم تا صورتی اسی شود و لازم نمودن صرف خرج کنند برای پوشش
 را و نان و کوشش آب گوارد ادم و وقت حرکت یک علامت مخصوصی
 نمودم که در وقت نزو یک شدن با تکیج آن علامت را بنامند تا مطمئن
 و از خداوند عزرا میمنت میزوم که مسافرت آنها بخیریت و خوشی بگذرد
 و سببی با آنها و او نماید و صدقه از طوفان دریا بان عمار ناخ نماند
 وقتیکه بدینا نشند فر کمال انصاف بود اواسط ماه گستره همبانی یک
 با بسیار سعد آرام و زمی که خسیلی مطبوع و طایم که در پشت روزی
 باست بر جهت نمایند چیزی در خاطر نمی بخند و طلبی در سینه خیال مستور
 نیست جز رفتن و نظر مسافر و آ و رون مسافرین من و و اندر وی در
 و تهیه آنها مشول که علی لفظه و تقدیم عجبی روی داد که هرگز چنین قصه

احدی نشینده و بنده در روزگار زنده که من بچی از زندگی بویس شدم
ورشته امید زجیات بریدم :

روزی وقت صبح قبل از وعده آمدن مسافری خواب بودم ولی
خواب سست می شدیم و اندر وی فریاد می کند بدون ملاحظه که مرا آهسته
بیدار کند آقا سافسین آمدند من با کمال عجب از خواب بیدار
شدم بیرون آمد بطرف ساحل دویدم دیدم یک کشتی بسیار بزرگی در
دو فرسخ و بی ساحل لنگر انداخته چند زورق از آن کشتی با نظیرت و
آن طرف برای یافتن یک بندری که کشتی باید و بایستد میگردیدند بعد
از تفحص و گردش بسیار کشتی مرجهت کرده و کشتی قریب کفرخ از طرف
جنوب غربی سمت جزیره میاید از آثار و علایم کشتی من فهمیدم که اینها
انگلیسی هستند بعد از چند زورق از کشتی جدا شده بجانب جنوبی آمدند
در ساحل پیاده شدند و فشره از آنجا با نذی نظر میآیدند و ما بقی مقام
انگلیسی بودند و همه جمعیت آنها پانزده نفر و سه نفر از آنها نظرم دست پانزده
و ما بقی با اسلحه و اسناد و با کمال رفاهتیت و آرا و بوده اند از این ما
تمام اجزای وجودم بخوابشیدن در آمد و خون در و یک قلمر بچوبشیدن
شدیم و اندر وی میگوید آقا اینها انگلیسی هستند مثل وحشیها آدم می کشند
و بخورند من با کمال عصبیت جواب آدم خیر خیر هرگز چنین چیزی نیست

(انگلیسی)

انگلیسی را اگر کسی ببرد که گشت آدمی نخواهند خورد ولی در دم در خطر است
با خود فکر میکردم شاید موفق شوم که رفع نظیم و خون ریزی فاحش را
کنم و این عیبهای بیختم را از دستای غلطهای بی باک و سفاک نجابت
بد هم گاهی میگویم کاش شخص اسانیولی و پدر و اندر وی حاضر بودند آن
جنگ آنها متوجه استم با دیگر و جدال کرده و پشمار خلاص نمایم گاهی میگویم
ای کاش من فقط نزدیک بودم تیریس تفنگ که یکیک از اینها را چون غنای
که دانه چسبند از روی زمین بر می چیدم باز میگویم خیر تقسیم نمیشود و چگونه
دو فشره از عمده تفاوت استیجعت بر میآید جز اینکه خداوند اسباب
غلبه فراسم آورد و ما توانیم مبادت نمایندات غیبی نظیم را رفع و بر
طرف نمایم

هنگامی که انظار لما بطراف جزیره گردش میزد و تفرغ میکردند
دیدم این اسیرهای بیختم قوه حرکت کردن و نشستن دارند ولی از ترس
جرات میکردند و ما یکی از متخلفین گفت شود و اسباب بلاکت آنها بشود
حالت استیصال و گرفتاری اینها بخاطرم آورد حال آن که بجهت آنکه در
دستان آن آو بخوار اسیر و چار بودند نهایت سوزی و اندوه را دادم
ولی از دستم کاری بر نیامد و چاره ندانستم چیزی که بخاطرم رسید این بود
چنانکه استنباط هر پوی اشتر روی هر جیت بریت بوی مطبل با خیر کشید

(و بندیز)

و شد ز لیل پیش منک قناریت که در چون ابل منق باید بر آینه است
 و کارشان را راستان بخالات نام را با تیش بود و تو ز بوس بی چشم تا
 دو ساعت از نظر گذر شده دیدم آنچه بخواران زشت کرد و برای تفریح صحبت
 جنگی راهی شدند و در سایه درخت آن جنگی استرجهی نماند خود و رفتند تا از
 نظر غایب شدند من غمگین و غمگین شدم و در آنجا آنرا فراموش دیدم بپلوی هم
 دراز شده ولی رفتی در بدن ماند قدری نزدیکتر شده چاکه مرا غمگین و
 نمی بینند بزبان اسپانیولی سوال کردم آقا یان شما کیستید جوابی نشنیدم اما از
 ترس رخ زور قدری محبت کشید من قدری نزدیکتر شده خود را با آنها نمودم
 و با کمال زنجی ولایت بزبان کلمسی گفتم آقا یان و ای همه شنید خداوند کسی را
 از غضب برای خلاصی شما فرستاده کی از آنجا که جواب تعیین از آسمان فرستاده
 زیرا که خلاصی و نجات با خارج از تنی فرستاده است با ملک بر صورت
 آدم پیدا آمده است گفتم من از زهر بپوشه و از ابل نکلت انگلیس و چنانچه هستم
 برای آزادی و خلاصی شما غیر از یک نفر همراه و حسینی ندارم ولی اسباب و
 اسلحه زیاد دارم حال به بنید اگر ما از عهد و محاربه با آنهاستیم اینم برانیم بپل
 و کیرای شده در این کار اقدام نایم و الا خود را بپلکند پسندازیم ولی باید
 اول و اقد خود را بیان کنید کفایت میکند شاید شما با بنسبت با ما خالم بوده
 و حال بجای ازت عمل خود گرفتار شده اید آن شخص گفت افسوس افسوس که نخل

نفس که روز (۱۵)

(شرح)

تسج حال گفتن دارم و زحافت نصفن اینقدر بداند که من رئیس و کاپیتان
 این کشتی بزرگی که مقابل شماست همگی از این دو نفر نایب من و دیگری
 مسافر است باقی این جمعیتی که در اینجا دور کشتی هستند صحبت و شوکر من
 هستند اغوی و در شمس شریک سایرین را بر من شورا نداده کشتی و اموال را
 ضبط نمایند پس من ریخته ام و نایب مرا با این مسافره که در این کشتی است
 دارد گرفته و میخواستند بکشند بعد از آنکه تماس و محضر قرار دادند که ما را در این
 حبس نرود لم بزنج یاورند و در نا نماند باز جای شکر باقی است که اهل کون
 ما را اهل کنگره اند پسیدم محرم ایضا دو ماهه مخصوصت خواند که ام است
 در جواب اشار به طرف محفل و زیر وخت نمود که با ستر است در آنجا خوابیده
 و برین کشتی که تماس بگیرد که آمده ترسمن گویم مبادا دشمنها بیدار شوند و اینها
 باک نمایند پسیدم آیا اسلحه آتی دارند رئیس جواب داد و غیر غیر از دو
 یکی از آنها سم میان ز وقت گفتم حالا که چنین است با من همراهی کنید
 و بنسبتا بد تا خصم در خواب است بر صد و اتمام بر آنیم آنها را از دنیا و
 خود را از ظلم آنها خلاص نمایم رئیس گفت حال که شما این خیال دارید
 دو هفته از اجزای من که از خوف جان در میان آنها هستند در وقت هجوم
 ملاحظه آن دو نفر را کنید گفتم شایسته آنجا در این دوری ممکن نیست صحبت
 قدری نزدیک شویم و بناسید هر دو حرکت کرده برای شناختن آن دو نفر

(درین)

در این بین من بریس گفتم اگر چه برای من با شما یکجان با حقن من برای
 شما و شرط دارم که باید پس از نایل شدن مقصود خود بان و شرط اقدام
 و تحلف کنید یکی اینکه از حکم من و یا مشورت من تجاوز جایز ندارد و شما
 اینکه بعد از غلبه بر خصم و سلطت بر شغل و استیلا بر تاج من خود بان مکتبی
 که خیال دارم بدون مضائقه برای برسانی و عذر غیر موجه نیازی بریس گفتم
 بعد از غلبه بر خصم و سلامتی از این محاربه و رسیدن کشتی باطل بروی مقصود
 و عیب عمدتیکم بغایت بزرگان دین پیشوایان حقیقت بین شمارا و بر سر
 که نخواهد بر نقطه که اراده دارید و هر مکتبی که امرینا سید بدون عذر و بهانه
 اگر چه احتمال گزشتن از جان باشد اطاعت نایم و بعد از عذر ز زبان کشیم
 در همه مواقع تابع و طایع امر تو خواهیم بود آن دو فرستیم او نایب مسافر
 همین عهد کرده و موکند حوزه که قلب کشند و تحلف نوزند و از هر جهت
 داد و تا وقتیکه تمیاز انجام این کار در دست من و قسطنطنیه و این قضیه با
 بقتل کفار من است صاحب انی باشد و سخن پیوده گویند .

خلاصه پس از مذاکره این تمهات قبول شرایط مقرر نمودند با محال مضاف
 تشکر کرده و ممنون شدند پس بر پشتا و و گلوله و بار و طه فخر کفایت هر یک کرد
 و گفتم بدون تطیل باید اقدام نمایند پس با بریش فیم در پشت یک تیر که
 برای فراول سخن جنی مناسب شد دیدم بریش برای آن دو نفری که از نوزاد

مخصوصا و بودند از ترس جان با دشمنی او سرسای داشتند اگر ای را
 و بر خط میگوید خدا کند که این دو نفر بیدار شوند و با حق خوشان رفته شود
 در این استغاثه بود که تیره عایش بهدفت حاجت مقرون شد یکی از آن دو
 نفس بیدار چشمش بریس افتاد و از تحفه اجمالا گای حاصل کرد و فرستید
 خود را آهسته بیدار نموده از میان آن جمع خود را کنار کشیدند که بدون خود
 واری ننگمار افاضی کردیم آن شخص که مایه فساد و اغوا می سارین بود
 بفرست گلوله بریس از پا در آمد غیر از نفر آنهم محسب روح باقی ماندند یکی غیر
 از آن سه نفر که زخم کاری داشت خواست سبب دریا سوار کند و خود را
 بزورق برساند شاید انالی کشتی را آگاهی دهد و جانشان را از این ورطه نجات
 دهد و تمام اتمام بریس برای این بود که کسی از این جماعت خود را کشتی نراند
 هم جانشان را بیرون برود یا بماند و هم کشتی از دستشان برود که پس
 از بردن کشتی دیگر راه بقای برای هیچکدام از این خیزه فرام نخواهد آمد بریس
 مقصود آن سوار بر اینها چند چون سیر شمره خود را باور ساند با قداق
 ننگ بر سرش آکوبید و از اغیال آسوده و آن را رفته که زخمها بودند را
 چون با شکل سبب و سبب سبب و سبب سبب میدادند و میدادند و استند که راه بقای
 برای آنها مقصود نیست جز اینکه از در استیمان در آیند و از گردنای خود
 انان بمانند از آنجا نیکه بریس مرد با زیا فیه و حجره کار خدا ترس بود اول

تسبیح و تحفین هر یک برآمد و باب سلامت گوید و انبار عالت نمود
 بلائسره قرار داد و پیمان بکلی بگیری و عهد کنند که من بعد از طریق
 نفاق بر نیاید و باریس خود مخالفت نماید مثل سابق هر یک در سر نعت
 خود باشند ولی از روی صدق در این اصلاح و امان دادن
 من هم بی میل نبودم اما از برای همسان خاطر گفتم تا در بجزیره هند یا
 دست پای اینهار بسته و عقیده دارم بچوخت آزادشان نگذارم بنگار
 که بجزول بر شقوت فدا کند و منظور بر مخالفت و شقاق همسان حاصل نمود
 با افعی در یک سربودن است و از پو تیمار نعت هزار و ستان ششون

ششون از شیر کشته بند	که روزی رساند بجانگند
بجسم قوی چسبید بچوخت	ششون بر پاسا چون خاک است

حال که از در استیمن در آمده و از حرکات زشت گذشتیم خود با کشت
 کرده اند از نه فیت و جو افسردی این است که قلم عفو بر سواست
 شان کشیم و آهنا را کشیم تا وقتی که بر قمار گفت رشان اعتماد حاصل
 شد آن وقت از قید و بند آزاد خواهند شد هر چه فرمان داده بودم
 رئیس بوق اجری رسانیده بودم از روی و نایب خود گفت بروید تو
 زورق باد بانسار را بخوابانید و زور ستر اینجنگی یا ورید و پارو را
 ضبط کنید نه نغز از نعلیات یاغی که در زورق باقی و به پاسبانی

مشول بودند از خدای تفنگ و ما یوسیر و ن آمده به بنید چه و آ
 روی داده است دیدم رئیس که اسیر بود غالب بهستان و بار
 خودش ان همه مغلوب مقهور شد و غنمه هم حاصل و ما مور صنبط
 زورق آمده اند چون سال با بن مشول دیدم چاره غیر از بند
 بندگی و تسلیم نیافتمند قهر اسر اطاعت پیش آورند اما ان را
 نیز که با سایر بهستان بهستان بودند در دست پانسانند
 بعد از اینک انین که در فرخنت حاصل کردم و اطفال اشتغال
 این نایره نمودیم و آسوده شدیم من شرح حال خود را از بیات فر
 از ولایت تا ورود در این جزیره حوادث و وقایعیکه در طرف
 این مدت روی داده بود بر سیل اجمال حکایت کردم رئیس
 با نهایت دقت گوشش می داد و خاصه در آن جا اسکمه مایوس
 از حیات بودم و بسیچوجه امید خلاصی و نجات نداشتم
 خداوند سبحان چنان از غیب اسباب نجات مرا فراهم میگرد
 که در نهمشده ان روز کار از جمل آن اسباب تخیر و مات میشدند بعد
 از ختم سسه گذشت خود برخاسته دست رئیس را گرفته با چند نفر
 همه انان او ببارت خود که دارالاباده من بودم کمال پذیرفتی
 از ایشان کردم مشروبات و کولات و اغذیه از هر جنبی که در نگاه

من یافت میشد کمال بجزو بدل الوجود برای آنهاست که در و حاضر
 نمودم اشتراعی که برای رفاه و زمان زندگی از خانه ساختن و
 حاد زون و چینه گذارستن و زراعت و فلاحت کردن و تجارتی
 و کشتی سازی و کوره پزی و کوزه گری و نقب زنی و تهیه گیری
 و نان پزی و چوپانی و است بندی و حیاطی و کفایش و پاشانی
 و درازی و قصاتی و طبانی و ناخدانی و سببانی مرتب کرده
 بودم همه را با ایشان نمودم و همه را تا شاکر گردید و هر یک از آنرا توانی
 که کرده بودم تحسین و سهوت شدند

پس از نمودن صنایع و کارهای خود بر سر گفتم خوب نبودنیکه
 در مسائل اندکی از این مقصودین و مجربین دور گفتم با دانا مارا نقل
 کرده بود خود را کسینت و فرار نمایند اسباب بود و فقه که در آن زورق است
 نزل بیاوریم سپس صلاح دانسته فرستاد از زورق یک طبری عربی و
 طبری روم و چند دانه کبکات یک نه بار و طعیر بایشش که و آنکه فند
 در یک پارچه سرب نازکی چسبیده آوردند من از این ذخیره بسیار
 خوشوقت و مشورت شدم مخصوصا از عرق و فند که در این مدت
 کجاسم نرسیده نزدیک بود که طعم آنرا خواهموش کنم بعد از این
 انگشافت و بیرون آوردن آن اسبابها گفتم یک سوراخ بزرگی

در آن زورق و کسند که اگر این اسیر با بنواهند فرار کنند ممکن نباشد
 مقصود و اگر کم این بود که پس از رفتن ما با این جمعیست آن اسپانیولیا
 بسیار که من باورون آنرا زورق و ذخیره و همانرا فرستاده ام که آن
 بخت ثار با جیب بسزیه بیاورم که تنگی معیشت آنها محض رضای خداوند
 برفت و دوست شود آنها و رو کنند در صورتی که کسی در این بسزیه
 نباشد و اسباب میشتش هم نداشته باشد ما خود را نجات داد و باشیم
 و آنها در ذخیره بمانند و قوی و کرسی تکف شوند خلاف انصاف همان را بگرم
 دعوت کردن آنهم بدون مابعد عداوت خطای محضت بر آن و مرسته گفتم
 سوراخ کنند و بگذارند که اگر بناچار و تنگ را و معاشش خصم بفرارند
 آن سوراخ را گرفته و خود را در آن نقطه رسانند و از بلای گرسنگی بگریزند
 خلاف انصاف که ما خود از این بلای دجا و ظلمانی گرانده کناره
 گیریم و آن اسپانیولیاها بی بخت را با بسزیه آوریم و از برای آنها را
 نجات و خلاصی بکنیم که آن چهار ما در این محسنگده با کمال سختی و صعوبت
 بمانند و نتوانستند نجات آرازی بگیرند از این چه بیسوفت آن چنانما
 از نظرم محو نشدند و از خیال خلاصی آنها بیرون نبریم فتم .

ولی رئیس آثار رضایت سوراخ کردن زورق بسوی جوار جبهه ایشان
 پیدا نمود و امضای آنچه از شکر و شمس نسبتی و چون مخالفت امر آنها

و مصالح احکام مرا که در این امور عقل و العبر بودم نیکو نیست تن در داده و
 کردن بریر با جسم من نهادن و غیر مسر ای کرده زور قوت با قوت زیاد و
 خشکی در آوردیم بدرجه که جذر و ندر یا تا و تواند رسید و او را بستند
 کشید بعد از انجام کار که اندکی از خشکی باید فایده شویم و از کلمات رحمت
 آیم که یکدین صدای تو پی از دریا شنیدیم مثل اینکه خوانند بمانند که در فضای
 آنها رسید و در نظر سیرا در جزیره انداختند و دیگر مفضل نشود زود حرکت
 کرده و رحمت کشتی نماید ملاحظه کنند که تو یکمیرا انداختند مفضل تا یکدیگر
 خیلی زود حرکت کنند

چون عجات کشتی آنکه بر سرین یافت کرده و کشتی نوزاد درین
 با تبه و اجزای یک با او سواره بودند با چند نفر ساشه و تفرقه برای اسودگی
 خیال خودشان مسر گرفته و مجوس داشتند بر سرین با او و نفرز تا و ند که در
 اجسبه زود را کنند و دیگر مجوس را در نقاط دیگر متفرق کنند چون چند ساعت
 گذشت از اینها خبری رسید با توسع اعلان دادند بعد از ساعتی دیدند از
 موقع رحمت بنا حسی گذشته و بیار و بر کرده اند با دور بین ملاحظه میکردم
 دیدم که زورق دیگر از کشتی جدا شد و سمت کشتی میاید چون قدری نزدیک شد
 بجد که چشم تشخیص داده شد و نفس منج با هر جایی آتشی خود را آراسته
 چون برق با نهایت تعجب بجانب زورق سیرا نهد بر سرین پس از ملاحظه انهار

(کرد)

که که بعد از شام ختم غنسه از اینها بسیار دلمیر و توانا قضی اینها تصادقا
 و خدا شکذرا باشند ولی از بیم جان ظاهر با آن خانها متفق شده و همرا
 دارند آن کی که زورق میراند و سایرین در اطاعت او میباشند زورق
 خانها و جمع شرارت فساد از این زشت فطرت بدینیا و بروز کرد و بچای
 این فتنه را او بنا و بسیار متهور و سبب خوبی و قبی القاب بی رحمت عباد
 کشتی بچکدام از شرایم شور و آهنگی این منور از خدا دور این بستند
 با غلب این تفتی می کنند و از بیم هلاکت با او را میر و نذال چند نفری
 او غیبت طینت بهرین فطرت که با او کرده اند و من از این ناپاک بسیار
 اندیشم که نیندازم آل کار ما خواهد شد و عاقبت مور با بجا خواهد بنامید
 چون دیدم بر سرین از آن شخص بسیار بر اساره و جو اش بر چه پریشان و
 در حمت که اندازد در من مفضل ششمین تنیم کنان با و گفتم مردی چه وقت
 نباید از چیزی ترسد و اگر کسی واجب و هشتم باشد

شخص تا که با ختم مواج شد باید رموز و لاوری و کلمات جنبه بر این
 در موقع خودش کار بر و اگر اقدامات و تدبیرش با قدر موفقت کرد و بسته
 بر و شمن غالب خواهد شد و اگر خلاف تدبیر متقدر شده باید تمین کرد و حال
 ما را با کمال قوت قلب باید در محاربه اقدام کرد و مردمانه باید کوشید اگر غلبه
 ما بود و بر خصم فائق آمدیم جان خود را از مرض هلاکت خلاص کرد و شرف

(آزاد)

آزاد و نمودن صبی از جبار و تقصیر با قید ایم و اگر مغلوب مقتول شدیم آن هم
 یک نجات و آزادی فوق این آزادی است که تصور شود چنانکه من وقت
 در و با خیزند از زندگانی مایوس بودم و امید زینست در دنیا اگر چه بود
 باشد نه شتم نسبتا اسباب سبب مذکی من کثیر با نفع مملکت فراموش
 که بوجه نجات چندین نفس که از باده ملک بر منزل حیات رسد و از جبار
 نجات یافت باید و غافلیم که این کار را من کرده ام بلکه انجام این کار را
 پسندیده و بگو از ضرورت و تائیدات خلق عالم بوده است که در هر گرفتاری
 مرا معاضدت یاری کرده است شایسته بدانند که خداوند تعالی با این
 و اسرار خود بود بواسطه اینکه تفرق اجتماع این چنین از اسباب است
 که اینها را خود چه متفرقا بصورت فرستاده که با حاکمیت مقادیر است
 داشته باشیم و از هم نپاشیم علاوه بر این مطالب را مایه قوه است فوق
 قوه و هستند و آنها را میسر پسید آن قوه چه قوه است گفتیم همان قوه است
 که برای تو ذکر کردم آن قوه الهیه و تائیدات غیبیه است در میان بعد از
 این عبارات آتش غیرتش شعله ور شده از جای برخاست که اسباب جبار
 هستیا نام

و نظر از اسرای زورق اول را که ریش با ما عینانی مذشت به
 و اندر روی گفتیم بایک نفر دیگر آنها را بعد از من برودند در یک محل مطلق ندیدند

شوند و نفری باوشان بجای برسد که هیچ جبار و خلاصی نداشته باشند قدری
 آرد و قدم با ما دادیم قسم چند روزی در اینجاست باشد بعد کلی آزاد و خوا
 کرد و اندر روی با ما سه اشبع داد که شماره روشن کنند بجان شان بیکدیگر یا
 شهادت اینجاست گفتند باقی اسرار یک با این قوه است ما خود را بیکدیگر جان برهن
 و رقی در بدن دارند بجاری که بپوشند و لباس عاری بر خود پوشند با ما نیز سلمه
 و تهنک اویم حال ما بخت فخر صلح با آنها نمانی مقصد دستد برای مجاری
 هستیم مخصوصا برای نجات دادن آن چند نفری که در دست آن خانین بودند
 بودند

با کعبه حاجاتی برای خودتیم کردیم که تمام حرکات آنها را می بینیم
 در و زورق آنها بجای شد که زورق اول آنها در و کرده بود فوراً بجای
 پایاده شده زورق خوشان را با قوت زیاد و خشکی کشیده که آب او را
 بدریا نبرد این حرکت آنها بسیار اسباب امیدواری و شفت ما گردید بجهت
 اینکه ما و ابایند و در باست چند نفری برای نگارداری زورق بکار
 اگر فیهنای خود را نیاختند بر گردند و بزورق خود سوار شده و رجبت
 نمایند و از قصود یک ما داشته و در این محروم با نیم خشکی آوردن زورق
 ما را سرور کرد پس از آن قند بطرف زورق اول میبینند چه شده و ما
 بخوبی آنها را امیدیم بعد از رسیدن بزورق بجهت گردند زورق خشکی

کشیده غارت کرده و سوراخ شده را دیدن یعنی تخمیر شده اند چه
 کنند مضافاً بنا کرده در فضای خود را آواز کردن و با هم هر یک اصد کردن
 جوابی نشینند بعد در یک نقطه جمعند به شکل نیم دایره نشینند یکدیگر فکلهنگان
 خود را خالی کرده اند که صدای آنها در تمام شکل جمیع برای شنیدن آن آواز
 برقیتهای خود ولی طین بودیم که این آواز با گوش آنها نخواهد رسید و اگر
 فرضاً برسد جریست جواب دادن ندارند اگر هم جواب بدهند آوازشان
 با جفا نمیرسد از این جهت آسوده بودیم و آنچه نظر کردیم با ما هستند و آن با
 با اسلحه بیستاد اند از اجزایست جواب قدرت حرکت کردن ندارند بعد از
 این قضایا از همه از یک بعد و نشان مذکور داشتند که مثال مراحت کبشتی
 نمودند برای رفتن خود شرح حال آن چند نفر که با زورق اول آمدند با
 شکل بگویند که زورق کوچک عرق دلی باشد و او همایکه در او بودند
 معدوم صرف چنانکه هیچ آثار و علامتی از آنها پدیدار نیست بعد از ثبوت
 زنا و همه هم برای و هم عصبیه شده از جا برخاستند رو کبشتی خود فرستند
 جلب دریا رسیده زورقی که خشکی کشیده بودند بریا زنده سوار شده فرستند
 از این اتفاق رئیس بسیار دلگت و محزون شد که حالا اینها میروند و
 دست ما از کشتی کوتاه و زحمات ما بعد از ادرت و ما در آن جزیره دور
 از راه نجات خواهیم ماند بلا حزن چون آن قائمین قدری راه طی کردند

(تموم شد)

اندر فضای خود خبری معلوم نگرد و چیزی نمانده آنها را بگذارد اطلاق عاقی
 تحصیل کرده برآورد این بود که دوباره مراحت بخیزد کردند بی

کسی را که تیره شود در وقت	همه آن کند گشتن بکار
---------------------------	----------------------

ولی نه در موضعی که اول در و کرده بودند در یک محل بسیار دور از مکان
 اول رفتند از خودشان را برای پاسبانی زورق گذاشته و ما قبی به
 خشکی آمدند و تمام رو بچینل فرستند قدریکه نزدیک شدند فرستند بالای تنه
 بسیار بلندی محل چشم انداز بد را بود از برای تماشای نقاط آن جزیره نظر
 غریبی داشت که میخواستند معلوم کنند که رفیقهای آنها در کجای آن جزیره
 فسرده زده اند آثار و علایمی بچک ایشان میاید بکلیس با جمعی آن جزیره
 آنها را طعمه خود کرده اگر خودشان نمید سباع و درندگان شده اند بسیار
 و لباس اسلحه آنها چه شده زورق را کی غارت و سوراخ کرده است
 خالصه آنچه با طرف نگریستند و بهر جهت چشم انداز شدند این جزیره
 نیافتند و علامتی معلوم نشد با کمال تعجب و تخمیر قدری نشسته فریاد نمانی
 که اشتند شاید بجا آواز میاید اصلاحی جوابی نشینند از قضیه یکدیگر
 بر آنها وارد شد عاجز از تیر تخمیر و مات ماندند امید داشتند که چه باید کرد
 در این بین رئیس کت خوبت که ما خود را با آنها نمانیم تا اینکه آنها از
 نشیندن جواب و طول زمان بهنگامه باز تفکلی می خود خوانند

(تخلی)

خالی کرد و بعضی بخار مانده نسبت بر سر آنها هجوم آوریم و همه را تقبل رسانیم
 زمانی طول کشید هیچ از این طلب شری بر نکرده گفتم شاید بخت ما از خواب
 بیدار شود و آنها از شدت خشکی خواب و غذا بدون هیچ وزحمت بی و غلظت
 خاطر چون بای آسانی و با سیل ناکمانی بر سر آنها تا منت آوریم و یکی را زنده
 باقی نگذاریم مدتی هم غیر این خیال را در تصور خاطر می نمودم آنهم فطیر در آمد بعد
 از طول زمان خبری نشد و اثری ظاهر نگردید بعد خیال کردم که اینها بر فرا
 یا منت ریفتمای خود ایشا از خیمه بر روی خود انداخته اند که خیال
 رفتن داشته اند آتوقتی که بزور تنی شسته و مقداری راه طی کرده بودند
 دوباره باز گشت نیکو و در جنگی نسیا شدند از حرکات قبل شان چنین معلوم
 میشود تا از ریفتمای خود خبری نگردیدند تا آنجا که رفت و با آنها منی سوز خفت
 صبر کنیم تا سلیمان هر از تحت حشمت اقدار سیل بحرم اهل ناید و این
 لیل با سوز و غلظت از چاه دوده اند و سیاهی بیرون آید بهرام لباس
 شبروی در بر کند کیوان روی با یوان خلوت مند جو ام و شرات انجمن
 از تقبلا و تقبلا بیرون آیند و زرات جوانی چروغی نمایند لبیکه شیم شیم
 نه بنید و سیدی دیده سیاهی خود را تمیز ندند آنوقت بر سر آنها هجوم
 آوریم و تنی از آنها زنده نگذاریم از قضا یای قضا قیه بعد از این همه شرح
 و لبط و تمشان از خشکی بیرون آمده و از این فتنه ریفتمای نایوس شده

(بکمال)

کیدل و بجهت مومن رفتن کشتی رو با عمل گذاشته روانه شدند
 آنچه که بخاطر منظور میگرد و آن خیالی را که تصور میکردیم صورت
 گرفت

هر از نقش آرزو ز نامه و بخوا	یکی چنانکه در اینده تصور است
------------------------------	------------------------------

چون قصه را با نمنوال دیدم و مطلب ابا خیال شاده کردیم آنش حیرت
 در کانون سینه ما فرو رفتن گرفت و شجره قلب با چون چنار از خود بسپارتن
 در آمد متفقا گفتم که دیگر ما با من بی زحمات دست نخواهم یافت خاتمه پس

گر بود در راهی صد نوحه گر	آه صاحب در راه با شد تر
---------------------------	-------------------------

او که تبع امیدواریش رسیدن کشتی بود و در ساندن کشتی او را بپوشن
 و عمل اقامتش بجای از خیالاتی که داشتند مایوس شده و خود را مادم
 ابر سردان زندان ابدی محبوس یافتند و چنین وقتی از قوه الکتریسیته
 غیبی تدبیری بخاطر م رسید و چراغ دانستی در ظلم روشن گردید بنایب
 رئیس و اندری گفتم بروید از پشت این تپه و از بندر کوچکی که در آن
 بین است بگذرند بقدر یکمیدان که گذشتند فریاد برزند و آنها را بخواهند
 و جواب فریاد این عجلات را بدهند چنانکه آنها را خوب و جلیل سرگردان
 کردند از راه دیگری که نزد کتیری نمانند بر آیند و اسامی آنها را
 گشتند بعد مراجعت کرده نزد من می آیند ولی خیلی حساسا گفتم که دیده

(نوشت)

نشود و همیشه از آنجا دور باشند این تدبیر خیلی نظر من مناسب بود
 عقل آمد فرزا و اندر وی که باهوش با بصیرت تر بود با نایب حسب
 روانه شدند و از بندر کوچکی که شند از اطراف هم ایجاخت بزورق
 کوچکی سینه و داخل زورق شدند که مرغ و لهای ما در محسن سینه بپزد
 در آمد و رنگساز و پارچه کردن گرفت دست نیاز بدگرگاه خداوند چاره
 ساز و از گریه و زاری آغاز نمودیم که آواز آمد و نظر بلند شد
 و بگوشان رسیدگان کردند که اصدای رفیقای آنهاست بازوق
 لطیف آن بندر شانتند مشت نغز و آسپایا و شدند و بد نال
 آواز رفتند و نغزی که در زورق بودند زورق را تا لب خشکی کشید
 و بدستی بستند چون آن هست نغز را دور دیدیم آمدیم لطیف این
 پاسبانان که یکی از خشکی و بخوابی روی رکبما افتاد و ما قدری نزدیکتر
 شدیم و اندر وی و نایب که مشغول اصملا و سرگردان کردن آن
 شیاطین بودند ما ما همسکه رسیدیم بان کسیکه خوابیده بود خواست
 بر خیزد و مشر ار کند که من کیشتر و کاروان داد و جوانان بود چنان
 قنذاق تفکر انبزشش نداشت که بزعم چسبید که دیگر در خود حالت
 برخاستن و زندگی ندید بعد لطیف زورق رفتند بان پاسبان همسبی
 سخت داد که ای بر بخت بیا و تسلیم شو اگر نه تو هم بر فتن خود ملحق

خدای شد آن پاسبان چاره برای حفظ جان خود و غیره تسلیم نیافت
 بدست رئیس شافت و او را شناخت و این شخص از آن جمله بود که
 رئیس او را بشنید و اهل صدق و صفایندست و از تک شناسان
 مخصوص خودگان میکرد و میشد و با کمال شغف میل تسلیم شد و قهتما
 خور که من بعد از طریقه اتفاق بر نیاید تا جان در تن دارد و مخالفت نماید
 و اندر وی و نایب با موری که داشتند در اصملا طریق سخت
 کمال کوشش را عمل آوردند در هر چند دقیقه آنها را بسوی بخوانند در
 هر خطه بجای می آواز میدادند قبل از آنکه تاریکی شب عالم را فرا گیرد و چنان
 آنها را از هم تفرق نمودند و در دهره و ماهور را یکدیگر را کم کرده میان جنگل
 سرگردان مانده راه ساسل را غیبی اندمید آکنند و اندر وی و نایب
 با نهایت تسکلی دبی عالی نزد ما آمدند و مورد تحسین شدند و آن عجب است
 بعد از سرگردانی بسیار پس از چهار ساعت با کمال خست و تسکلی خور را
 با صل رسانیدند و ما خیلی شغوف شدیم که مادر تاریکی شب بر دشمن
 دست خواهیم یافت آنانکه با صل رسیده بودند متصل فریاد میزدند
 در رفیقای خود را بسوی خود میخواندند که بشتابید تا زود بزورق برسیم
 و جانی از این محنت گدو بیرون بریم و آنها با کمال محزون و اتمام سخن
 می گفتند که ما از این افتاده و خسته ایم پس از این طاعت راه رفتن

مذاکریم نیاراست اما می شنیدیم و اسباب شفت باشد
 و دشمنان بعد از رسیدن بزورق خود زورقی می شنیدند مستطوط و برقی
 نخکی و رکما کشیده و با سبب بنای زورق مقفود و مسدوم شده از آنجا می
 که دیدند عقب کردند و تخریب شدند بخیا نشان که اجنه و شیاطین در آنجا برپا
 دارند و آنچه نظری که باقی مانده از بعضی گفت خواهیم شد و وسایط است
 مانده تا حال که چهار ساعت از شب بگذرد که قمار آواز غولان که ما را
 چون اسیر برزده و ما بوری کشیدند حال که باطل رسید و ایم بعضی از
 رفقا عقبمانده و از پا افتاده که قوت حرکت ندارند در آنجا تیر و زورق
 از آب رانده شکل ما از عهد و در اسب مذمتن او بیاوریم برایم مستطین
 زورق مقفود شده میسند ایم آنها را شیاطین و اجنه برده اند و با سبب
 و درندگان خورده اند از طرفی دیگر در آنجا که قبل از آمدن ما تمام
 مسدوم صرف شده و هیچ علامتی از آنها ظاهر نشده و صدمات و زحمات خود
 شایسته کرد و از یکدیگر راه چاره می شنید این آثار ما می عجیب که دیدند
 و آن صدای غریب که شنیدند آنها را بوحش سختی اذیتند که هیچکس
 حسرت از این مملکت و از این عمر که رستن بر خودند استند از شدت اضطراب
 و اضطراب بنده استند که شنیدند و راه چاره از کی جویند بی
 چو کند بد کردی از او این نشان نظم کجاستی بروی مانده است

پس از روی چارگی و اضطراب که داشتند بنای فریاد کردند که استند
 و آن دو نفر پاسبان کشتی را با هم صد میزدند و از آنجا استند او یکدیگر
 چون جوانی نشیند مضمق و اضطرابان بشیرا پیشتر شد بنای دیدن با طرا
 که استند چون دیوانگان گاهی میان زورق می نشیند گاهی بیرون آمده
 با کمال ندانست و افسوس دست هم میزدند و از روی بی حساسی از هم می کشیدند
 با کمال چند ساعتی همین منوال گذشت تا بعین من که اسباب قاتلان
 آماده بود و میل داشتند که همان وقت با آنها هجوم آورند و قتی از آنها باقی
 نگذارند ولی من بخواستم پس از آنکه خواب بر آنها غلبه کرد هر یک سر از پا
 نشناخته بگوشت زنده و بگاری افتد بقصد بیکدیگر از اطراف ما تو انیم از آنها
 جلو گیری کرده نتوانند فرار نمایند من کیستگاه خود را از آن کی پیش بروم و بپوشد
 و رسید گفتم که قدری از عقب سر آنها نزدیک شوید و خود را پنهان کنید
 چیزی که از دستور العمل من ترو کرد و مخالفت و زیدند و نظر از عجمت
 همراه خود را طریقت دشمنان کشیدند با تقیاط از نو یک شدند رسید و اندر
 هر گوشه پنهان کرده از کشت بعضی دعا و قی که با آنها داشتند نظر دستار
 العمل من شده از روی بی حساسی از جایی خود چون سینه حبه بگشایند
 از او ما جنگ را بر آنها بستند از گلوله آن دو دلیرو از جمله آن دو سینه زورق
 سرگردان خانه ما و بدست ما از پا افتادند ولی آن سخی فرار کرد از این

صدایا میکند بجهت خود بقانون نظامی من مرتب بودم و و اندر وی نایب
 من و رئیس جماعت سرانجامی من بود و اندیشش فقیه و منیب سخنی با هم
 تاریکی شب مان بود که بداند عده ما چه قدر راست آن عده که از زور قیام
 بودیم و با تسلیم شده بود گفتیم این فرار را با اسم او از کند که اگر میل دارد
 تسلیم شود تا برایش امان بگیریم این عده هم آتش برین بود فریاد کرد
 (آی تا من اسمیت) تا من اسمیت فراری چون او از او را می شناخت
 جواب ادبلی (رئیس) تویی... گفت بی نام ای تا من اسمیت بستم
 بیا کشتی کن و جان خود را بجا بکشد پسند از آنکه که داری زمین بگذار
 با تسلیم شو و الا بدلت بخاری کشته خواهی شد تا من اسمیت گفت یکی باید
 تسلیم شد جواب داد برین زیر که طرف رئیس است و ساخت که با عجب
 نفر مسلح و جسوری شامت همان کشته شده (سر کرده آنا بود) گفتم
 خشم کاری برداشته در میان خاک و خون غلطان است من هم این بودم
 آن نایب رئیس شده ام اگر تسلیم نشوی تلفت خواهی شد... جواب داد
 ... این رئیس یا ما را امان خواهند داد... صبر کن تا بروم
 استخراج حاصل کنم و از رئیس سوال نمایم!

پس رئیس خودش جواب داد اسمیت آه صدای مرا میشناسی اگر
 میخواهی جانست مرا امان باشد باید اسلحه را بگذاری و تسلیم شوی تا اگر کشته

شدن خلاص شوی تا من اسمیت اسلحه از خود دور کرده و تسلیم شد گفتم
 اکنون که بی از شرارهای آنجا بگو که گنگوی اسمیت با رئیس می شنید
 نمید که شیرازه اوراق جاعتشان از هم پاشیده و اغلب امان بجا
 کشتی یا مقبول و یا مجروح شده و یا از ناچارای امان آوردند بر آن خط
 جان خود فسخ و بر آورد و زاری آغاز کرد ای رئیس از برای خاطر خدا
 مرا بچون و از گمان من گذر حال که بنای شما بجزف و غماض کنان است
 کما در من بیشتر از دیگران نیست هر کدام از ما با شما بجا تقصیر نمودیم و شما
 اذیت کرده و صد مرتبه زود ایم چاکم که از تقصیرات آنما که گشته از تقصیر من هم
 بگذرید... اکنون از آن و قهقاری بی باک و بی حیا مظهر سفاک بود که
 شرم نمی نمید و حالت جفالت میدانت زمانیکه عجب است بر رئیس باغی شد
 اول کسی بود که بعد از شام داد و در بگفتن دست درازی آغاز کرد
 دست پای رئیس راست خیال گفتنش را داشت حال که خود را گرفتار
 چهارم بود بطرفان دید بگفته عبارات عاجزانه میگویی و استدعای عفو دارد
 رئیس مر جواب گفت در سخن اصلاح کنیدی و اصرار ننماید قتل و یا عفو آنجا
 با من نیست بدست حاکم این خبریه است و هم تمنع قانون دولت انگلیس
 هر تقصیری مجازاتی دارد هر قسم که دیوان عدالت حکم کرد آن حکم بجا
 اصراری خواهد رسید.

بعد از استماع نطق رئیس صدای گریه و زاری آردان دیو سیرت مرحوم
 میندشد و طلب عفو و امان میکردند . . . پس من فریستم و دو نفر دیگر را
 کفتم بروند دست پای آنها را محکم ببندند و فرمان دادم که چاه فخر سراز
 ما تمام منزل بیایند که در حقیقت پشت نظیرش نبودند آنهم از اجزای خود
 من خود را یک سست کشیدم که آنها صحبت خود مشغول باشند . . . رئیس
 با آنها خطاب عقاب میزمنجور و حجت لامت و شامت میکرد و از عقوبت و
 می ترسانید شمارا کمان میکند مرا و همراهم و دوستان مرا گرفته بید و بند
 بسته و با بجزیره و بی آبادانی لم یزیغ می اندازید و میروید نه خدای است
 و نه خداوندی که شمارا باین اعمال ناشایست مجازات دهد ظلمها کند با
 روادوسته اید کفانی نماید سکر خدای که مجبور اید از خاستن شمارا بجزیره
 کشاید که بکلی در چنگال اعمال خود گرفتار شوید و بجزای عمل خود برسید عفو و
 شامتا با حاکم جزیره است و شخص حاکم از اهل انگلتره است از عفو و قتل و حبس
 مختار است یا بجزا بدست محض بدیوان عدلیه تجلیس فرستد ولی حسب
 استعدای من آنکن بدظرت را در بین جاقبل خواهد رسانید که تا حاجت
 دیگران شود
 پس از نطق رئیس غنق و اضطرار بجزیره حدود اسیرافتاد آنکن را
 دیدم که خود را بدست پای رئیس انداخته و صورت پایش میاید و وضع

(میکند)

میکند که من توبه کرده ام برای خاطر خدا مرا عفو کنید و در پیش حاکم توط
 کشید که مرا بکشند و از خون من بگذرد و سایرین سوگند میدادند که بدیوان عدلیه
 انگلتره نفرستند بر یک نوعی التماس میکردند و هر کدام بقسمی عجز و لایه می نمودند
 من از آثار کارشان فریدم که اسباب خلاصی ما از این عسکره فراهم آمده
 زمان آزادی ما نزدیک شده است و میباید این عیال را به هم و هر و ادوار
 کرد که کشتی را بیک سید باینست بیاورند و بدست اسپارند چون در خیال
 بودم اذیت شمارا بجزیره نیندم و از آنجا دور شدم که نه بیسند حاکم
 آنها بچه شکل و بیست است یکی از سرانمان خود را کفتم که برسید بگویند بیاید
 آن شخص قدری پیش زنیته با او زبند گفت رئیس . . . آقا ی رئیس . . .
 گفت بی . . . اگت سرکار حاکم شمارا احضار فرموده است . . . اگت
 بجز را ایشان عرض کنید الان خدمت ایشان شرف خواهم شد . . . این تریس
 و قانونی که ما در میان آن چند نفر گذاشته بودم بچگونه از اسرایاری بلند
 حرف زدن نداشتند و یقین داشتند که اطراف شمارا سرباز فرآ گرفته
 و همه سرا پا گوشند و هیچ گفتار و حرکات شمارا که را پورت خواهند داد
 با جمله قسید رئیس آمد من فرستی که برای آوردن کشتی در در وقت بیاید
 کشیده و طرحی که ریخته بودم بمدراشرو مابسته بیان کشیدم و او را از کم دا
 کیفیت خیالات خود آگاه نمودم . . . او نیز بعد از غرور و محض خیال مرا

(تصدیق)

تصدیق و تصدیق تصویب افکار را کار مهمین بود و عزم کرد و فردا صبح خیال
 که کرد و ام بانیت شانت بود عصری رسانید بجهت همین از این
 جنیت کفتم این اسرار از هم جدا کنیم که پیش هم نباشند آنگاه دو نفری
 که از آنها همایسان داشتیم هر دو در آن غاری که دو نفر دیگر از آنها را قبل
 مجلس کرد ایم و این غار جایی مطبوعی بود مخصوصا برای امتحان بود که در آنجا
 آنها کان راهش را بکنیم و دو نفر دیگر را برند در خانه بیایند چون
 دست پایشان را به بند بگم بسته بودند اطمینان داشتیم که نسبتا اندک فرزند
 این دست را عمل شب صبح ریش را فرستادم برود به بند و شب چه کرد و اند
 و از بابت مطلب بود صحبت کند به بند و پیشان صحبت گفت رفتم اول از
 رفتار و شایسته آنها در میان آورد و قدری ملاقاتش کردم بعد هم در بند
 و اضطراب فرزندشند بر ریه که از خود ما بوس شدند بانی مجزولا به گذشتند
 که من از تقصیرات آنها بگذرم و در پیش شما برای گمان گذشتند آنها شانت
 نایم من کفتم از شاق خود را صف کرد و ام ولی حکومت از حق خود نیکند و شما
 ستت الحظ به یوان عدلته دولت انگلتره خواهد فرستاد و هر یک پس استنطاق
 مجازات عمل خود خواهد رسید اگر چه هر یک از شما بنسب میران اندازه خارج غلظ
 کرده اید و که قبل مراد رسید با وصفت این من از حق خود گذشتیم اما اگر برای کنید
 و با من از در اتحاد و آسائید و کشتی مراد تصرف حق در آورید سب تو انم در خدمت

رئیس کوز (۱۶)

(حاکم)

حاکم شانت کم که از تقصیر شما بگذرد و بصوت نرساند پس از استماع این
 کلمات متفق اللفظ بانی بگر گذاری که اشتند و خود را بر انوی مخر انداختند
 و بانی را بوسیدند
 پس از این گفتگو کفتم حال میروم خدمت حاکم میسر دارم که شانت
 مراد قبول فرماید همین شعی که کرده است میگویم که با هر یک از شما همبانی کنید
 و صحنی از گذشته در میان نیاید و چون را بورت گذشته را بمن اود و گفت
 آنها خیال خاصی خودشان هر خدمتی بجمع کنیم و هر چه بگویم اطاعت خواهند کرد
 کفتم پس برای انجام خیال تحصیل اطمینان مجذوب بود و آنها را بوسیدند
 بگویند که رفتم و دیدم و کفتم جواب حاکم فرمودند که برای
 کشتی پنج نفر لگ همراه آنها خواهم فرستاد و مابقی را که خواهد خواهم بگذارم
 پس از آوردن کشتی شما قول میدهم که از وعده خود تجاوز نکنم و انحراف فرزند
 کمال همبانی را شما خواهم کرد و امرا بعد از رسیدن پیام حاکم که رئیس کوز
 باشد با کمال کوچکی و بندگی پذیرفتند که بعد بر موبی از فرمایش حاکم انحراف
 نوزند مثل غلام اطاعت نمایند
 شماره و عده قشونی است که سان داده میشود اول رئیس
 کشتی دوم نایب رئیس کشتی سیم سا فرزند کشتی چهارم و پنجم دو نفر امیری که
 در دعوی اول همه زیر سایه دخت مجمل خواب بودند ما خواستیم گفتش بایم

(رئیس)

برسیدند و نظر از آنها نمایان داشت در آن زمان باید ارشاد شد و با شاره برسیدند
 باعث باشد ششم و هفتم و نظر دیگر که بعد از دعوی اول تسلیم شدند آنها را
 دست پاسته نگاه داشته بودیم بعد برسید نمایان حاصل کرده داخل عدالت
 ماندند ششم و هفتم و دهم و یازدهم و دوازدهم پنج نفری هستند که حالا
 حاضر کنیم که تمام دوازده نفر میشوند بعد از هفت نفر که روی
 آمان و دوازدهمی از جزیره قدیم قوی استیم بیرون گذاریم یکی بواسطه پاسبان
 و نگاهداری هفت نفر که روی محبوس که مبارک از محبس که بریزند و فتنه تازه بر پا
 نمایند یکی دیگر برای آذوقه دادن و توجه کردن بحال آنها مصلحت مقتضی است
 که پنج نفر آن گروه مبارک همان طور که دست پاسته بودند نگاهداریم و از حال آنها
 سخت ندانسته باشیم در آن معازره که شب روز مساویست عین کنند و دو نفر
 دیگر برای آذوقه نقل کردن بحبیب حسین و اندر روی هم موقوف بود که
 آذوقه را از آنها گرفتار بنا بر سانه از هر جهت بحال مواظبت او استیم ...
 چون برسید بحسب گفته بود که این یکی از نامورین حکومت است گاهی میاید
 شمارا برسید بان طریقی که دستور العمل داده رفتاری کنید یا نه تا برای حاکم را پور
 برسید و بسا او حضور او بعضی حرکات و حیایه بکنید و حرفهای بی ادبانه بگویند
 که موجب مواخذه و تنبیه خواهد شد ... من هم باسم مأمور حکومت گاهی بی ادب
 بری شان میرفتم وضع حال ایشان را بنویسم و حال ایشان را بنویسم گاهی با آنها صحبت

(سید ششم)

میدانستم و توفیق از نظر قانون حکومت می نمودم که از خوف حاکم احدی بر احدی تعدی
 نکند از قانونی که گذارنده تعلق می آید بکنند خادم و خدایان علی القضا و بی نظر مجازات
 باید باشند احکام جاریه قانونی باطلات و مایل خاطر ترضی می شود و اجرایی
 حقوق غمی و غیر مساویند شخصان بقدر تقصیر مکافات خواهد دید و خطا کار بقدر
 خطایش مجاز خواهد رسید بقتضای پاسبان را بگیرد و از خیانت کار عذر و بواسطه
 پذیرد و هنگام تنگی سانش چون سایر در تلاش و همراه است و وقت بتلای
 عمومی از حالت همه آگاه و رضای لغضای خود را بر رضای خلق ترجیح دهد و بار
 کراخ خود را بدوش ضعیفان نهد خائنین و ناین بواسطه و وسایط در
 حضورش راه ندارد زراقتین بگذراند از خوف در راه اماره شس بای
 گذارند کسی را غیر از اهل علم و صنعت را آدمی شماره و مردمان دور از او
 وقتی گذارد و در هر محله آبادی بواسطه را پورست نمایان مجرب در دست کار
 آگاه است در هر قضایای افضایه بوسلید روزنامه نگاران صدق شلر
 خودمش شاهد و گواه بنا به جوینست بخو یا ووه کوفیت حقوق در حضرتش
 طوط است صد و در جنابش محفوظها نظریه که عمارات عالی علی و عمیده
 از سوا سس شایین جو او بس حکم و تبیین است همین قیم را که جلوس صورت
 و خلوتش در انظار او لوالا اصبهار زرین زمین است ... اگر او بر
 علم کند در دیوان عدلیه قضا از توجی با زمانه و از ادای حق مظلوم گردون می

(شواهد)

تواند با بودن مکتب افریقا بر اسطراطی عدل و ادای حقوق و اجرای حدود
 بدام آوردن و درام نمودن این دشمنان آید و بجهت آشنایان علم و اتفاق آرا
 و انتفاع عموم و اتفاق نمودن است که بر روز عدل و انصاف در ترقی و انبساط
 ظلم و انصاف رو با احتمال و انحطاط

با کج ریس برای اجرای خیال خود خواست بر وقایع را برود و یک
 از آنسان مسافر و چار نظیر از عجایب در دگر می خود شایخ فخر که اینان
 با نماندند سوار شد قریب نصف شب که با و از سر کشتی رسیدند
 ریس ریس گفت که با سوار آنگذ و اول کشتی را بخاند ریس چند نفر
 از اهل کشتی را صدا کرده همه آمدند کشتی مشغول سوال و جواب شدند
 ریس گفت بعد از روز و پنجگی من از بعضی و بعضی بسیار اتفاق اول پیدا کردم
 ولی چه قایق غارت شده و موران کرده هر این گفتگو با نظیرت همه را جمع
 کرده و مشغول است که با من قره آمد که ریس و نایب از طرف و کمر با
 رفتند بعضی رسیدن بالانایب و نیم و بخار را با چاق و قنداق فلنگ سر کوفته
 از پا در آوردند پنج نفری که سواره برده بود آنان نیز بکلک در آمدند ریس
 همراهی کرد و ریس کل کشتی خود را تصرف در آورد و انبار کشتی را محکم
 کرد و قشکیه سایر رها از قایق دو نیم بالا آمدند اتفاق بهم نمودند تا کشتی را
 از لوث جو آن ناپاکها پاک کنند چون با شیخ خانه رسیدند نه نفر دیگر



مهرتیه مال و دو کشتی است

از آنها را دستگیر کردند و پس جدید با نفع خود و قهر و فتنه که زمین نایب
 داد که در راه بروی آنها محکم بر میزدند که درها بجا دستگیر شوند محکم در بستن
 هنگام که گرم شد زمین جدید با نفع خود و نایب را نکت و نایب تالیفی
 دستش با پشت او سرش را از هم پاشانده و نیشش را پراکنده کرد و جمعیت نیش که
 دور او بودند بجا نایب فتنه طرف مقابل چون زمین جدید را کشیدند
 جمعیت طرف مقابل را غالب میدادند از تسلیم در آمده و اسلحه خود را سپردند
 خلاصه با کمال استعجال کشتی را تصرف در آوردند بدون آنکه خونهای
 از طرفین ریخته شود . . . برای شادمانی و غلبه بر جسم هفت تیر توب
 انداختند از نظر آنها و تصرف نمودن کشتی بسیار خوشوقت شدم که آنجا
 تازه خداوند متعال این بظا فرموده از صدای بشارت توب سنگی میت و
 چنانکه بسبب زوایا نپروان دست با کمال راحت و رفخ خشکی شب گذشته فرم
 خوابیدم خواب بسیار استغرفی که گاهی چنین خواب بدون خیال برای من اتفاق
 نیفتاده بود در خواب بودم که صدای یک تیر توب و باره شنیدم که صدای
 او مرا از خواب بیدار کرد چون از باین سر برداشتم دیدم کسی مرا با سم
 خودم که حاکم بودم صدا میکند که شبیه بود صدای کای قیان خوار بر کفایت
 و رفتم دیدم روی یک کتختگی استاده و منتظر من است تا رسیدم مرا در خواب
 کشید با کمال کوچکی و فروتنی گفت ای دوست عزیز من وای غایت دهند جان

و دل من اینست گشتی و کل با تعلق آن متعلق شایسته است چه چیزها که گشتیم حتی جان نوا
 من در جواب نماز شکر و امتنان کردم غنچه با این همه نعمت از آن وحشی سیرت
 از صفای باطن و صدق نیت شایسته است اما من با کینه و کینه از عهد آینه
 سبزه رو بخوار از خدا خیر برمی آیدم فی الواقع خداوند بفرموده جویشی را برای
 خلاصی نماید و منسرتاد و این وقت بزرگ را گردان ما نماند و خداوند
 در آسانی صحبت طرف می آید گشتیم و دیدم گشتی در چهار فرسخی ساحل لشکر
 انداخته است چون سیرت او را مساعد دید فرمان داد تا گشتی را نزدیک بندر
 کوچک آوردند و نگاه داشتند آنگاه من سیرت را تم امیدوار گفتم
 خود باشم زیرا که گشتی بسیار بزرگ منظر امر من است بهر نقطه که در آنجا
 بروم مرا می برد از شدت ذوق و شغف نزدیک بود خوشه برای من دست
 دهد و یا حالت سگت برور کند و بزین معنی در آن حال سیرت را در بند گرفت پس
 آنکه مجال آدم نبوت و را در بند گرفتیم او را نجات دهنده خود فرجه کرد
 پس برای شکر باری تعالی سجده و افتادیم روی نیاز نجات گذشت ما دیدم و زین
 خصوص را از صمیم قلب بوسیدیم بواسطه اینکه بعد از آنکه گرفتارینا و صدقات
 که گمان خلاصی نداشتیم و احتمال نجات بر خود نمیدادیم این قسم سبب برای من
 فراهم آورد و کاپیتان را دوست پاسته بر خانه ما فرستاد و گشتی را با عجب است
 و از دو قدم بر سبزل من روانه کرد

(گفت)

گفت مشوقم تو بویستی آن	لنگ کار از کار خیزد و در جمان
از سبب سازش من سودایم	و از سبب سوزش من غمناکم

با کج با هزار زبان شکر منم حقیقی را بجا آوردم پس باریس در
 باب سراسر و مجوسین بنای شورت که گشتیم که با آنها چه باید کرد و چگونه
 که هر یک خود را رئیس و نایب گشتی میداشتند و از همه این باغیها شریکتر و شعی تر
 بودند باید مطلق پیدا کرد که توانند از آنها نگاهداری نمود و توان از شرارت
 آنها آسوده بود و این کار جنسی است از این جهت که در سرگشتی چنین است فی
 آن کار که دست بسته ما را باز کرد و بران با نظره و سلطه فرمود دست باز
 آنها را بسته منگوبه منگوبه با گردانید ما با ما در شداید و کار است بهتر
 اینست که اینها را منگوبه منگوبه با گردانید ما با ما در شداید و کار است بهتر
 برسم و بعد از آنکه غایب سپاریم و بگذریم من برین گفتم اگر چه آنها بقدر تعدد
 کرده اند منافات ندارد و اندو لی انسان شایسته نیست آنگاه در صد و
 اذیت بنای منسوخ و بر آید و آنها را منگوبه منگوبه با گردانید ما با ما در شداید و کار است بهتر
 آن کاری که آنها با شما کردند شما هم همان کار آنها را مجازات بدینکلام
 عزت بجبهه اطمینان آنها را در اینجزیره میگذاریم و میرویم رئیس از امتناع
 انعطاب حتی خوشوقت شد با اندر وی گفتم با دو نفر از آن گروه
 آن پنج نفر مجوسین را میرند نگاه میدارم تا ما هم از عقب بیایم و اندر وی

(دو نفرین)

و نامورین آنها را برودن لباسیکه کاپتان ارگشتی برای من آورده بود
پوشیدم وضع دستم را تغییر دادم با کاپیتان بصورت غایب یلانی رقم ولی
رضی حرکات وضع کلهکیش از هر جهت بمن تمیز داده با کمال ادب
خضوع رفتار نمایند تا دیگران بدانند کوی و فرقتی او بواسطه ریاست
حکومت من است

پس من آنها را احضار کرده و بطریق سخت خطابه ای قصاب آمیز
نمودم که ای وحشی نشان شرور و ای غلم کسندگان از ادب انیت
شمار چه داشت که بالنسبه بر من خود انگونه خیاست کنید و با من
ادبیت روا دارید کشتی و مایعین اورا بطول و عدوان از او امتناع نمایند
این خیاست باید بر من عقوبت گرفتار شوید و سخت ترین مجازاتند
سپید آما در این قصیر عذر و بهانه دارید جز اینکه بمراتب بیقاوت نفس
جنیت خود کنید و اقرار بر قساوت قلب خویش نمودناید کی از محبوسان
گفت که ما را جز اقرار بر خطای خود عذری موجه نیست ولی هر قدر خطای
ما بزرگ باشد عفو و رحمت شما از آن بزرگتر است و ما نمک متوسل من
خود و عظمت شما شده و استدعای حسان و اغاض داریم و ما را برای
گذاری و جان نثاری خود نگارید که تا جان خود بدن داریم سر از پا
از دامن شما نخواهیم برداشت دو باره با کمال تعجب و نهایت

شدت شدت خطاب کردم که ای خطاکاران بی ایمان و ایست لهایست
پیمان شما که سالها مشغول خدمت من است کاپتان و رئیس بودید
در شایده و خفتهها از شما نگاهداری کرد چون اولاد هر کرا در شکی و کشتی
باب نامان خود پرورده چه حقوق بجا آورید که ام محبتهای او را منظور
داشتید که من بعد از کشیدن انتقام ششم داشت چاکری و غلامی داشتید
بدیوانی ما ندانم و او را از این خیالی که برای خلاصی خود کرده بگذرید
و ای که از تار عذر و پودند و بر با مقدمه و پس کردهاید بر چندین کاخا همیشه
بدست است ام را که اندر روغ ناو پیشگاه قلب من مشغول نگارید و
بدرای در سایه کمر و کمر پرورید و شری منید بدان که دید که چند نفر خو
شیر این کار را را بگری کرده و بنیستریه لم نریع دور از آبادی
بیاورید و بگذارید از کرسکی میرید و بایچک و حیان آد مخار که قاتر
خافل از آنکه جنود الهی و روح الم غیب شوه و چون عروق شریانی در همه زوایا
و حیا نشسته و از هیچ جایا و زایا با خبر ندکاهی برای داورسی منسل را از این
بار نمانود و گاهی یوسف را از خصیص چاه باوج سلطنت مجاهد رسانید

حق تسالی که سما و است فرید	از برای رفع حاجات فرید
هر کجا در وی و آوا بخارود	هر کجا رنجی شفا آنگا رود

چند نفوس از قوه و قدرتش کابند و بی از غلبه غفلت گراه قوه و قدرتش

فوق قوه دستد و داخلین است بر جانی را بقصاص و هر جان را بجز خواهند رسانید
 پس شما را کاران شماست قماره قاتل کفار و با بدعازات او شود و
 جزای اعلیٰ قبیله و رفاه شریفه و را برینید بیا رنگت بر حسب قانون دولتی
 راه بجای برای شایان شود و یا طریقه رفاهی و خلاص تا آخر عمر بد اگر دواز
 یکی از بجز بصر جاب او که رحم شما بیا یکشتن با همه اقصا نماید علاوه بر تقاص
 قبل از جنایت با همه توبه از گناهان گذشته خود کرده و عهد و پیمان برای مصیبت
 آید خود می نیدم که من بعد تکلف نوزیم و تقصیر نماندیم آنکه ما
 زیر بندگرا ن کشید آنچه گرون ما را از سرسله اطاعت آورد و بعد از بصر
 که از قول جناب کفر مودت که اگر اسلوب پارید و تسلیم شویم از حکم و عدو
 عضو تقصیرات شمارا کرده شمارا آزاد خواهیم کرد

پس من جواب گفتم با من کسبتم و خطا و عطا من چیست از من چه بر نیاید من
 مطیع امرای قانون دولتی میباشم خاضع و سوزیکه من چند روز پیش در مجلس
 نیستم و خیال رفیق با کلمه دارم و رئیس هم شمارا خیر از برون بد بود آنجا نماند
 چاره نذر معلوم است تا نام در جزای این اعمال زشت بپست شما همه را بد
 خواهد کشید حال که خطی اصرار دارد و رئیس از شما شاعت می کند شمارا و چون
 جا میگذازم و در اینجا برای خودتان زندگی کشید بصر فد جونی و قناعت بایند
 کسی را دیگر با شما کاری نیست و آنما خلی از این گفتار من خوشوقت شدند بگلی کلیل

(ویکت)

و یک زمان با ی شکر که اشتند و انمار اتمان کردند پس بپس گفتم که اینها اسرای
 شما هستند اختیار عقل و فنی و عصب با شماست حال که آنها را بقتل کرده و از اطفال
 شنیه گذشته آنها چشم پوشیدید و اغراض که دید بسیار خوب پس من هم میروم
 با دست خود قید آنها را بیک گنم پیش رفتم بند از دست پای آنها برداشتم یعنی
 اسباب برای تنبیه زندگانی از قبیل پل و دیلم و اسباب کشت و زرع چیزهایی که
 بسیار لازم است بنام دادم و محل مکان برای بر یک تنبیس کردم و همه را در کرم
 تفنگ و حربه هم بنام دادم آذوقه برای چند مدت که توانند خود و دار می کنند
 برای آنها جنیا کردم و او دن دادم که بسوی سبکی بروند پس از انجام اختیار ما
 بار رئیس قرار دادیم که غیر از اسب بیشتر در اختیار ما نمانیم برای تنبیه و توشه راه
 و آذوقه و بعضی اسباب که از لوازم سفر است همه را آماده کردم رئیس را فرستاد
 برو کشتی برای تنظیمات امور کشتی که از هر جهت مرتب نماید و صبح یکشنبه برای
 من فرستاد و با سپردم که آن رئیس تازه کشتی را که کشته بودند بد یک اود بان
 ما و نیز ناما اسم او و جوین همه بد بنسند و اگر اسبابا خیالی در خاطر داشتند
 بر فروع الطبع بپند و بداند که دیگر راه خلاصی برای آنها ممکن و تصور نیست پس از
 رفتن رئیس من دوباره اسرار را هشدار کرده و با آنها گفتم که خوب شد شاقوت
 این محل را برای خود انتخاب کردید زیرا که رئیس ارتق ثانی خیال نموده یا مثلا
 در کشتی سلابه نبرد و بکشند مثل رئیس خودتان که بد کل کشتی آویخته است اساره

(نسبت)

بیت دریا کرده و با ناکشته رئیس شان را نمودم و یا سیر و بدیدان خانه علی
 انگلیس سپار و از این گفتار نامی من مکی انظار منوقت کردند و خوشوقت شدند
 و ثابت اقامت کردند و در طریق مذکور اقامت کردند و در کرون و آرد و عین خیر
 نمودن و نان بختن و تنگ کردن کمزور و تمام کار با یکدیگر برای همیشه و در این
 لازم بود با آنها نمودم و وعده آمدن سز و نفر اسپانیولیا را با آنها نمودم
 و یک کاغذی با اسپانیولیا نوشتم که در روز چهارشنبه از آنها بگذرانند
 زندگی خواهد کرد و به قسم اسباب مذکوری برای شما مینماید و در گذارنده
 پنج پست و دو ششگانه چهار ششگانه یک پست نیم بار و ط برای شما گذارنده
 طریق مذکور گذاری گفته بر آن و فریب کردن آنها را و قاعده دو ششگانه شرد
 که در فتن و غیره ساعتی سه قسم را با آنها تعلیم و ادم و بعد را بخدا سپرد
 بستنی پولی که از قبل ذخیره داشتم و یک مبلغی هم از شتی اسپانیولیا که
 در ساحل جزیره ماخرق شده بود پیدا کرده بودم برداشتم طوطی خود را هم
 که با من اسیر کرده رفیق شب روز من بود و دست گرفته کلاه پوست
 بزنی که داشتم بر سر گذاشتم چتریک از پوست بز خود و دونه بودم برگرفته
 روز فوندهم و سبزه ماه فزانند کینار و ششده هشتاد و شش مطابق حساب
 اهل شتی از جزیره پرون رفتم
 بعد از آنکه مدت بیست و هشت سال دو ماه و نوزده روز در آن جزیره

سیر کرده بودم مسافرت مینعلی خوش بود و شب روز بخوشی و آسودگی می
 گذشت با دای ساعدی و زید دریا بسیار آرام و هوا خیلی با طراوت
 و معتدل بود
 دریا در دو سیم ماه زبون هزار و شصت و هفت مسیح و اردو خاک انگلیس
 شدیم من بعد از سی و پنجال غایت و مسافرت قدم بجاک وطن خود گذارنده
 ولی آن خلعت را بسیار بر خود غریب دیدم که گویا هیچ در این نقطه قدم
 نگذاشته و با احدی ابد آشنائی نداشته ام از غلبه عزت و شتی برین
 عارض شد پس از در و دیگره رفتم شهر ترک وطن اصلی پدری و طایفه
 من بود است ولی هیچ آثار و علامتی از عمارت و آبادانی آن زمانیکه
 دیده بودم نیافتم پدر و مادرم در گذارنده از بختان و طایفه نزدیک
 با احدی باقی نمانده همه همچنان فانی را بدرود گفته برای دیگر شتافته
 بودند غیر از دو جوان که یکی حسینی گفته و پدر بود است و دیگر قادی
 جوان تر و شوهری هم داشت و فرزند از برادر من باقی نمانده چون بچکس
 امید حیات من نداشت و یقین بر موت من داشتند این بود که بالمره
 صرف نظر از من کرده رسته امیدواری از زندگی من بریده بودند این
 چند نفر را دیدم از سلامتی باقی ماندگان حسینی خوشوقت و مشرف گردیدند
 چون ذخیره جزئی من آنگه را قابل نبود که بذل کافی و احسانی و انی را

بیت دریا کرده و با ناکشته رئیس شان را نمودم و با میر و بدیران غلام علی
 انگلیس سپاه و از این گفتار ای من مسکی اظهار غمگینت کردند و خوشوقت شدند
 و ثابت اقامت کردند و در طریق مذرا فاشدن و در و کرون و آرد و عین خمیر
 نمودن و نان بختن و شنگ کردن و کور و قلم کار با نیکه برای همیشه و تدریجاً
 لازم بود با بنا نمودم و وعده آمدن سز و لغز اسپانیا نو لیها را با بنا نمودم
 و یک کاغذی **۱۲۴۴** ترجمه شرح حال درینس کزنده **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴**
 زندگی خواجده (صفر ۹ ط) تالیف دین دوزنه الطیلس و کذا آشتام
 پنج ششاه و (صفر ۹ ط) بر نظکی در تهر امیر کز زانوی تا کذا آشتام
 طریقه کاخ غنیه از بنابر این تهر این لایحه صفر ۱۲۴۴ طریقه کاخ غنیه
 کرد که رفتن از واقعه فغان رسال ۱۲۴۴ - ۱۲۴۴ **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴**
 بستنی پولی **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴**
 در ساحل جزیره **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴**
 که با من انس **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴**
 بزی که داشتیم بر سر کذا آشتام **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴** **۱۲۴۴**
 روز فوندهم و سبب ما فرانسه کیدار و ششده و ششده و ششده مطابق حساب
 اول شش از جزیره پرون فریم
 بعد از آنکه مدت بیست و هشت سال دو نامه و نوزده روز در آن جزیره

بسر برده بودم مسافرت مایض خوش بود و شبها روز خوشی و آسودگی می
 گذشت با وای ماسدی و زید دریا بسیار آرام و جو اخلی با طراوت
 و مستدل بود
 دریا ز تو سم ماه زون هزار و شصده و هفت مسیح و ارد خاک انگلیس
 شدیم من بعد از سی و پنجال غایت و مسافرت قدم بجاک وطن خود گذارم
 ولی آن حکمت را بسیار بر خود غریب دیدم که گویا هیچ در این نقطه قدم
 نگذاشته و با احدی ابد آشنائی نداشته ام از غلبه غریت و خشی زمین
 عارض شد پس از و رو و کیده رقم شهر ترک وطن اصلی پدری و طایفه
 من بوده است ولی هیچ آثار و علامتی از عمارت و آبادانی آن زمانه
 دیده بودم بنا قسم پدر و ما درم در گذشته از لیجان و طایفه نزدیک
 با احدی باقی مانده همه ایجهان غانی را بد رو و گفته برای دیگر شتافته
 بودند غیر از و خواهرم که یکی حسینی گفته و پیر بوده است و دیگر یکی قدی
 جو اتر و شوهری هم داشت و دو فرزند از برادرم باقی مانده چون بچگی
 امید حیات من نداشت یعنی بر موت من داشتند این بود که با مره
 صرف نظر از من کرده رسته امید واری از زندگی من بریده بودند این
 چند نفر را دیدم از سلامتی باقی ماندگان حسینی خوشوقت و مشوق گردیدم
 چون و خیره جزئی من آنگه را قابل نبود که بذل کافی و احسانی وانی در

حق آئینا منظره ارم به ستایم لایق ندانم که خودم خندی راحت زندگی
و رعایت حال آئینا ارم بقدر کفایت کرده باشیم

ولی خداوند تعالی از غیب سید ساخت اسبابی فراهم آورد
که چو وقت چنین کافی نیکووم و آن اسباب غیبی این بود که آن رئیس کشتی
نجات هندو من از جنس نیره پس از آنکه بعد گیرا و دواع کرده از هم جدا
شدیم بواسطه اینکه او را و رهاش را اگر کشتن نجات داده بودم بتلافی
آن خدمت مخفی کرده باشد بعد از چندی بعضی تعارفات و دوستی عذر
طلا که لیرای انگلیسی باشد برای من بیده فرستاده بود باوصف این میوه
در آنجا اقامت کم قدری از آن چو لها در میان اقا رب خود وقت کردم
تبدیل شد که درم بروم به بلژین از زراعت حاصلی که قبل داشتیم اطلاق
حاصل نمایم

در برزین از شرکا خودم تصنیف کسی باقی مانده احتمال کنی و در و کله همه
مردم و کفنده باشند از آنجا که کسب خبری که شایده کسی از آنها باقی مانده
باشد با اتفاق و اندروی دوست واقعی خودم حرکت کردیم آمدیم به بلژین
در ماه سپتمبر وارد آن شدیم شهر بعد از ورود بان شهر بسیار خوشوقت
و مسرور شدیم از ملاقات دوست عزیز خود کاپیتان پروردی که ما را در
وسط دریانجات داده بود و هنگامیکه از دست آن بر بریهایی وحشی فرار

کرده بودیم از وینش خداوند را شکر کرده که پس از این همه مدت
قیمت شد بار و دیگر بلاقات این پر زنده دل نمایم ولی بجز خوب
بسیار بود و در هم شکسته شده بود از مثل کاپیتانی و ریاست کشتی دست
کشیده و کشتی را بد پرش و گذار نموده و خودش بواسطه بیماری مشغول
تجارت بود و رئیس پر شده که ما بجهت بعد گیرا شایسته از سر گذشت من
پرسید تا برای او تفریف کردم از سلامتی من خیلی خوشوقت شد در شای
کفزار از کشت زرع سابق خود سوال کردم و از احوال شرکا و خود پرسیدم
که چه شده اند زنده اند و یا مرده گفت تا سه سال من به برزین زرقه بودم
ولی در این سفر آخری که رقم شریک تو زنده بود ولی دو نفر ما مور که کشتی
و عامل حصول بود مرده اند چون خبر مرگ تو در اینجا بشنوع یافت و
در بعد جانم تر شد لابد شدم تمام حاصل و منافع را جمع آوری کرده یک
ثمنش او را بدولت و دولت و دولت دیگر را به کلیسیای سنت او کوست (اوم
(او کوست یکی ایشتهای اول ثمنش کا تو یک بود) برای صرفه فلج
فقرت و مساکین کا تو یک که اگر خبری از شما برسد و اثری بظهور بپونند
تمام را پس بگیریم و بشما رد نمایم و حقیقت بقانون شریعت خود رفتار
کرده ایم . . . پس از ذکر این تفصیلات بر پروردی بجنب و اصل گفت
من یک خبر خوشی باز از شما برائی دارم که خیلی مطبوعست این است که چون

تمام نقل شمار مرده فرض کردند من شکر کار و عاقلین شمار ابدار رفت و بهستال
 حاضر کرده تمام مالیکت شمارا با آنها تقسیم کرده ام که الان میتوانم تمام حساب
 مرزده حسریه و فروش غلام و کثیر را بشمارم بدون کسر و نقص تحویل بدادم بعد
 از اتمام سخنهای خود حساب محمول مفت ساله تا آخر حساب عاقلین و شکر کار را
 از روی دفتر برای من توضیح کرد پس خودش بر خاست یک کسبه کند مندرج
 حسری آورد و باز کرد و کسبه و شصت پول پر تجالی من داد و نوشته حق الشکر
 مرا بگشتی که حال پسرش را به برزلی فرستاد است آن کاغذ شراکت نامید
 محض اطمینان خاطر من داد و فی الواقع از امانت و دانستن پسر مرده بعد
 اینند مدت که گذشته از او بروزرگه جنبی تعجب کردم بلکه تا شرو و متا لم شد
 که این شخص فرشته اند و آیات معاف و فایده بر صفت صحیفه دانا نوشته
 زحمتیکه برای من کشیده بود و بخاطر آورد باقی محزون و حسی پر آب از گرد
 سنو ال کرده که از شما یکس استدعانی دارم آیا قبول میفرمایند یا نه پرسید
 چیت گفتیم این چیز نیکه برای من حجت کشید و جمع آوری کرده ایم من و
 فرموده اید با کمال میل و طیب خاطر متا سکیم بدین ناقابلی است بعضی زحمت
 خود از من قبول فرمایند رضی از اطلب بسیار تماشی کرد و گفت من بیسج
 استیاج باین جو بات ندارم ولی بجهت خاطر تو مثل گرفته فرض میکنم و از شما
 کمال استنان را دارم زیرا که اصل ملاقات شما از برای من هزار برابر آید

وجهات

من از جنابت دوستکاری اینمرو نه آنگد رشوف شدم که توان بخیر
 تحریر آورد و با خود فکر میکردم آیا ممکن است که شخص بدستکاری و راست
 قوی اینمرو در دنیا یافت شود و حرض قطع که لازمه وجود انسانی است بگونه
 از خود سلب کرده مال منی و حسیاط گزینی که از خواص فراسم کردن است
 زنده گانیت بچ نوع در هم چسبیده از منافع دست بر داشته و بعد از شست
 بازوه است بعد از آنهای صحبتهای خود یک کاغذی با مضای رسیس نوشته و اوای
 بقبل و مضای او بر زنده بودن خود و او داشتن حق الشکر که در آن ملک
 بان دوست پروردی که شریک ملک ما بود و توسط یک تا جرمتبری به برزلی
 فرستادم این ترقیب هم جنی اسباب امیدواری من شد بعد از رسیدن
 جواب خود را یکدمنه با آن نصف کتی صاحب چاه هزار لیرای انگلیسی بودی
 آن زمین و مکی که در برزلی داشتیم که آن هم تقریباً هزار لیره بود دیدم و
 از داشتن این خوب بسیار خوش و محترم بودم ولی تکلیف خود را فراموش کردم
 که این پولها را بچه صرف برسانم

پس برای اینمرو دستکار که شریک من بود و اینند خدمت کرده
 بود صد عدد از آن پولهای پر تجالی که آن سیس من داده بود و با و بخت
 کردم و معاول چهار صد و هشتاد لیرا هم که بجا خود میاید بهر با و بختیدم

و قرار گذاردم که از حال هر چه حاصل شود خبرتند نزد من از او قبض سید
 بگیرد و برای او یک موجد قهری هیشگی مقدار یک صفت پهل پرنگالی قرار
 دادم که ما و ام بسرا ببرد پس از وقت او را با و لا و شش هم
 و تمام کارهای او را صورت دادم و همه امور خود را منظم و مرتب ساختم که
 باقی ماند هشت که کاری برای امی روزگی باید صورت داد و اینهمه پول را
 بپوش و بجا باید صرف نکرد
 چند ماه بعد هشت شوال مسیح شش و کاری ندادم و هیچ کاری برای خود
 نکردم تا آنکه بعد از ده تا یکصد پنجاه و دوست عزیز خود که زن سید باشد
 افتادم که شوهرش آنده خوبی و لطف است حق من کرده بود خوبت کند می کنم
 پس یکی از تجار گفتم که باطل خودش در لندن بنویسد که چه کند و آن زن
 بنحیه را پیدا نماید و از جانب من صد لیرای انگلیسی یا و بد و از او نوشته
 و بگوید گاهی خبری از برای من بنویسد که از حالات سلامتی او اطلاع داشته
 باشم در این ضمن هم دولت لیرای انگلیسی برای خواهرهای خود فرستادم
 که برای آنها صد معاش باشد
 چند وقت بعد که هم بروم بریزل در آنجا اقامت کنم ولی نمیدانستم
 اینو چه گرفت را چه کنم و کجا بگردم و یکدست پارم زیرا که این لغت زیاد از
 حوصله من بود بعد از آنکه مختلف اخبار از آن هشت هشت هشت هشت هشت هشت
 هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت هشت

شاید یکی از دوستان و یا اقوام قدیمی خود را پیدا کرده که با اعتمادی
 داشته باشم و اینو چه کلی را با و سپارم بعد از مرتب کردن کارها و فروش
 بعضی مال آنجا و تهیه اسباب سفر کمیل و کرای برای مسافرت حاضرندم
 ولی چیزی که مرا محزون و غمی داشتک داشت بعد مسافت طول زمان بیک
 بهنگستان بود دوست پر تجربه جهان دیده من رسید گیتی چون از
 خیال مسافرت من بهنگستان خبردار شد مرا خواست پس از آنکه دید از خیال
 خیزت مدول نخواهم کرد معاش منی و تاکید اکیدی کرده که در این سفر از
 راه آب مسافرت نایم از همین جا که لیسن پاجت پرنگالی است مسافت از
 مکتل پانویل بگذرم تا با ساحل اقیانوس اطلس و از نیمی بیگای (نیمی بیگای
 خطیبی است بین مکتل فرانسه و اسپانول و واقع در اقیانوس اطلس است)
 کیره بروید بریش (یک شهری از شهرهای بزرگ فرانسه که در ساحل خلیج
 بیگای در جنب غربی مکتل فرانسه واقع است) و از آنجا کیره بروید
 پاریس و از آنجا به کالیه (کالیه شهرت در فرانسه در سوا
 بحر شمالی و اول شهرت که در خاک فرانسه واقع است) و از آنجا از
 تنگه آبی که فاصله بین خاک انگلیس و فرانسه است بروید به دور که اول تنگه
 انگلیس است و در جنب شرقی مکتل انگلستان واقع و در ساحل دریای شمال
 یا از همین راه بروید و یا از راه دیگر بروید پاجت اسپانل که اسم شهرش

دور است و از آنجا از طول خاک فراتر که بگذرد تا بشیر کالیه و از آنجا بر توده
 برسد قبل از آنکه که اول خاک نکلیس است ایند و راه از آنجی است که بقصد
 و مقصود میرسد مباد از راه دور برود که خیلی سخت و محمل خطر است
 زیرا که بهنگام شدیدی خواهد افتاد و در راه جانی که محل عبور از دریاست نخواهد
 بود از کالیه به دور خلاصه سپردن هر چند صدقات این مغار شمای خود را فرود
 و راه نماند اگر دو یکدیگر را و واقع کردیم از لیسین سوار شدیم ولی از هر جهت
 منیع با کمال خوشوقتی فی الواقع یکدسته کوچکی بودیم از جهت سبب سفر است
 جدید و جایگه تیر انداز قوی پنجه و زبر دست و سفر آوده و مصالح و
 منافعه سفر را نموده و همه رفقایان را برین خود میدانستند و در همه کارها
 رای مرا جتیار میکردند علاوه بر کبر سن و دلفر تو که هم داشتیم شان من
 بر سایرین قدری سپید گذشته از اینها ما وی و راهنمای هم من بودیم
 خلاصه با تنهای کلکت اسپانیول که رسیدیم دیدیم کجی برف را بهر
 سد و کرده عا بر یکدیگر از آن طرف میآمدند بواسطه سده و برون راه
 مجبور بودند تا از جلی غلق و اضطراب روی داد و لابد از آنجا
 جمل رفقا را غوی بر قین کردیم و خود را از روی ناوانی و غمزه و رنگه غریبی
 انداختیم کسیکه از همه بد بخت تر خوف و خطر ایش از همه بیشتر بود و اندر روی
 پیچاره که در مدت عمر که چهار اچوقت چنان برفت شا بهر که در و منشی را

بسی نضیده میدید علاوه بر آن اضطراب یک حالت دیگر هم در راه بر او کرده
 ولی چشم را نمیدانست که چیست و بچشم باید علاج کرد این قول و فیه بود
 که برفت را دیده یعنی سر ما را نمیدانست برفت متصل بسیار دید و با و می
 سخت میوزید که چشم چشم را نمیدانید با این سده و برون راه و باریدن برف
 چاره جز توقف در پامیون (سرحد میان فرانسه و اسپانیول است)
 ندیدیم قریب میت روز در آنجا اقامت کردیم بعد از آن حدت که جو افند
 خوش شد و اندکی سورت سرامکت یکدلیسی گرفتند و بر راه افتادیم ولی
 دلیل ما همه وقت ما را عقب نگذاشت و خوشش مثل یکدیگه دشمن در پی از
 بعد میرفت از این قبیل همه را پریشان خیال و مضطرب کرد از سپرا همه
 بعضی ما را عبور داد که اصلا آن قتل جبال را ندیدیم و از کثرت قتل غلی راه
 صدمه و سخت را فرغیدیم بعد از آنکه از آن راههای پرشتت و سبب
 به سینه تان جبال رسیدیم صحرای آنجا اسب و جستم و فغانی و هوای پشیم
 با هوای خلدیم منظم و مدغم با فتم به رخیه قلبهای مخزون مخلوط و خاطر نامی
 پریشان و خوف شادان و مشوف شد که بوسف نمایا چه کیکه در این
 هوای خوش و فضای دلکش قدری موجب ملایطه و مورت تأمل شدینا
 بود دو ساعت بزوبانده و عرض یک راه موعج و خوفناکی دیدیم
 سه گرگ بسیار قوی یک خرس قوی چند را تقاب کرده اند ما قدری

ترسد و خیزد و اندر وی که از دیدن اینها خنی شود و شوق شد گفت آقا
 ... آقا گفتم چه سیکونی گفت مرضی بماند که من بروم با این خرس قوی
 شوخی و بازی کنم و شمار بخندم که شما تا بحال چنین باشا و سیری کرده باشید
 من گفتم و اندروی چه سیکونی کرد و یوانه شده آن حیوان قوی جسته بدست
 ترا خواجه گشت اندروی منسریا و زد و کبکدارید مرا بکشید و بجزر و ولی من اودا
 سحرزم شما اندکی در اینجا توفت بفرمایید چالاک و پهلوانی و اندروی با
 علامت کنید که با آن پهلوانی شیه قبلی چه سیکون پس فرزا از اسپاوه شد
 و اسب اسپکی از نوکر ناواده و پوتین با شش رانده و فلنگش را بر داشته
 مثل باد بجانب خرس شافت خرس هم در یکسافت قبلی آهسته مشغول رفتن
 بود بدون آنکه خیال می داشته باشد و یا از چیزی ترسد تا وقتیکه و اندر
 با و نزدیک شد بنا کرد و با حرف و دن مثل انگیزان خرس را میداند و
 یا خرس کلام او را می هند که فهد با و از بلند گفت گوش بده آقا خرس
 ... گوش بده من بخوابم قدری با شما صحبت ابرم ما هم برای
 تا شما از دامن کوه بریز آمده در کنار جنگل در یکدشت سیسی ایستادیم
 و دیدم خرس اتفاقا باندروی نگرده از تنه یکدشت خیلی بزرگی بالا رفت
 و اندروی چون دید خرس استمانی با و بگرد آه از طرف دیگر یکی از شاخها
 درخت را گرفته بلا رفت خودش را با آن شاخه که خرس را آنجا بود ریخت

(و فریاد)

و منسریا کرد و آقا ... آقا ... بینید که آن خرس ابرامی نامی
 شما برقصا نم بانگداشت در بالای درخت از این شاخه آن شاخه پریدن
 و شاخه را بقوت حرکت دادن خرس نید نیواند و آن شاخه بند شود و
 با عجب خرس بیوال رفته خواست عقب بر کرد و دید مکن نیست از ناچار
 آن شاخه را محکم گرفته و تکان نخورد ... و اندروی هم شهری خود بنا
 محکم گذاشته بجان انگیز خرس زبان شکسته و غلط انگلیسی را که او یاد گرفته
 هند گفت آقا خرس سحر می بازی با آنجا که هستی باستی خیر نشود و باید پیش ما بی
 با تو کار دارم تو را با این قمار و دوغ نیکدارم خرس یکد فهد بسوی و اندر
 حله کرد که و اندروی بنا کرد بقوت تمام شاخه را حرکت داد و خرس دید با
 تنه از بالای درخت پرت میشود درخت را محکم گرفت متصل فهد فهد سیکون
 دیدیم چه حیوان را می کند فریاد کردیم که دست ناز و بردار که خود را
 با تنهای شاخه رسانند و بدست و بران شد از آن سمت هم خرس با
 ترس از عقب زیر میآمد که و اندروی پیش دست می کرده لوله فلنگ را کوب
 او که آهسته آهسته و او پس از کشتن پوتش را آورده و میگفت که پوت
 این زیاده از زحمت با قیمت دارد
 با عجب سرفسخ راه باید بیچاییم تا بنزل برسیم دلیل با تمبیل دارد
 که قدری تند تر اسبهار ابرامی که این را و بی نظرنیت اگر چه برف سطح راه

(کتر)

گمراهی که است ولی در عرض که گمانی زیاد می آید و دست و پایی را که می کشد
 در آورده و چندین تری که چنگ که در آن اطراف بود است ضرب کرده
 کند و در سکه از کا و کو سخته و پشته اند بدون خوف در آن آباد و بیابان
 و خور و در بر و اند سکنه آن قری بیابا و بیای بزرگ و شهرهای حکم که می کشند
 و این که گمانا ابد از انسان و همه ندارند حال با بایت از کرای می کشند
 که تمام با گرگها در آوریم
 ایندشت و صحرا را از هر طرف جنگل احاطه کرده از کیمت یا باری
 که باید از آن راه عبور کنیم به و گد که در آنجا زوکیست خود را برسانیم
 شب در آن نقطه توقف نمایم . . . ما و اول جنگل نیامت فروب
 مانده و در شدیم نیامت از شب گذشته از جنگل درآمد و صبحی می کشی
 که برت در داخل شدیم تا این وقت چیزی که اسباب شست هم با باشد
 ندیدیم چیزی که قریب چهل و چاه کرک بسیار قوی از پانچ جنگل مراد فتم
 سید و بدین مثل نیکه و بنال سیدی و غنچه می روند ابد ابوی مایانده که از شرم
 ما غایب شدند و سیل با بیار آدم چون و خوفناکی بود نسبت جنیت آید
 با کمال و همه گفت که هر که اسلحه و اسباب آشنانه دارد حاضر نماید که بکشد
 زیاد می کرک بد بنال اینها می آیند ما هم اطاعت کرده و هر بای خود را دنیا
 ساختیم ولی از قضایای اتفاقیه در آمدند و نظای که در جنگل جنگل بود تقریباً



در وسط هر یک پس پاره شده و از ده کرک میزند و اگر که در ده

فروسخ را دلی کردیم یک کرک هم ندیدیم و در طرف صحرا هم نبود آن چیزی که
 موجب اجماعی اندازده باشد و همه را بر سر و او همه را خست و در وسط صحرا
 یکسایه پاره شده و قریب دو و از ده کرک اطراف را گرفته و میخوردند
 ما اصلاح چنین استیم که مزاج آنها شویم و مجال خودشان و اگر دریم زیرا
 که اگر صدای تفنگ بلند شود و دیگر همه بجات خلاصی برای ما نخواهد بود و اگر
 چه و البته خیلی ابل بود که چند تیری برای آنها بنواز و ولی من او را منع کردم
 این نبود مافقی که پیش ازیم و باید خود را بمنزل برسانیم و اگر صدای
 تیر بلند شود ما از میانه انجیانات غیبی این عبور کرد و هیچکس جان سلامت
 نخواهیم هر دو بروی آران رای که باید برویم نه میوه که صدای زدن
 بسیار می شنیدیم پس از خط دیدیم یک عدد زبانی آران جانوران
 موذی بود و ترتیب سوی مای آمند و گویا اینها را یک صاحب منصب
 نظامی حسی قابل شق میدید که هیچ از ترتیب خودشان خارج نمیشد چون
 آنها را زدیم یکدیگر هم بران گفتیم که شما هم بپلوی هم بایستید و نصف از
 شما بگذرد و شما را آتش بر بند اگر پراکند شدند بسیار خوب اگر نشدند
 آن نصف بگر آتش بر بند و اگر بقدر پر کردن تفنگها همت او ندکند و
 ما خنکسید و اگر همت ندکند که همه بگذرد و آتش بر بند و
 هر یک از ما یک جفت پشته و داشتیم و متوالی می توانستیم شتر خالی کنیم

ولی برای دفع همه شیخانی مالا از مژگن شد زیرا که در فصول چهارم گفته
 شد که کثیری زخمها شده چون بر شونده بودم که حیوانات وحشی از صدمه
 میند و بسیار بوی انسان خیلی میند و بر آن کس که میده صدمه را میند
 کند همه مشاقت کرده با و از نای بند میند یا زویم در این بین
 بعضی که مستعد فرار بعضی ایستاده بودند که میده و دیگر تفنگها را آتش
 زویم آنها که کشته شدند افتاده باقی چار تپل بست جنگل که میند
 تا که آنها را روبرو دیدم فرصت غنیمت شمرده تفنگها را پرکردیم که
 میده از میان جنگل زویمای بسیار میند میده و دیدیم سه
 دسته بسیار بزرگ از کرگ و سگ از طرف چپ سده آرایش رو و سده
 از عقب ما هجوم آوردند چیزی که بیشتر اسباب براس تشویش ما شد
 شب تاریک شدن هوا قبل از آنکه آنها نزد میند صلاح چسبنده انتم
 هر قدر ممکنست از پراهنه بوی و میده برانیم شاید خود را خلاص کنیم
 همین خیال اسب سیراندم تا رسیدیم یعنی ایستادن صحرا که میند بود و در
 بارگی باستی از آنجا عبور کردیم میده دیدیم که گها مثل انکه با خیال
 دارند غلظت کصدای تفنگ از طرف جنگل شنیدیم در همان غلظت دیدیم
 کساسب نین کرده با و بعد از جنگل تابعت پرون آمده مثل با و
 فرار کرد و بتعاقب او یک دسته کرگ بسیار پی هم که میند چون نزد یکستان

(سختی)

سختی که اسباب جنگل خارج شده بود رسیدیم دیدیم کساسب و وجود
 آدمی تازه پاره شده افتاده بودند این شاه و دلمار ابریشم آورد
 و زهره مارانی الواقع آب که بطریق بر سر مارا فرو گرفت که در این مکان
 مانند به بنا چون شاد خیزد لیز میخورد از پیش افتاده نید استیم از کدام راه
 برویم تا اینکه گرگها نزد میند دیدیم چند درخت بسیار بزرگ در آن
 نقطه انداخته بودند چاره برای خود نیافتیم جز اینکه خود را به پناه آمدن
 کس کسیدیم از اسباب نیر آمده بسیار در وسط گذاشته و ما از طرف
 سنگر استیم با اسباب و قنای حاضر شده و ایستادیم دیدیم قریب سید
 و چهار صد کرگ آمدند از جلو ما گذشتند و این احتیاط برای ما خیلی مفید
 اتفاق افتاد قریب گذشتن تمام آنها بود که از زویمای هیبت و توانا
 عجیب گرگها میور در اسباب ما افتاده و از خوف صدمه در آمدند و رم
 کردند گرگها که بعد از شنیدن قدری ایستادند و میل آمدن نسبت ما
 کردند چون از گرگها حرکت را دیدیم کثرت تفنگها را آتش زویم چندین
 اثری مرتب نشد لا بد شده شش مرتبه ترتیب تفنگها را آتش زویم زود
 از صفت کرگ کشته و غده کثیری مجروح و نیم جان افتاد که قادر بر سینه
 نبوده و ما بقی فرار کردند ما نیز تمهید بسیار و هر بهای دیگر کیده بجان
 نیم جانهای جان شکر افتاده همه را چنان کردیم در حالتی که ناامنی نگاشت

(آمین)

آینه سیکرود

بعد از ختم اینده با کمال تقصیل سوار شده بر راه افتادیم ولی بنویسید
 فرسخ بان دگر که باید برویم و درین راه قریب یک ساعت قدر رطبه
 غریبه زو زبانی بود که موجب حسیل میشدیم که زهره شیر آب می شد
 بعد از آن و اهدای از حضرت فرزند آن خطبای از شماره چرون بان
 دگر که باید برویم و شب را بر بریم رسیدیم دیدیم تمام اهل قسریه با اطمینان
 و حبه حاضرند برای مدافعه که گمان سبب رسیدیم گفتند شب قبل کجاست
 زیاد می از کرگ در میان این قسریه رفتید کینه لوله واضطراری در میان
 خلق انداختند مشرب برای دفع آفتا خودمان را حاضر کرده ایم گفتیم
 آن چیزیکه شما میگویند پیش آن چیزیکه ما دیده و صد ما نیکه ما شنیده ایم
 یک از هزار و اندک از بسیار است زیرا که در مدت عمر اسباب هلاکت خود را
 غنی دیده ام و صد مات فزق الطافه بسیار کشیده ام که اگر اهل ایازان
 قضایا را شرح بهم متع حسنه و رشته طاقت گسته کرد و در همه آن هنگام
 اینقدر جنود و اهد و حسن حسین قلم راه نیافتد بود و باید چه همه بر اس
 در خود مشاهده کرده بودم زیرا که در میان از آبادی دور در شب یک
 یک نفس سید چهار صد کرگ آذخوار بر سرش حمل آورند و او را بشکستند
 از دست نهد و او امن تدبیر از کف را تا نماند و در صورتیکه هیچ نامی و

(باغی)

یا مغزی برای خود نمیدیدیم و آواز فریاد و سسی بنزد فرزندیکه گمان نمی میشدیم
 با کله اگر از دور دو خاک فرانسالی زمان مفرج از آن نکست نشاند که
 فرسنگ بخاریم شرح و بلی و هم و از لطافت بود و لطافت فضا و صناعات
 بدلیه و عمارت سینه و مروان پر مهر و نمون خوش چهرش سخن را نیمه با این
 همه تند زبانی کند و لالم و طاری از زمره اهل بیان و مقال

هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون عشق آیم سخن با شما از آن
------------------------------	------------------------------

از آن مکان سینو نشان برای رسیدن مقصود و شد حال کرده رسیدیم بدو
 که اول ناک انگلیس است

روز چهارم و هفتم را نوبه بعد از خوردن یک سرمای سختی تبانی آن
 که همانیکه در خاک افزایا خورده و آن زحمت و صد مالی که بیسج نبی فوج
 بسته بخاطر نذر آورده و بنها مال خود رسیدیم تمام تعلقات خودم همراه
 بودیم بنای صحت اقبال شهر و موطن خود و در دو روز هر چه که میخواستیم
 با قارب و عشار خود علی قدر ما بهم اعطا کردم از وجود و رود خود همه
 خشود نمودم دیدم علامت موقع رفتن بر برزبل و سکون کردن در آنجاست
 خواستم قرار و اختیار کارهای شخصی خود را به پسران دوست عزیز خودم
 و اکلدم و حرکت کنم . . . پس برای شورت یک کاغذی بدوست
 عزیز خودم بر مردیسی بی بیسن نوشتم در جواب نوشت که فرزند برزبل

(۶ تورا)

تورا در زمین عالمین تو بخیرند چون توست در اینجا عالم بوده اند و علم بر حقیقت
 میل دارند علاجی در اینجا نیست جز اینکه بفروشی نقد آستری وار و اگر او را
 میدی برای تو بفرزبوشم من در جواب او آن فرزندش اوم بعد از شش
 ریس من بعد از آن فرزندش رسانیده و جبر او را یافت کرد پس صدوی برزید
 پول نقدی نگهیبی برای من فرستاد از جهت آن پرورد بسیار ممنون و شکرندم
 در اینجا جزو اول شرح حالات ببط مقالات من تمام شد و آید
 من اینست که در پنج تاریخی اینقدر عجایب غرایب صدمات پرورن از
 حوصله نگارنده که من دیدم کسی ندیده است گمان نمیکردم که در توفه
 بنی نوع انسان آنقدر گرفتاری که من دیده و کشیده ام احدی دیده
 باشد چنین حکایت غریب که واقع است باشد کسی بخاطر ندانیدن
 از اندوختن اینهمه مال شخص نماندین باشد که با ساش آسودگی خواهد
 زندگی کرده و از صدمات دنیا محفوظ خواهد ماند زیرا که انسان از این است
 عمر تا زمان بلوغ و حذر شد بعضی سخن خودش فی حد ذاته در صد و تعلیم
 علم حسنی آید و یا تحصیل کالی ناید نیست اما توبین و یا تحریف پذیرد
 و اگر زمان تحصیل را بپسندد گذرانید و وقت تکمیل را با حال تبدیل نموده بر خواهد
 کرد زمان ریسان جوانی و لذا میباید نهایت لغتانی را که در آن اودان
 جز غرور و مستی و غیر از هوا پرستی چیزی دیگر نمیداند و کاری دیگر نمیتواند

پس از آنکه روزگارش در تنگ صدمه سختی گذشت و در برسیلی گرفتاریها
 او برکن کرد و از خواب غفلت به حالت پیدار و آستی عذرو و نجات بشمار
 کردید بحال اسباب نماند کالی ناید و برای تحصیل معاش تقیبا مید و سخنهای
 نماند بشود و از اول حرکات نماند به نماند شاید اما معیشت منظم کرد
 و امروزه گیش از صوبت بر فاقه مبدل شود اگر تقدیر یا تدبیرش به هفت
 نکرد و تلاشش در امر معاش حاصل شود یک عمری باید از هر که غنی شود
 خوش بختان عالم مغرور و دودار و دایره ارباب نقل و دویش هجر و مردود
 باشد که در جوانی تحصیل مال و کسب کالی نکرد و با نهایت شرمندگی و افعال
 از حیل و اطفال بید عمری با فاقه و عسرت باز و تا خود را به نیت کالت
 اندازد زیرا که برای چنین شخصی مرگ نعم الرفیق و اجل خیر شقیق است
 اگر رضای عقل را به بوی نفس رجمان داد و در کمال مرضیه کرد و در
 خیالات فساد نمود پانده کمال و مال را بجائی رساند که دست قرآن از دامن
 کوتاه ماند با وصف تحصیل ثواب صاحب عقل و دانش میداند اینهمه مالی که
 اندوخته کالی عمر عزیزش به ثمن نخبی فروخته بلفقه و کوه و اجیر بکله اسیر
 و کار و استکان چکار خواهد شد است
 اگر در تمام عمر نزدیکیان و اقارب خود را که فسره زند و نیت از جمع
 جبات سستی ماری و پرورد با حسان تارانه بخواری در اودار و استمرار کنی

از آنها اگر غفلتی رود برای امتحان تجربی تو چشم آزان احسان چند ساله
 بپوشند نقد و جودت را بپندیرند غیر و شد پس اند و متن مال را شرط آسویکی
 مال و فراغت بال نیست کج قناعت تبرک کج ماعت است و ارسنگی از مال
 نیکوتر ارسنگی بال است من با اینجه دولت کفستی که دارم کان کشید که
 یک چند عمر خود را بچوشتی و راحت تو اتم بگذرانم
 تا اینجا که سرگذشت مجاری حالات خود را که نوشته ام ملاحظه کرده
 که عمرم بچو طریق گذشته من بعد هم بلیسم تا مطالعه بدانم کند که چه مصلحت
 فنی کرده و چه مطالب پی رده ام چه چشمتا دیده و چه سختی با کشیده ام نقد این
 در اینجا بی قوم و خویش بی صاحب دوست و آشنا با این همه ثروت و ثننا
 اوقات شیرین خود را به بی بگذرانم و طرز همیشه زندگی را ندانم زیرا که با این
 مردم ربط و آمیزش ندارم که خود را در عداد آنها بشمارم اگر چه در برزخ
 ملک فرزند خود را فروخته بودم ولی نظر آنگاه می نظر می بان ملک است شتم غنی
 دلم بخوابت بان سرزمین مراد مایم و آرزای چون بجزیره عدم با تنبیر بجزیره
 شایده ببولت و آسانی با مکانی که سالها ما فوس و مالوف بودم بروم از ما
 آن سپانیو لیا که باستی برده منبر دار شوم اما زنده اند و یا زنده اند اطلاع حاصل
 کنم که بر آنها چه گذشته و مقصودین آنها چگونه رفتار کرده اند
 با کلمه مدتها با این خیال معاشرت میکردم و نزد بوس میانتم ولی بولم

(اطاعت)

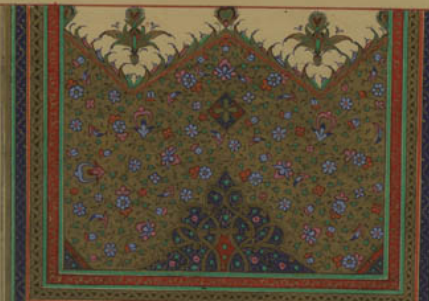
نفس که کوزه (۱۸۵)

اطاعت نصیحت و ستانه دوست عزیز خود زان سبب که من گفت باید تا بهفت
 سال در این ملک با بی و بیج با که خارج از این ملک است زوی و دولت
 خود با کمال فراغت مشغول عیش و استراحت باشی صورت بندی خیال خود را بهبه
 تعویق انداختم

بنجام اقامت و پسر برادرم را زیر دست خود آوردم و مشغول تجریت
 شدم آن کی که ارشد بود قدری ام از خود شل ال داشت طرز معاش امور
 زندگی را با او آموختم که پس از گذشتن من یک لغت نامی با سودگی داشته باشد
 و دیگری را یکی از کاپتا بنامیک با من دوست بود سپردم پس از شش سال
 اکثریت ذهن و ذکاوتی که مظهر بود جمع علم اخذانی را تکمیل شد و پسر
 فروگذاشت نگرد چون او را قابل و در علم شستی ما هر و کامل با فتم یک کشتی
 از مال خود سنسیده با دو اگدا شتم

ولی بعد معلوم میشود که همین جوان مرا گرفتار بعضی استلایه نیکه بجز خیال
 نمی گنجد با وجود کبر سن و تجربه با نیکه در مدت عمر کرده بودم باستی رسته ثننا

و حزم را از دست بدستم و خود را بهنگام	چند از من درین صحن
	بسی صاحب خیال و استوار
	دوستی که بیشتر شدم



پیشینه و تمجید و تحسین و تکریم و تکرار و تکرار و تکرار

بعد از مدت سی و پنجال زحمت مشقت بر امور و نانی و تحسین بارگزاران
از عنایات عینه الطی بواسطه فراخ بودن سبب مذکی برات آسودگی
با کمال احترام و عتبار بر مردم حال که شرم ز یاد شده بعد از تجربه های
سیار شنیدم که راحت آسودگی انسان در تنگنای حال بودن بسیار
گرفت حال حاضر می کنم آنرا بنمایند و طرف نیت کشیدم و آن
عظیم که افتادم بواسطه غرور جوانی و غلبه جهالت نادانی بود و آنکه شرم
و از راه آسینغور را ز راه پیوادم حال که عسرم از پشت یکسال میگذرد و
تو فرستادن بنال هوا و بوس ارم و خیال دور شدن از وطن و همجو
بودن از خیال و افسال را از سرم پرورم کردم برای رفع بکاری که باز
خیال سا فرتر از ششم هم نایستوان بهارت مانتن و کله که سفند و کار
اندازتن و کات نسیدین و زراعت شد همگراون اقدام با این کار از جهت

مرا آسود کرده و از تمام خیالات باز داشته عمارت تازه که بنا کرده بودم
با انجام رسیدن فخر آن عمارت جمع ما متعلق بنای او را استراجم کردم و
یکه سگاه پویی و او ضاع معتبری تارک دیدم اوقات شبانه روز خود را
از هر چه بختین و موقت ساختم کار را روز خود را فخره آسید ساختم که کار آن
ساعتم باطل و وقتم غافل شود با نهایت عیش و خوشی بی وقت می گذرانیدم
که غفبتن بوی ناگمانی و قضای آسانی برین نازل شد مثل اینکه این شعر را
می سراید

یک قهقهه کبکنا و صد چنگی از	اندری کینه خنده و دو کیریه بنیاست
بلا فی این مدتی که از استقام جسمانی و آلام نفسانی آسوده و در سبب امن و عیش خود بودم روزگار زهر سوگاری در کام نیت و رشتند امیدوارم کسیت که از همه کار بازمانده مات و بهوت شدم هنگامیکه سرگرم کارهای خود بودم خیالم غفبتن برین شد در صدد علاج او بر آمدم و اطباء بی علاج بدا و ای او اقدام کردند	
هر چه کردند از علاج و از دوا	دریج شد غفبتن و ن حاجت مند
جهان فانی را بدو گفت مرصیبت زده و مژگون نموده طوری سپا و غم و اندوه بکلت تعلیم شخون آورد که روز را از شب تمیز نمیدادم خویش را از چکانه فی شمشاختم چون کسی که غمان خستیا رکیت عقل از دستش رفته و یا	

چون کشتی که کاشن شکسته و چهار بوجه که قرار شده باشد و مانند چه تیرسی
 کار برد و چه ششم چاره نماید چنانکه قبل چار شده بودم خود را با نجات شتاب
 میگردم و یا چون روز و روز و چه بجزیره که علاوه بر کسبگی و شکلی شب
 تاریک چنین جانی هرگز ندیده بر شاخه خاری بچشم چون سوار جراحی و بر کبر
 و پدی چشمم مانند پادشاه گداری میآید و آرزوی که جای پای آن
 وحشی آویزوار را دیدم و مدت سه سال از ناچاری با کمال خوف و هراس
 در آن جزیره زیتیم و آبی انجیسیال فارغ نبودم حال هم آرزوست خیال و پستی
 جو کس و که ورت خاطر جهان سوال بودم هر وقت منزل میآدم خود را
 چون غریب میونس میدیدم و هیچ کس و هیچ چیز انیس میگردم از تجارت و
 زراعت باغ و باغین و کفک کا و کو سفندت خف و گریزان بودم شب
 روز و خیال آن یار و فادار و آن محرم دستکار خود بودم

متصور شده ظاهر غم خنده	هرگز از خاطر م تصور زینان
شبانه روز با در صفتش سسلر و با خیال مضار شش تابز بودم مثل کنی که راه نام و دلیل خود را نگردد در باد و جیرانی و ناحیه کردانی مات و سهوت مانده باشد غیر از ریختن اشک خنین کاری ندانستم و جز قلب گلین انیس و کفکاری نایسته بود که همه مترم با من دست با شتم	
زگریم و هم چشم زسته در دست	ببینم که در طلب حال در مانجی

با کله برای رفع خیالات خود از اینجا که (نیک) وطن من است چنانکه
 کنار و گیرم بر هم شهر لندن و در آن مملکت بزرگ و آبادان خود را با نجات و نوب
 با بعضی اشخاص مشول دارم و خیالات گذشته را از سر بگذارم بلاخره از روی
 بی خستیا ری بلند رفتم چند روزی در آن شهر اقامت نمودم ولی مثل کسی
 که در نفس مجوس باشد و یا شخص مجذوبی که گفتار و رفتارش از روی اربابان
 فحش و مست چون دل زندانیان بر من تنگ شد از وضع حالش و حیران بودم
 در ابتدای سال هزار و ششصد و نود و سه سیلادی برادرزاده ام که در دریا
 بود و من کشتی با و داده بودم و حالاریس و کاپیتان است از سفر فخر
 اریل با او (که یکی از شهرهای اسپانول است پانزده هزار جمعیت دارد)
 مراجعت مینمود بدین من آمد و گفت خیال مسافرت هندوستان چوستان
 دارم بعضی از تجارت خیال حرکت بان تتهار او در چون باید از برزیل
 بگذرم و شما کریسل و هشته باشد شما را بان جبریزه میرسانم و میروم من
 که حالت اقامت در هیچ شهر نیستی و لفظه ندانستم بسیار خوشوقت و سرور
 شدم
 فردا هنوز از او خبری نرسیده من از فرط دلنگی که دانستم بریتیا
 منزل او رفتم و گفتم هر باید به لیز من برسانی برای اینکه کیده دیگر
 دوست قدیمی پر کالی خود را اوقات نایم قصد من این بود که اگر او

صلاح براند و سخن بگذارد و تحصیل یک قانون صحیح کرده و یک جبهی مهاجر برود
 بریم در جزیره و آنجا را سده زجا آباد و تصور کنیم برادرزاده ام گفت یا
 سخا سپید در آن جزیره آبادی و آدمی دور تو قفت نماید و دیگر آنجا
 خارج نشوید در جواب گفتم اگر شرط می کنید مرا از آنجا تیر و پشتر بنزید و به
 برزبل برسانید در همانجا تو قفت خواهم کرد تا مرا حبت شما از بند وستان
 با تفاق مرا معافت بپسید برادرزاده ام گفت جواب مشکل می بینم
 که تجار و مسافری را رضی بشوند و اذن بدهند آن شتی پر بار و سنگین
 تقریباً یک ماه راه آنها مسافت پدای کند احتمال می رود در این جزایر طوفانی
 شود و نفوس مردم بعضی تلف رسد و تمام غرق شویم و علاوه بر این مطلب
 شما که در مدت عمر اینده زحمت برای نجات خود از عرقا تا بنا کشیده و اینده
 لطافت اصدات پروان از حساب بید جانی بدر برده اید شاید خدا نکند
 اسبابی نشد آید و بدینجی من مسرایی نماید آسبی نصیب شما شود و در روز
 عسقرق شوید اگر خدای نکرده من جانی پروان بر دم شبح حال شما را
 با آن همه بر با بنها که بمن کرده اید کجا عرضه دارم چگونه پیش دست شوم
 شما هم آید من چه خواهد گفت و من در جواب مردم چه عرض کنم چون غور
 جواب او کردم دیدم جانی غیر از تسلیم ندارم گفتم پس خوبت آلات اسباب
 یک کشتی کوچکی را متفرق و غیر مرتب با چند تاجار و آهن کار بر و در سراسر

(ما باشد)

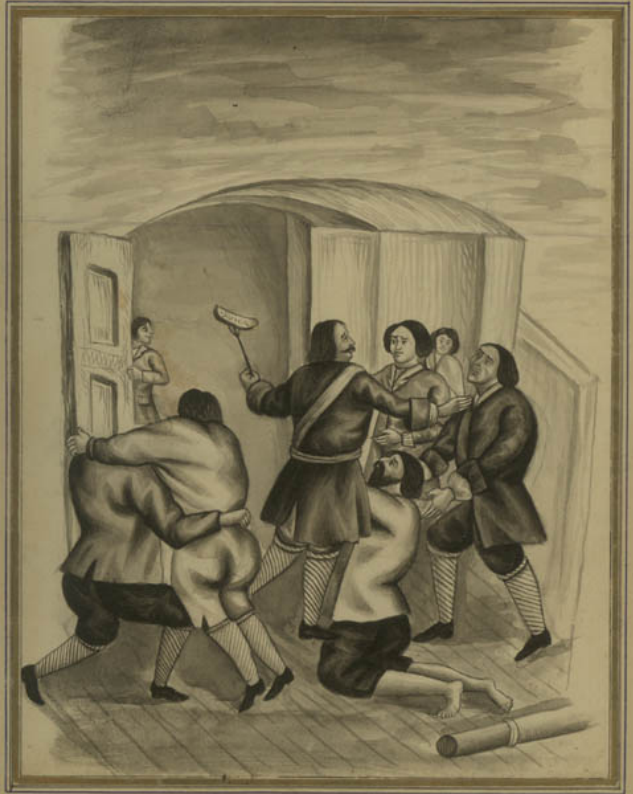
ما باشد هر وقت که خیال بفریزد حرکت کردیم اسباب عزیت فراسم باشد آن
 صنعت کاران اسباب کشتی را هم بند پنچ و همه آن کار را برای صورت
 بندی خیال بوند و بند هر نقطه که خواستیم توایم حرکت نایم و بهرستی که صحبت
 و استیم مقتضای وقت چون شفا بال و پرکشیم برادرزاده ام از آنجا اش
 من بسیار خوشوقت شد و از برای حرکت راه حاضر شد
 روز پنجم ماه را نوبه هزاره ششصد و نود و چهار میلادی من بود
 باوق و حقوق کشتی ششتم میلاد و اسباب کشتی بعضی آلات و اسباب یادی از
 لوازمات زندگی و مصالح آبادانی سراسر برداشته از جمله و غیر تجاره
 یک قفل ساز و یک جوان باهوش و فطانتی که اسباب چلیک ساز بود ولی در عمل
 حجره و قفل چلیک مالاک و در ساختن انواع صرخ برای خورد کردن کاه و کوه
 کندم و ترشیدن آسیای دستی برای آرد کردن و کوزه گری و آهنگری را پیش
 صنایع با اطلاع و ما بر بود دست
 با بکله سپید و اربوبون و یاری حضرتت فرید کار بر برد افتادیم اندکی راه
 طی کرده که با دلی مخالفت ما را مقهور اطرف شمال را ندانیم چو رسیدیم که در
 بندر کالوی (بندریت و طرف غربی ایرلاندر انگلتره) بیت سه
 توقف کنیم چون در آن بندر از جزیر حسین آه و قه ارزان و فراوان کاه
 باگیری کرده من برای خود چند جفت خاک و کاه دو کاه سه خریدیم در

(کشتی)

کشتی و اردو کرد و برای حرکت شدیم

روز پنجم فوری شراع را کشیده به برای یک باد مساعد بسیار خوشی بود
 طغی کردیم روز هشتم وقت عصر عجله که برای ناگهانی اطراف مشغول مشغول
 بود و انظار کرد که از دور یک و ششانی برقی دیدیم بعد صدای تویی شدیم در
 گفتگو مشغول بود که صدای توپ دیگر شدیم و روشنی آن برقی زیاد شد
 فوری فرستیم بالای مصلی بالا خانه کشتی بود و برین نگاه کردیم برقی و شعله زیاد
 بنظر میآید چون هوا قدری تاریک شد دیدیم که یک کشتی بسیار بزرگی را
 در وسط دریا آتش گرفته و میوز و بسیار مسافت شدیم که دست از
 چاره جویی و معاونت نماند که تا است صبح در ساعت شست که دواز
 روز گذشته باشد با عینک نزدیک بین مشاهده کردیم دو قایق چمنیت
 دیدیم گرفتار باد و مخالفت شده سی می کنند که بقوت پارو خود را یک سستی
 رسانند چون قدری با نزدیک شدند و ما را تسخیر و انداختی بود ما با
 و اشاره گرفتاری خودشان را در میگانا و گرسنگی با فغانند ما آنها را با
 کشتی خود دعوت کردیم و با دبا کشتی خودمان را بطرف قایق آنها کشیدیم
 پس از نسیاحت آنها رسیدیم و همه را داخل کشتی خودمان کردیم از مرد
 وزن و کولیک و بزرگ از مسافر و همه کشتی تقریباً شصت نفر بودند گفتند
 سصد چلیک بار و هشتم و از کاباک و الا وسط رود کاناوا (یکی از

(مسخریات)



دری کشی و کشی بی آواز در کرسی باین نوعی در خدمت امیر (۱۴۰۰)

متصرفیات قدیم هند را دست راجا در یکای جنوب پانچ کشکاک است
 و آآن در تصرف مجلس ایش تمام فرانسوی زبان و خیلی مایل دولت آنگلند
 رئیس کشکی تمام حالات بچینی خودشان را برای من حکایت کرد
 در و آن اشخاص کشکی و بروز حالات مختلفه آنگاه که از غرقاب بگفت
 بجات یافته و از چنان همگه عظیمی خلاص شده بعضی از کنگر خندان و برخی از تخریر
 کریان و جمعی از وجد پورا می کشیدند که بیان آن بوضف نیاید ولی شفقت ما
 از آن بنایشته و شکله گذاری ما بدرگاه خداوند عز و مجد از همه آن بجات
 یا فککان افزون تر بود که بندگان عاجس و بی دست ما را نموده و موفق
 بجات خلاصی آن همه جهت زحمت ما یوس فرمود بواسطه کثرت جد شوق
 آنگاه در اول ورود و حرکات بی شورانه آنگاه شمل و اندر وی که در اول
 ملاقات پدرش حرکات میشانند از او ظاهر شده بود و نظرم بسیار شد
 و غیره سخن آمد با خود گفتیم وضع حرکات این همه نامای جدید و وحشی منشی اینها
 مقربسم با مال اسباب تعیین و زحمت شود ولی بعد از ترتیب نمودن جا و
 برای هر یک پس از زحمت شدن و غذا خوردن قدری خوابیدند پس از بجا
 و رفع کسالت هر یک او دیدم مردمان تربیت شده و آن حرکات اولیا
 و روشان بالمره تغییر یافته و خیلی شوق شدم
 خلاصه بواجبی خوش بود و با و نرمی میوزید ولی موافق خیال ما

(که آنهارا)

که آنهارا دو بار و سیم بار و پاره اجبت بهم نبود با وجه از دست نماند
شرفی میوزید

روز نوزدهم مارس خوراسیت و هفت درجه و عرض شمالی هفت
دیدیم بعد خود را محرف ساخته نسبت جنوب غربی و عرض راه یک کشتی بزرگ
دیدیم و گل بزرگ نثار و نکته است و هفت قدری نزدیک شد یک تیر پوس
خالی کرد و نخواست بماند که در سنگانی و سختی افتاد است ما فوراً با و با ما
بان سمت کشته و بعد که او از میرسد نزدیک شدیم از آنما سوال کردیم که از
کجا میاید گفتند از پرسینل (یکی از شهرهای دولت انگلیس است در سیبری
و طبعی اسم این است طرف جنوب غربی انگلتره) میاید و نخواهند بود
بر بار باد (یکی از تصرفات انگلیس است در امریکای شمال از جزایر اقیانوس
طوفان سختی آنهارا از راه بار باد خارج کرده و در پاره انداخته چند کیمپتر
اسباب ایس از حیات و حرمان از نجات زندگی بوده است علاوه بر طوفان
و خشکی تمام شدن آذوقه چیزیکه باقی بود یک میپارد و جزئی آب شیرین
ولی قدر زیاد و قریب هفت پلک روم هجده دانگند و در کنار کشتی یک
جوانی سا فرما او شش و یک خدمتکار چون کشتی برای مسافرت حاضر بود
بود چیزی برای ذخیره مخصوص خودشان بر نه بسته سوار شده بود در نجات
و اهل کشتی در حال ترو بد روز تر افتاده بود و از دست کرسنگی بگریخت

(و بنا)

و متغلیه با اهل دست گریبان شد و چینی که نایب کشتی تفصیل بدینچه و چهار
خود را کسایت میکرد و من توجه بان نظر مسافر بدینچه کجا در و سپر و خاوه
بودم که در روز و شب مسیح قوی بدان الله انما رسیده و هر سه نظر فوت
بودند من از حال آنها مطلع شدم نایب غرمان را با یک تاقیق و دو ازنه
نظر اجزای یک کیمپ بزرگ را از آنان و یک مقدار زیادوی گوشت کا و خام و دام
بروند و لی جراح طبیبی که مسمر او ما بود گفتند که این گوشتها را آبگوت
کنند و با آنها بندند و در دم سطح قراول تنجی بگذارید که بسا در اگر کرسنگی
بجوم خام نمایند گوشت خام را از دیک بر بایند و بخورند که اگر از کرسنگی
مزد و اندک با اسطین جوار کما از نقل و خون میرند فی الواقع این حکم و تدبیر
بسیار بیوقع و بجای بود و است زیر اشخاصیکه این کرسنگی بار کنند اگر
خست خام میافتند بعضی نان نخبه میخورند فوراً چند نفر را ما مور اینجا کرده
و فرستادیم ولی خود ایمانی حاصل کرده بسا و افشاد نمی شود و خود بر کسایت
رفتم ضمناً هم پس هم مجال آن نظر مسافر چه گفته شد و از آنهارا رعایت عالی
حالی نمایم صین در و دیدیم یک آشوبی سخت از آنها چه آن گروه کرسنگی
دیدیم بر پاست که یکسک است با بعدی میکند دیدیم غیر از غذائی که از خلق
فسر و در جانی را نمی بیند نزدیک است که از تراکم و تصادم کیمپگر رخنه
نماند بخمال آنکه تقدیر از دست هم بر بایند از اول هر قدر بلاست و زرم چون تمام

(آنهارا)

که در این کتاب از این کتاب میگویند که در این کتاب میگویند

آنها آرام گم و بلاطت ساکت ساکن نایم دیدم مکن نیت که یکدین
 منبر یا مصیبتی بر آوردم کفتم ای وحشیان بی شعور وای جانوران از دوش
 دور من اینقدر ابرای خدا بجهت حفظ نفوس شما تیه کردام که همه بخیز
 و بقدر کفایت هاشماست چرا اینقدر کم وصله و بی صبرید میخواهید مکنم
 که چیزی بنماند بجز این بی ادبی شما همه را بدریا بریزند اگر چه
 در چنین مواردی جمع و اسباب شکست شخص کرسند چشم منا و گوش مشوا
 نذار و با وصفت این از آن پانها تهیدیات من بریک بگوشه رفته و
 از حرکات و حیانه خود کاره گرفتند

با کجای جمع خیال من پیش آن سه نفر مساوی که از کثرت ضعف پیش
 افتاده بودند از قراقرص بر اهل کشتی آن زن بسیار بجنه و تربیت شده و بلند
 نظری بود که اگر گاهی باو غذای میرسد بظلم سید و خود شش مثل طالب
 پر روح با رنگی پریده از دیدن آن پرزن نجس بسیار دلم سوخت بطیب کفتم
 حیثی تمییل کند در رسانیدن غذا شاید او را از مرگ نجات بدهیم طیب با کمال
 جمله خود را رسانید قدری از آگوشت کلقش بخت ولی با کمال زحمت دیدم
 با شاره ابا و تسناح وارد مثل یکدیگر میخواهد بجا که جز از آن آگوشت دیگر چیزی
 من فایده نذار و جز اینکه اسباب نعمت من دهیگران است کثرت
 طیب باور من کدشته از زمان و با دست شاره بطرف پیش میکند یعنی

کاووا بخدا و بخداوند سرورم از او رعایتی کنسید شرط انسانیت محبت و حق
 او بجای آورید هر قدر تلاش کردیم چند قاشقی از آن آگوشت در سینه بود
 و از دستایم مکن با قریب غروب برگذشت اما پیش بر حسب قضیه بود
 و قانون انسانیت و نوع پرستی خود مان با کمال جده هر قدر تو استیم بجهت خود را
 او مشر اهرم آوردیم چون او بدرجه ما در شش به حال نبود روی یک تکی دراز
 کشیده و یک لنگه و ننگش کند در دمانش که نصف از اجانیده و ضعف کرده
 بود ولی خیلی جوان و مزاجا قویتر از ما در شش نایک همراه ما بود یک قاشق
 آگوشت بداد کشیدن و ننگش از دمانش کلقش بخت اندکی حرکت آمد
 باز میخواست بخوراند با دست رو کرد قدریکه کمال آمد خودش میل بخوردن
 کرد

ایچان نجیب بر حسب سن بنده و جده و مال بسیار با تربیت و
 خیلی مقبول پس از احتضار از فوت ما بسیار متالم و اندوگین چون اصل
 نسبت و رکنی نیشاخت با آن کمال حزن و اندوه خود را بی وقرو وقع
 منجراست که یکدیگر و ولی حرکات جلاله و کفایت لایق از او بروز
 میگرد و حال آنکه پدرش در همان اوقات در بار با و بنسبیا و عمرش
 بیاد رفته و مرده است ایچان با تربیت از طیب با خواش کرده بود که
 از من بخواهد که او را سرسرا ان کشتی او جدا کرد و کشتی خود میرم زیرا که

از قنوت قلبان مسرمان بسیار و تنگ بود آندرا آذوقه و شسته که چند
روز از همه بخداری کنند از آن شخص که بر نهاده آید بودید و از زینت
صفتی پوشیده و خیره خود را نگاهداری کردید بقدر قوت لا یوتی الله
نحوه اینست و بویغ تار شدند چون آنکه بر خیره آنها نقصانی
وارد آید و یا خیره حسدانی رخ نماید بی چنین است که آن جوان نجیب
بر حسب طهت خود خیال میکرد ولی گرفتاری بجای سختی و گشتی و گشته
شخص را از مواسات موافقت خویشاوندی و عدالت اصالت و
سعادتندی رحم و مروت احسان و قوت باز میدارد و از خود بگذرد
و دیگر می و گذارد و مجال و خارج از اندیشه و خیال است پس از آنکه آن روز
و موقع گذشت و زمان مراعات زودت رفت افروخته و درین چاه صفت
ناست تا خیالی لا طایل

طیب قبل از آنکه مرا بپسندد و خواهش او را برین برساند بخودش او
اعتراضاتی وارد آورد و معایبش کرده که درین راه باین سختی چه غم
کرد و بجای تنهایی رفت و جواب گفت با تو می آیم گرم از چشم من
مرا از میان این جنبت قبی القلب و فی الطبع یعنی نفس رومی الطبع بر ماند و
بهر جانی که خود اراده کرده برساند اگر چه بدتش را نا لایقم ولی از روی
میل خود گذارم و اما در نهایت دادن من بکنیز برای آذوقه تا

با این بخت نصیب و اردو نخواهد آمد و حال آنکه امیختن نسیب مرد با قوت با نیست
با آن جو فطری و کرامت انبی حکم نشایسته میداند که مرا بعد از بخت با
از ترک بان و حشمان بدیش گذارد و برود

چون هنوز مرا بی شناخت نسیب کا میان کشتی میدانت طیب
با کمال رافت و لوزی گفتار آن جوان را برای من بیان کرد و خواهش او را
اجابت کرد و بکشتی خود آورد و هینای عزیمت شدیم شراع را کشیده برای
یا فتنه جزیره خود در جزایر امریکا مشغول گشتیم پس از تجسس بسیاری پی
بطرف جنوبی جزیره که سکس خودم بود چون در آن طول زمان تمدان فعاظ را دیده و
تمام اطراف آن جزایر را که در پیش کرده و می شناختم محض نگاه کردن بانست
غوراشناختم حکم کردم لنگر انداختند در یک محل مطمئن که تقریباً حاوی
آن بندر کوچک خودم بود پس از ایستادن کشتی و اندر روی را خواسته و از او
پرسیدیم آیا میدانی این مکان کجاست بعد از وقت چون حدت بصبرش بیشتر
بود از شدت شفت و شوق دیدار پدر بجهت خیز آمده و فریادها کشیده
و شادمانیها کرد اگر منغ من خود خود را در آب میانداخت که زودتر پدر مرا
ملاقات نماید

با بجهت نمیزدسخ تقریباً بارت تپه که محل چشم انداز من بود مانده که
و اندر روی باز فریاد کشید آقا... آقا... من می بسم آ یا شامی بنید

آن آموختاروی آن پیشه و نگاه می کنند قاین را فخر از بزرگانند
 و یک بیری کوچک سفید که علامت صلح و دوستی است نصب نمودند و اندر
 با کینه کشیدند و میزده نفر دیگر با اسلحه و تمشانه همراه بر پشت میاد
 همانهای تازه رسیده مخالفت با ما باشد و یا رعایای قبل با ما سرانگی کنند
 اگر چه این احتیاط کار بخورد چون آب ریای بواسطه جبرخی بالا آمد بود
 تا بندر کوچک برقیم همه را در آن بندر گذاشته من با و اندر می یاد و
 اول کسی که چشم تیز دارد و شناختیم شخص اسپانیولی بود که از چنگل آن
 نجات داده بودم ولی تفصیل لباسش محتاج بدانشن علم تشریح است
 اجمالاً بعد ذکر خواهد شد

و اندر وی در خور از یکسافت بیدی دید و شناخت چون بق
 از روی بی خستاری لطف و مسافت فی الواقع حالت محبت ایخوار
 بنسب بدیش برسته بیان کشیدن و وضع رفتار و گفتارش با او
 عقل سنجیدن محال است زیرا که هر ساعتی تقبی و هر زمانی بومی با او
 شفقت و مهربانی میکرد بجزکات ملاحظت آمیز و خوردنیهای تازه او را
 از خود راضی میکرد و سرگذشت خود از روز خروج از جزیره الی یوم ورود
 با او در میان آورد

این من محبت این سپهر بر پدر حد بزدم گفتم اگر انگونه محبت

دو او در میان مردم عبوی نیت بود روز روز از او یاد بودم یوم فووم
 آبا و میشد چنانکه بر بنده مل و مهابت غالب تمام نفوس این برین بقدر سب
 و طالب میکردند انفس که بسوی مدینه صدق و صفات شافیه و غیر از
 و نفاق شیه و نسی نیافته اند انظارشان امدارشان تحریف نمکد ریت
 و ابرار و او اتحادشان بفق بفاق و تدویر

علا بر ویم بر سر حکایت رود و خودمان در جزیره و حالت
 و رفتار این جزیره بالنسبه با اگر چه جمیع جزایات اینها نم نویسم و گویم
 ولی بقیه انظار را انانیت طرز ملاحظت در نزد نگذاری و حسن سلوک
 و ادب و ست عزیز خود اسپانیولی را ذکر میکنم

در اول ورود و بختی چشم با او افتاد او را شناختم و دیدم بجا
 من میاید در حالتی که یک بیری کوچک سفیدی که علامت صلح و دوستی
 در دست دارد بهر ای یک محوطن خودش من گفتم ای امرانی شناسی
 جواب داد که در دست است بقیش او و بعد بپل کشوده پیش
 آمد من سم تا کار را کرده و او را در آغوش کشیدم و خنای برای اسپانیولی
 انما تشکر از او و دو ملاقات من میکرد

منم که دیدم و دیدار دوست که ما را	چون که گویتای که در کار بنده
پس با بقیه او طرف جزیره بر رفتم هر قدر بیشتر رفتم منزل قدیمی نظر من	

میاید بجهت آنکه آن اطراف را درختهای بسیاری کاشته بودند که تا آن
 فشار که قده یک ضعیف ترست منظر بزرگ و هم کوه و پس کوه داشت
 که از انبوی عارت من هیچ معلوم نبود واحدی با دوست من ندا
 از اسپانیولی پرسیدم علت اینکه درخت کاری و حکم کردن راه قلعه
 بایندرجه برای چه بوده است گفت بجهت اختلاف آراء و نفوس طلب
 قتلند جوی وحشی تقضایا یکدیگر در غیبت من اتفاق افتاده بود بنا کرد
 بان کردن

که اگر چه بعد از رفتن شما و رود خود با ما فرین خلی کلین
 و منبر و دردم نه شما و لنگ بود ولی بعد از فکر بسیار خوشوقت
 و شرف گردیده و خدای تعالی را شکر کردم که از این حسن ابدی
 خلاص شده و با زادی و خوش بختی بکشتی بزرگ و معتبری بعد از چند
 سال به بنای سلامتی و اقبال بوطن خود رسیده اقرار بخویشا و ملن
 و طایفه خود را ملاقات کردید ولی در طرف ایندت من همیشه منتظر بودم
 که دیگر بار باینسبزه زهره بسیار شوید و ما مشتاقان را بقای خود ملاحظه و
 سرور نماید بجهت آنکه دیده بیدارت و شن کردیم
 بعد شری از وحشی تا یکدیگر با اتفاق اسپانیولیا آمد بودند
 نمود تا یکدیگر به آنهارا تربیت و تقاضای آن نمود و لی از بابت

(تجربت)

تربیت خوراک هر قدر زحمت آنهارا دور خود جمع کند و آسوده نگاه دارد
 که مزاج هم سبب نباشد مکن بود هر روز کفک و مراهه در میان و وقت
 تقسیم آذوقه و خوراک دعا و مشاجره درین بود و قیمت خود را ضعی
 و قانع بودند و بطریق مروت انصاف با هم رفتار می نمودند همیشه در
 آتش حرص و طمع خود را منقلب می نمودند و گشتند و اما از جهات دیگر و
 صنایع و کارهایی که از لوازم زندگی است بعد با فتنه نفس ساختن و میز و
 صندلی سازی و حصیر بافی و تحت خواب بنیام نمودن چنان در آسگونه شلما
 مهارتی پیدا کرده بودند که بر آساید خود برتری داشتند و آنی خود را از
 دیگران با فخر میگذاشتند و در دامن در اختیار می آوردن بعضی آلات و
 مصالح و اسباب رفاه و گلی برای زندگی آنها میبردند از قبیل
 کلنگ و کار و قچی و سبابه و غیره که خیلی لازم است با آنها داد و ...
 از شانهای یکدیگر می که بشکل سداست بطرز غریب خانه ساخته می یافتند
 بسیار خوش وضع و نیکو شکل ولی اگر ما پیشه و کس شیوه است حفظ کند
 میروند که کم کم این صنعت را گم کنند که رف این معایب بشود زیرا که هیچ
 صنعت و مثل از اول بی عیب و نقصت نبوده مگر در جاهای غایب و قیقه
 رفع نقص از او نموده با علی درجه کمال رسانیده اند خیلی از این طبقه اول
 حسد نیزه راضی و خوشوقت شدم که این زمره وحشی خوی از اطراف آنجا

(خود)

خود روی گردان شده در صدد اسباب مذکافی افتاد و خانه و منزل میازند
و خیال آبادانی نمایند

بعد از این تا شارقیم بدین انگلیسها که محیی علاحده بودند از دور عمارت
آنگن را مثل یک کندوچی نظیر آوردیم و گنبدی یک بنایی است که اهل داره
بشکل الاچین برای حفظ شلنگک میازند بگویم آنگن خیلی عاقل و خوش
و باهنر شده بود برای خویش یک فضای بسیار وسیع را منزل ساخته و چون
بار و جی و گل کاری بسیار تراکت و نفاقی ترتیب داد و قریب یکصد بیت
قدم عرض طول عمارتش بود در وسط الاچین که مثل صیرا هم بافته شده
ارتفاعش هفت قدم بود یک الاچین دیگر از هر گوشه گوشه میت دو قدم
بودند ولی این دو بی حیسی محکمتر و ظریفتر از اولی و شکل الاچین هشت گوشه بود
هر زاویه او را یکینظرف و قسم طرفین خوش شکل ترتیب داده بودند که
بیننده از سیرش سیر نمید و برای ستون هر یک سری با کمالی تراکت و
نظافت تراشیده در وی بر سر ستون تیری نصب کرده و سر تیر را مثل
سقف کنبه جمع آورده و وصل نموده و با اینها آهنی که از کتلهها آوردند بود
و باقی مانده بود همه را بکار برده فی الواقع بعضی هنر با صندتها آنگن بخرج دادند
بود که مثل حیران میشد و من نظیرش را ندیده بودم برای کارهای آهنگری
یک کوره و یکدم از چوب ساخته که هر چه میخواهد خوش انجام دهد برای

(سندان)

سندان یکدیگر بکار سیر و از پشت روزه و مثل و بست آنچه لازم داشت
میاشت و بکار سیر و در الاچین دوی شش طاق مرتب ساخته که هر یکدری باقی
دیگر داشت و در وی دیگر با دالان مختصری رو بواج یعنی حیاط و صحن بود باز
میشد و همگه لایحه میکردی شش منزل در یک محوطه از هم مجزای و هر کدام دی
از خارج برای خود دارند که مزاج یکدیگر نباشد همان یکیم که یکس حسنترین
از خود اختراک کرده و چنین عمارت بر مع و معینی بدون ستاد و هنر مند بنا
علم ناخته و اینها را شش طرح وسیع و رفیع متعلق بطنایه بود آنگن با اهل
و عیاشی در یکی از آنها منزل داشت یکی دیگر متعلق بر نقش بود و دیگر از آن
عمارات یکس ن بری که سه اولاد داشت و شوهرش از یاعینها بود که در
دعوا کشته شد روزی که بیخ استیم حرکت کنیم اینها را اگر کشتی آورده در
آن حسبر و منزل او هم و آن نظایفه بواسطه حسبت و سخت کمال رعایت
و محبت ادرحق آزن و اخطال او منظور میداشتند و هر چه که اینها لازم
داشتند با نهایت رضایت از قبیل کدم و شیر و گوشت و انگور خشک و هر
چیزیکه اسباب معیشت خودشان بود بدون ضایقه برای آنها میآوردند
در جمع خوراکیها با هم شریک میسهم بودند و از حالات آنها غفلت نداشتند
اگر چه بقانون بعلیسی هر قسم مردم که در یکجا جمع میباشند بابت بطریق مساوی
با هم رفتار نمایند و در همه حال حفظ نوح را منظور دارند ولی آنگن و دیگر بسیار

(مصعب)

تتصب بدخ بود و تیر از خوشان با طایفه دیگر انس میکردند که اگر عی
بود که مدعیان قانون مثل مجلسیاست لی اصل نه سب آنها را نمیدانند
و بطریق آنجا عمل میکردند و مکاشان از روی قانون نمی بود اگر می بود
از غیره زن میکردند تا بایان زن مجلسی باشد و مجلسی تکم نماید و اگر میت
اولاد داشته باشد باید غیر از زبان مجلسی حرف نزنند ولی در طلب ارفقی بجزند
مطاف میکنند و دروغ میگویند

باجه بعد از اطلاع از حالات آنجا بحث پانویلیها نیز شرح حالات خود را
برای سرگفتند و در معاشرت و تربیت آنها چه قدر راسی و اتمام کردیم چنگ
آردان و در طایفه مجلسیها و چشما ترک تصب نمیکردند که در همان قانون قدیم و
حرکات و چشمانه خوبی بوده اند بی درخت تلخ نگردد و تربیت شیرین
بعد خود بجهت مجلسیان از در امتحان در آمد و محض از مالش کتم می بود و از آنها
تقرض چیزی بجز ادریس از او می طلب استماع کلام آن شخص نشود و چنان تیر
شد و دشنام دادن آغاز کرد که تصور راست نیاید که با خواستند روح
از حدش امتزاج نمایند و با مالک او را مجبوراً تصرف کنند در جانش مطلق
و در ذالت جینی بر وجه ترقی کرده که راضی نبودند چیزی از آنها را اگر چه بقدر
بیشتری باشد کسی بیرون نیاورد

پانویلیها از وجود و ورود و در مجلسیها خوشوقت نشود بودند



صورت در مجلسیها

مفسر و ابریکانها رجعت و شکر گذاری میگرداند مثل اینکه یک نوبت تازه
 خداوند از غیب آینه عطا فرموده که زیاده از حصر اظهارشادمانی نمودند
 بعد از حال آن کشی که آتش گرفتند بود بجات اوده و امانی آن کشی
 که از بلای گرسنگی خلاص کرده بودم سوال نمودم و وضع گذران و رفقا را
 هر یکرا پرسیدم پس از اظهارات کامل در محیط خیال مندر و رفتم که این شخصانی
 چه باید قدر در دنیا تحت بکشد و صد سه به چند و هزار حمله علی نماید مکتفل
 و زعمیم بر آنست عشق قیامین بگفته و تحالف لطیفه شود و از هر گونه سبب
 بدشاید آینه را حفظ نماید شاید بواسطه و وسیله آینه باب لغت نامانی بخورد
 و چند روز در دنیا زیست نماید

باز خلاصیوم بر سر قضایای اتفاقیه جزیره خودم و شرح حالات
 مردم آنجا تا زمان خروج خودم از آنجا : اهل جزیره ابد از وحشیان
 بودند و ایشان دانستند که اینها با کاری نخواهند داشت مخصوصا
 اسپانیولها تا یکد رجعت بریت شده و از عالم انسانیت بهره داشتند
 چیزی که مایه مخالفت و نفاق و موجب غنا و شفاق بود جمیع کلبه های
 که در آنجا متوقف بودند بسچو با جاعت اسپانیولها نمی ساختند چون
 آنها در آن جزیره راضی بودند و همیشه طریق بخل و حسدی نمودند گویا
 آن نقطه را تا با آنها متصل شده و از تنگ چینی و حسادتی که در نهاد آنها

بودن و همتی که تمام آنچیزه تحت تصرف شما باشد چاره سپاسیون بسیار است
 مکان نخی و تمسید نماید من هم که توفیق استم را با بعضی از آنهارا با اتفاق خود
 بسیم

بالاخره بدون مقدمه پرایه با کلیه کفتم نماید و ام این سپاسیونها را
 مسرا خود بر هم بگذارد و اینها اقامت کنم و بجهت انجام ای کار و با کوی
 این نقطه مصارف مخارج بسیاری کرده آلات اسباب مادی که مایه
 آسایش و راحت است تمام شمار از هر چه فارغ و آسوده میکند علاوه
 اسباب تعین زندگانی از هر قبیل محبت و عملیات و در و ام که هم از حیث
 تولید و تسلسل تمدن و خوشنوی یا شود و هم از جهت صنایع مملکت آباد کرد
 که هر یک از این شغل پیشه شوید و هر کدام در امور معیشت زندگانی چون
 دیگر مملکتها ترقی نماید اگر حیوانیت حرکات و حیسانه خود را ترک نکنید و دست
 برداری و اتحاد هم میباید و با کمال دوستی و داد و مضار و منافع خود را
 با هم شریک بسیم شوید و دست از منصب پادشاه خود بر میدارید و مشغول تحصیل
 معاش و تکمیل صنایع خود می شوید اسبابها نیک آورد و ام برادرانه بدین
 ملاحظه در میان همه قسمت میکنم و اگر بنای شما بنا برت و مخالفت است این
 حرکات حیسانه قدیمت همه شمارا ترک گفته از برای که آید و ام معاودت
 میکنم اصحاب صنایع و ارباب علم و کمال و اسباب معیشت آبادانی که برای

سهولت زندگانی و رفاه حال شما آورده ام بجز خود و عودت میدهم
 و ما و ام اسیر اسمی از شما بر زبان و یا وی از شما در خاطر نخواهم آورد
 تمام اهل آن محسن بر تسلیم و اطاعت پیش آورده و از تسلیم قلب
 قبول بر اسباب انانیت کردند که من بعد با از دایره ادب و دستکاری
 بیرون نگذارند و از قانون مساوات و استوارستکاری انحراف نوزندگانی
 که از او به تمام رایج میشوند و فساد و بهتات نصب و فساد شود و جهت بنا
 نمایند متصدی امور بشینید اعمال قبح را علی انی بگوگان مجازات و حسد
 بکلی بکند و بکلیه تفضیض صرف شدند مگر آنکه گویم با کمال تانی و کبر از
 روی واقع گفت که من ابد اصنیت و محبت خود را تخفیف نمیدهم و از دوستی
 این کثیست مردم بی سرو پا میزارم و از معاشرت آنها کمال تغیر دارم
 آن اشخاصی که باید برای معاشرت و مجالست آنها از همه چیز گذشته اگر
 چه از سر و جان باشد آنها دیگر اندنند این زمره جا نوزان

صد سال بر بند بود و زندان	بر آنکه وی هم نادان بود
---------------------------	-------------------------

بالطبع از شر کردن با این سپاسیونها نهایت نزاری را دارم را هم که بدین
 سال در محسن باشم و آنی بایند و زمان محسور و ناموس نباشم و آن نام
 اهل انجمن را که او میگیرم هر وقت اسباب غلبه خود را بر آنها فرستادم
 در اعدام و بلاست آنها غفلت نخواهم ورزید و توفیق از آنها را در آنچیزه

باقی نخواهد بود که است سکوت کرد من هم از نظر گفتار سخن گویم بد برای حیرت
 فسرده و زخم که این گروه و شبهای شیو چگونگی باید رفتار کرد و کلام حید
 و او امستوان آفتاب را رام نمود پس از آنکه سکوت بر سر آورده و جلالت
 دلالت و نرمی از وضعیت بر آدم ای سخن گویم . . . ای سخن گویم . . .
 گوش برده بین چه گویم . . . گوش برده آیا هیچ فکر میکنی که آمدن
 دوباره باغبانیزه بعد از آنکه صدای که در مدت عمر در اینجا دیده و کشته
 بوده ام چه بوده است این مصارف کرده و اسبابهای بسیار که سبب بقا
 معیشت زندگانی و مردمان بحال و صنعت که مایه رفاهت آبادانی است
 در اینجا آورده ام محض حفظ نفع بوده است خواهتم شما در آنچه بر من نافع
 از ممالک همواره در بر باند و از کسبگی تفت شوید . . . معاودت
 من با این تفصیل باید از برای اهل شور شرستی باشد آخر شما همه از یکدیگر
 حکم عقل باید در صد و حفظ نفع خود باشید کلام قاعده و قانون باید
 در اطلاق افخای خود بر سید و کلام طریقه و زا کون باید یکدیگر را

ضایع و زبون نماید
 خلق همه سیرتال خدیند
 بسج نیکین از این نیک برکن
 میدانید که الان من قادم شما را بر هر قسمی که بخواهم قای صرف و
 محض کنم ولی انسانیت و حفظ نفع مانده است ایانه من برای رفاهیت

حال شما تحصیل این مصالح و اسباب کرد و با مصارف و زحمت زیاد
 در اینجا آورده ام سزاوار است که شما در عوض قدر ندانید چون و شبها
 سر کشی آغاز نماید و غرض و نظم روا دارید . . . گاهی نرمی و ولایت
 و گاهی بختی و خشونت و مظلیمها و آنگه از صرفت عدوت و انقضای آن
 مستعدا برای صلح و آشتی ساخته

گفتم اسباب ایشانیکه برای سهولت معاشرت و وضع زندگانی شما
 آورده ام فردا در منزل خود حاضر میکنم و شما هم بخار کرد و رفت و خدایا
 از چه رو خاطر خود پاک کرده شمار و شبانه را از خود دور ساخته فردا برای
 برای نامار در منزل من بیاید که پس از صرف غذا و عقد رشته عهد
 مودت شما و اجناسی که آورده ام میان شما قیمت تمام بکنی اگر گفتار
 و مصالح شفقتان من مشکوره بخوانست و فرستند من هم برای طبع غذای
 فردا شکرگشایی را طلبیده برای همانا غذای نیکو هیا که و فسرده پس
 از ورود همانا بیاید گاه و صرف غذا اسبابانیکه آورده بودم حاضر
 نمودم اول برای لباس هر یک پارچه دادم که خیاط بریده و و قور
 اصل داد که زنهاشان بروزند شخص بخار و قفل ساز و کارگر عمومی که
 از همه این صنعت کارها وجودش با فایده تر بود با آنها نمودم خواهید
 صنایع و کارهای هر یک را بیان کردم اسبابهای بخاری که خودشان

ساخته بودند همه بشکل و ناصاف بود بخار همه را بر رسم زود میزد و نمیداد
 و تحت خوابهای خوشکل و قشنگ ساخته بجای آن اسبابها گذاشتند
 برای نمودن آن بخارها یک آوری و در وقت خوابند استا و طبیعت کینه
 شاکر و برترت میکند و چگونه صنایع بدیسه ایجاد میدهند همراه خودم
 بروم بخانه آنگی گویم طسرح عاریتی که ریخته و طرز بدیسه ساخته بود است
 بعد از مشا بدو وقت نظر اقرار کرد و ند که چنین هنری شایسته و مستحق پند
 و عاریتی نیست از زنده بشر الی کون احدی ندیده و کسی ندیده و محلی که چنین
 شخص با هنری باشد و جو مانا ابد الزومی و بدون مانندی ندارد و حیث
 که صاحب این هنر اسباب کارش بنیافت اگر نقصتی در جزئیات است
 او شایسته و بواسطه فقدان اسباب است نه قلت فهم و کوتاهی نظر
 اسبابها یک سوراخ آورده بودم همه را حاضر کرده هر یک را
 آن حقیقت که مرد کار و هنر مند بودند یک پیل و یک پارو و یک تاق بلی
 گوید که گندم و برده یک کلنگ یک کدو یک کبوتر و یک تاره و چند
 دستگاه کا و آهن میان قیمت کردم و سپردم که هر وقت کار خود را
 انجام داده و دفع احتیاج خود نمودند آن اسباب کار را بر ما و رند در
 تالار عمومی بگذارند مقصود منزل خودم بود دست که معیض گفت و تعریف
 نرسد و در وقت لزوم باز میزند

آدمش که همراه آن برزن که در شتی من بود همراه خود بخشکی آورد
 بودم و قشنگ و منع جزیره و اداب قانون آنجا را دیدم و ترتیب
 سکنت را همند از من خواش کرد که او را جزا آنجست و در عدل و سادگی
 آنجا قرار بدادم زیرا که دیگر طاقت وقت در شتی ندارم و در آنجا
 باک نخواهم شد آنجا یک مادرش مرد بود از من همین خواش را که کون
 با کمال میل و رغبت استدعای بر دور اقبال نموده گفتم برای آنها از روی
 نفع خانه آنگی گویم سه اطاق ساخته میدی برای آن دختر دیگر از برای
 سه اطاق وسطی برای نامار خوری تا تالار هر دو باشد
 همیشه جزیره دارای سه دسته و حقیقت است یک دسته اسپانیولها
 با پدر و اندروی و دیگری اول که در منزل قدیمی من که بنزله دار گویم
 است و دارند دویم منزل آنگی گویم و طایفه انگلیسیا با آن زن پر و
 سه طفل است و آن سپه مادر مرده و دخترک خدمتکار ... بخار نا و
 قتل سازیم با آن جوان بانگر که من او را جامع اصنای نامیده ام فی
 الواقع بجای و هنر هنر مند و جودش مثلاً اثر و هر شتی را ما هر است
 و از تمام اهل سنه یه با فایده تراست خیال داشتیم که قبل از حرکت
 آنجا و مد جوان را که دختر بسیار با جوش و قابلیتی بود برای آنجا
 جامع اصنای تزویج نمایم اینها همه در آن نقطه که آنگی مقرر و سکون
 کردند

گزیده عقل و منزل دارند نیم حضرت است یک شخص فراموشی خلی کال و کاش
چون کی از بزرگ کیشان مذہب کا تو کیت

علاق از همه تنسار بریده	شده بسچون عصا چو چو
ز دنیا رسته خنایا نویسی	چکل از پرده تن خمر قدوسی

چند نورش عالی از نزول فیوضات آسمانی بود جلوه روحانیت حادی
بر عنایات عینیه سبحانی کیه و صبحی دیدیم بوی منزل من ساید و با با
و قسم و طمانینه میرسد از دور مانند بلال بر از دور و آن وجود
و نگر و رود مقدم آن ذات قدسی بود من مشر بود که چند روز است
میخاستم در موقعی مخصوص شازا ملاقات نمایم در ایخیال خرمی که دارم
با من همراهی نمایند و در انجام آن که موجب نزول رحمت ایزدی است
حضرت معاشرت فرمائید عرض کردم مطلب چیست و مطلوب چیست
فرمود این کلیله که در آنجا میزند از دین آئین تقدیر حضرت است
بی بهره و از کتاب مبارک آسمانی و قانون مبنی بی جنبه و همچو وقت مرد
اطراف غیبی و عنایات لایری نخواهند شد با این جبال و ضلالت
باقی خواهند ماند تا وقتیکه بلامای ناگهانی چون بنی اسرائیل کفار
کردند حال که خداوند اسباب ایجابی برای آنها مهیا ساخته وقت
غیر مترقبه فراموش آورده با من بسرا ای کن بر دیم و آنرا ابراه

(راست)

نجات و بطریق نجات لالت نام کثرت آسمانی تو امید از روی یقین علم
بر ضلالت گمراهی آنها نمایند که انگیزه خارج از این حضرت مسیح باشند
با کال نرمی و آهستگی فرمود آقا . . . آقا . . . اگر شما باقی گفتار
مرا گوش کنید از پریشانی و تخییر میزید زیرا که من شمارانی مدرک
و هوش نیافتم خود و چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
که اسم او عقل می نامند حسن قبح با و تیز و او د و شود میدام که شما
کتب آسمانی را خوانده و تاریخ بنی اسرائیل را دیده و اید یک نفر سبب است
خداوند از آن قوم شد قریب سی و شش نفر بنی اسرائیل را مورد
سخط و غضب الهی نمود اگر چند نفری از یک گروه اسمی از حضرت مسیح شدند
ولی از کتاب احکام مقدس شش خبرند و ما بقی آنها در زمره جانوران
و حشرات محسوبند بعد از این همه زحمت که سبب جیات صورتی آنها شده
خوبست تنی چکارید که موجب نفع روح انانی در جسد مرده از حقیقت
چیز دیگر و شوید

چون این گفتار فراموشی را از آن مرد صافی طینت شنیدم منقلب
ساخت و حالت غریبی در من بروز کرد با کال ادب کفتم من از روی
مسئله و غیبت با شما همراهی دارم و میدانم خیالی جز هدایت غیر دیم نماند
هر وقت بنزل کلیله استید بروید با نهایت خوشحالی و شوقی همه را تا

(خاتم)

خواهم آمد و درین راه بعضی گفتگو با یکدیگر لازمست با هم خواهیم کرد تا نوقت را
 مناسب بدید که برویم از خفاید و مذاکرات بسیار استقامت کرده و میسر می
 آید این مستقیم استند قانونی در دست دارند و با بطریق و مذبحی تکلف دارند
 درین راه از صحبت های آن شخص غیر از صفای باطن و خصوصیت و بستگی
 آن که در مطبی درک کردم از ملاقات و لوزی او بسیار خوشوقت و مسرور
 شدم و تا نصف میخروم که سپید در اندیت از حالات او اطلاعی حاصل
 نگردم و پروی احکام الهی نموده و برای عبادت کلیسیا زلفه تفتاب
 کشیدهای بزرگ بخیل مقدس کرده ام افوس افوس . . . و غیر آن
 افوس که در خدا پرستی نگاشته و حاصلی برای آینه برداشته ام
 آن دانش نگفت که چون شاکر فخر مظهر بوده و اید بسته معذور بلکه
 ما جو را امید بود و من بعد باید ملافی مافات نمود و تدارک گذشته
 اینست

اول باید مطالب مخرقه اخبار را از صحنه خاطر آنها محو کرد و در
 نزول آیات و فیوضات عالم غیب را در آینه سینه آنها معی قدر مرآتیم
 ثبت و درج نمود و هر روز مرزعه قلب آنها را با آب قدس از جبری
 تربیت برای نمو و ترقی آبیاری کرد و قوانین و احکام الهی را چون
 لالی ابدار و دراری شایع در حرا حقن قلوب هر یک بود و بعیت نهاد

(که از)

نوشته گوید

که از اعمال با احکام مکر حاصل کرد و چنانکه انحراف نورزند و اختلاف نمایند

ایدل سینه و شش عالی جانی در تو توان دید اگر بخار گوی

اگر ضای خواهد ویران سم بکنند آنچه سیمیکو . . . من از شدت
 گفت لال شد و بودم

با بچسپس زور و منزلت کلیسا برای پذیرانی ما همه جمعه پس من
 با کمال ملایمت و مهربانی رو با آنها کرده و گوئیتم ای کجاست تان قیامه خدای تعالی
 مرا سبب حیات و باره شما کرده و چه خبره شما را کار با داری کردم آنچه دادم از
 بذرو غیره و اسباب معیشت همه را میان شما قسمت کردم و حال آنکه در چیزی
 خلافتی دادم پس از هفت سال با اجناس و اسباب ایشانیکه مایه آبادی و
 ترقی است اسادهای با سر و شیه که همه لازم دارند عمل کرده برای شما آوردم
 و بر کشتی و احوال پرسی شما آدم کیمیا پر قیتمی هم دارم که بشما نموده ام روح
 دار استید ولی روح انسانی در شما نیست حال که زمان عزیمت من است ختم
 آمد که اینجا هر که ان جبار از شما دیدن نماید این حکیم و نیش را با تفاق آورد
 که در قالب شما نفع روح انسانی نماید و از چه نمی شما غبار جهالت نادانی
 زداید . . . آنگه گویم تا ما بعین خود سراپا گوش شده گفتار مرا بسع شما
 اصفا نمودند

پس آن نیشند فرانسوی و لب چن غنچه گفتار گشتو . . . بگفتن

(تمبر)

بشر با اقسام جانوران دیگر یک وجه شراکت و مشابهتی است که در مخالفت
و بسایت آنها وجه شراکت در جزو انوشیدن بیداری و خوابیدن است
و حرکت که در بعضی بطن و استنشاق بولت بر ذریعگی از ای غیرت بخواهد است
و اما آن وجه بسایت که در نوع بشر است و در دیگر جانوران نیست آن لطیفه ربانی
و در ویست که با او شناخته میشود حسن قیاسی در هر که آن و در آن است
موجود است و در انسان خوانند که آثار آن علم و غیرت انصاف و رحم و مهربانی
و صدق و حق و حسن تقویت و مساوت و خیر و قناعت امانت و وقار
و وفا و ادب و نیت مساوات و صلاح و لغت و شجاعت و خضوع است
و هر یک از این صفات ابرالک است از آن لطیفه سماوی باید در مویشین کاربرد
و اگر در او موجود نباشد او را حیوان خوانند اگر چه صورت از نوع بشر باشد
بر او چه مرد و چه ناری من نازک سید زیر که صدان آنرا نیکو که فاضل علم
ان نیست است در آن حیوان آدمی شکل بروز کرده . . . و یا است و غده
و چهل و ظلم و جنایت و کذب و سخن و لغز و شقاوت و قناعت و فتنه و
عجل و خمر و حرص و سبکی و قناعت و کمان و لاس و بدخونی و حیانت و کجلی
و خنثی و جبن و کبر و غرابت چون این آثار رزید از انسانی چهل و ضالفتند
حرکات آن دون و لالت بهایت عقل است روز بروز آن بنا می بسیم
روی با ضلال گذارد و حرکات آن قوای قوی عمل گردد و باصل خود و چو

(نماید)

چونکه او بود است تمام با وجود
تا و به امر او را ز اوج
چنانکه آحاد و منسب او در بخش از و آتی و عقل جزئی نیز عقل کل که عقل فطرت
است قاضی و استاده و نمایند و آن عقل فعال وجود و منسب رسولان کرم و پیامبران
اولو است مظهر است که متصف بصفت کما یخند و نظر ذات غیب الغیوب
چون خدا اندر نیاید عیان
نایب جنت این سخن بران

در هر زمانی مقتضی وقت آن آیت رحمت محض تربیت نفوس قانونی گذارد
و احکامی آورد که با حال و اجزای آن نفس انضیض و نالت و ذالت
باج کمال و معارف عروج نماید
بین گفتار و تحقیقات آن شخص کامل با و می گویم میدیم صور شریفان
آتش برافروخته و چشماش مانند برق درخشا است متصل از جنبه اشعاع
شبه عرق میریزد یکده اندوی بی نسیاری نمره کشید و گفت ای جماعت بظرف
که شما دارید ضلالت است را بی میر و بی خطاست حرکات و اعمالی که از شما
بروز میکند از روی نادانی و جهالت

مجنون عشق را در کلام و رتقا
کلام سلام دین علی و باقی ضلالت

راه راست و طریق نجات فلاح بهانت که بیان کردم و چیزی در پرده نگذاشتم

(بطله)

و نقطه نخی نداشتم آنجا منت پس از آنکه تا آن و غیره تصدیق کرد و بیانی
فیدین مطلب بود و آنکه شنیدند آنجا امروز بهترین روز از عمر من است چو نت
شست و سرور من باین درجه نبوده است با کمال خوشبختی با آنها بود
کرد و منزل آمدیم

پس از نظم ساختن امور جزیره و ترتیب کارهای آنجا رفتم بطرف کتی که چو نیم
تخلیف صحبت پیدا کردم کردیم آن جوان کلیدی که از کرسکی بجای کشیده
بودم بوی من میآید از من خواست کرد که با من زلی جدا گانه و مزرعه خدیجه
بدیم از سایرین جستاری و تنها باشد

سایر املی از من بگریستن و حالکی خواست کرد و تعیین نامه تا کنونی نماند
بر احدی تعدی نماید پس با مضای تمام حقیقت میر و اندر وی را برای سالیانها
و وحشیها حاکم قرار دادیم و آنکس را هم برای جماعت بطلب میآیین نمودیم
آن خادنه بگفت که تقریباً بیت و هفت سال داشت برای آنچو آن با کمال
که جامع تصانیف میخوانم تزویج نمودم منزل و مزرعه جدا گانه با آنها و گذار
کردم منزل اسپانیولیا و مزرعه شان از طرف جنوب جزیره تا جنوب شرقی
امتداد داشت

و بگلبی از طرف شرق تا شمال شرقی خانه و مزارع معین نمودم ولی
سمت غربی جزیره را خالی و بی سکنه برای ورود وحشیهای آدیوکار گذاشته و

و سپردم که تا از آنها شامه از همت و آسپسی وارد نماید شامه با دست با ویت با
نمانید ولی چه آنها را با خود و شمن نمانید

بسیج مصلحت میدم آن حقیقت و قوانین کشتی سوخته را در آنجزیره پاد
کنم زیرا که مقصود من از این اقلایع بنای آبادی و تولید الفت و وقایق بود
نه تحریک عداوت و اختلاف و اگر آن شخص را با این زمین و اردو میکردم
هر روز اسباب نوح و تصدیق فراهم میآید و من جلوه گیری از آن دزدانای
قاطع طریق و شیئی نمیآستم کرد و مقصود من که آبادی آنجزیره بود و بعل نمیکند
صلاح چنین دیدم که آنها را ابد با اهل جزیره نمانیم زیرا که مردمان خود
دوست فطرت بی قابلیتی بودند

با بخله دو اراده توفی که سمره آورده بودم با اهل جزیره نمودیم
بواسطه اینکه آلات حربی اسلحشان از هر جهت کامل و تمام بود ولی عهد
کردم که بعد از ورود به برزیل برای آنها کا و گو سفند و خون بفرستم
روز دیگر پس از دستور اعلی و ترتیب کارها با کمال خوشوقتی موافقتی شده
بعد از بیت دور و روز و روز بندر سنت شدم قضا یا اینکه در آنچند روز
سافرت تا آنگی داشت این بود که از روز حرکت تا سه روز به واسطه
دور یا آرام و باد موافق بود بعد از سه روز دیدیم که قدری از راه خارج
شده بطرف جنوب شرقی افتاد ایم که یکدفعه غلجبات بعد آمدند که بگفتی

رسیده ایم نمیدانستیم که این بر سببی است یا اینکه جزو است قریب عصر دیدیم
از طرف آن شکلی علامت سیاهی بسیاری بینی دریا و فضای هوای آنرا اندو
کرده هر چه خواستیم تمیز و تشخیص بهم مکن نشد تا اینکه قدری نزدیکتر برادر
زاده ام که رئیس کشتی بود بالای دکل بزرگ کشتی رفته با دور بین ملاحظه
کرده و فریاد برآورد که قایق بسیاری است تمام صفحه دریا را فرا گرفته
و همه مردمانش منگیزد من فریاد گفتم ابتدا و او همکسید اینها درونی دریا
هستند من با امثال اجتماع بسیار کشیده و شجاعت اینها را سنجیده ام برای
خدا از عهده اینها خواهیم برآید چوچه مضطرب شد

و ایندزدان قریب هزار قایق و هر قایق هفتده الی هفت هشت
نفر جمعیت داشتند و همه آنها را با میا مدغ چون برادر زاده ام از تنهایی
که بر سر من از این حیثان آرد محو آورده و تنه کنی رسب بر آید و همرا
گشتن خوردن با تمام سبق بود کبار و عیان کلبانی از دست او پیش
شاید بر خود میل زید و حالت خود را نمی فهمید من با او گفتم چون هوا
خوش و دریا آرام است صلیت اینست که در این حال لنگر بندازی و
منتقد برای محاربه شویم با این دشمنان و تو بهایک ما داریم هرگز غفلت
مقامت توانائی محاربه با آنها را ندانند با این عبارات او را تشویق میکردم
او نیز متابعت کرده و لشکر انداخت بعد از آن شورت با هم خیال کردیم که

همه سوار و قایق بزرگ شده کشتی را آتش بزیم شاید آنها کشتی مشغول شده
و از ما نصرف شوند اگر چه این رای رای سخنی بود ولی آنها با فرصت این
کار را نداده و ده روز ازده قایق بزرگ کشتی نزدیک شدن با بل کشتی و چنان
سپردم که شام با دست تیر اندازی گنبد اولای بیستم مقصود اینها حیثت ثانی
اینکه قدری با نزدیک تیر رس شد که آتشخانه ما بهدر نرود

دیدیم دنبال آن ده ازده قایق دو دست قایق دیگر می رسیدگی اطراف
کشتی ما را احاطه کردند یکده قایق بدون مقدمه قریب رسید تیر چوبی بوی ما انداختند
که همه خود را پنهان کردیم ولی کثیر از ما سخت بخرج شدن امر کردیم که شش
بزرگ خمیر را مقابل تیر آنها سپر ساختیم که محفوظ باشد تا بخواهیم بگرییم که غم
دیگر کشتی ما را هدف تیراقتند من بواند روی کفتم تو زبان این و شش ما
میدانی بر بالای زده کشتی از آنها سوال کن که چه خیال دارید و مقصود شما
حیثیت اندر وی چاره بالا رفته و از آنها سوال کرد جواب گفتند که
ما را مقصود نیست غیر انصرف کشتی با هر چه در دست نیست که بگیریم و کشتیم بخوریم
پس از قطع ایلام تیر دهمه ستم را انداختند چون و اندر وی بی محظه در
مقابل آنها ایستاد و بود یک تیری تحت بنیند اش فرو رفت از عالم علیش
پنفلش فرو خواست فوراً در گذشت من از فوت رفیق قدیمی و شفیق صمیمی
خود بدرجه لول و تمام شدیم و جنوی نایر خصم شستل کردیم که آتش را از آنها

و عقاب از ثواب فرقی نمیدادم برای انتقام خون آذوقه عزیزان که در آن
 که یکدفعه شکر کنند که از تو و بار و طوبی و انبلی پیش و آب یا رنگین
 سیاوش گردید از این تیراندازی و شکر عده کثیری از جمعیت ما متعلق
 و قایم بسیاری با اهل منگوب از منصب حیات مرمول و مخدول شدند چه
 اگر آن شکر در مقابل آن حقیقت گزاف غلبه ثانی و استیلائی نیامانی
 نظا هر ساخت ولی تا طرف مقابل بداند که این صدمه ناگمانی از کجا دارد
 آمد و این بلای آسمانی از کدام سمت نازل شد و خود را جمع آور کیسند
 من حکم کردم آن سخنان را حاضر ساخته و خودشان نظر فرمایند که باشند که
 دیگر حکم نیک کردن نمودم دیدم قایمها جاب را سرنگون گشته و پیش
 یا مقتول و یا مجروح و یا بشناوری میخواستند خود را با ساحل برسانند در
 چنین هنگامی که خصم دوست از دشمن فرقی نمیداد و غرش قوی پورش
 تیب نفره آب نمایه آتش آتشی از میان غلبه مغلوب نیک استیلا
 اما با دشمن و نیم مساعدی و زمین گرفت مایه خوشی و جمعیت
 فراهم آمدیم از من که بواسطه گفتن و اندر دی محزون بودم و خیال
 مراجعت بجزیره داشتم که یکی از آن دشمنی را برای نوکری خود انتخاب
 کرده سمره پاورم پس از آنکه نامی دیدم خیال بهبودی است
 بعد برای دوست همبان خودم و آذوقه کتفم تحفه حاضر کرده

و اورا بروی آن خوابانیده یک تحفه آتشی بدیشت آن تحفه چوبی بسته بدی
 انداختیم و برای احترام آن یار با وفای من یازده تیر توپ شلیک
 کردیم باین قسم عمر آن دو قسم ببرد و رسته زندگانی از این جهان فانی
 برید و مرا از زندگی دنیا بپوش کرد چنانکه از خیال معاودت بجزیره فانی
 دیگر از جزیره و سکنه آن چیزی نماند و مطالعه کنندگان بناست نظر بکنند
 بقیه حکایت یک پر مردی که چهل سال عمر خود را با کمال سختی و با نهایت صدمه
 و بختی گذرانید چه از برای خود و چه از برای دیگران زیرا که نظیر چون
 من امی نیابست و قضیه ام موجب عبرت اولوالباب بعد با خود
 گفتیم من که اینهمه زحمت فوق الطاقه که در قوه نبی نوع انسان نیست کشیدم
 و چهل سال عمر خود را برای آبادی آن سبزه زده با زحمت یا تلفت که دو
 بهتر این است که در این آخر عمر اینهمه پول نقد و مایه که دارم بعضی اسباب
 و اجناس و حیوانات بقبول کا و حجت اسب کوفتند و خاک آذوقه
 بسیاری از برنج و گندم و جو و سایر حبوبات بقیه و سبزه زده بپوشی که کار
 آبادانی میاید بسزید و فراهم آورم و حکمی از دولت بهیبه انگلیس
 بجهت حکومت خود و آبادی آن نقطه بگیرم و آنجا را بجز میل و خوش
 خود آباد کرد و چند روزی که از عمرم باقیست در آنجا با کمال رفاه
 و آزادی بگذرانم پس از بدو جهان اطلاق اسمی از من پادشاه میماند

و نام می برده شود ولی چه بود که این فکر و این هم چون نور که در شب با
در غلظت سیاهی منوی و یا قهقهه شب را محسوس می نماید و جوی شدت
نقطه نکذشت که از انجیال ستم منصرف شدیم

خروج من از آنجیزه مثل بافتن آنجیزه و درود من در آنجا
و مدت قافله طول کشید بدین جهت در او بیخ نفییدم که بجای آدم و
چه کردم و سپارتم فی الواقع اگر همان سرزمین توقف میکردم و
آن جا بخت اسپرستی و کلاه داری می نمودم و تا آخر عمر بواسطه همین
نقطه ها بنام می نمودم خبی خوب بود چه بود که جهالت خیالات پیوده
با من دست و گریبان شده از آن مکان با نوسن و وطن با لوف در پیوستم
ساخت و یقین دارم که دیگر آن مکان نخواهم رسید و آن زمین را نخواهم
دید . . . از حرکت از انجیل بی آسیب او و اعتناش جو اکیه بریزیل
ورود کردم بعد از چندی که از وضع حال امانی آن سرزمین پرسیدیم
بعضی ما که با اطلاع بودند خبر دادند که سکنه آنجا تمام متفرق شده و
آنکس کیوم دنیا را و دوع گفته و چنانچه از اسپانیا نیویا بوسید بطن
خود را بجهت نمودند و سایرین هم سندر جا قبله فقر و چا صلی و گرفتار
گرگنا جل شدند . . . گرفتاری بعد خود را کمان می کشیم بواسطه پیوستن
هوا و خط نفس و انداختن مال و از آن چاه کان صرف نظر کردن آنها

(دران)

و آنرا در آن نقطه لم یزیر بحال خود گذاشتن بوده است . . . و نیز
عمره است تمام از سختی روزگار بگریزم بدیل سوگی و آزادی در او بزم
بقیه عمر را بی تصدیق بپریم و اسم شفتت از زبان نیارم که در هم
زجر نکلای می بجام بخت بشکلی دیگر بگریم آموخت که ای بخت من
کمان بری که هنگام آرامی در ما باید بفرستی خیر سوگنی باید ستمند بجام
باشد نه دریا آرام باید اشهب اقبال مطیع باشد نه صحرا ایسج با وجود جتد
خود راسته رسته تقدیر و ان و نه بال منی و تدبیر

ای تو کشتی تن من خجرا	آب ایدی کردی آب
آبر آست کو میزندش	روح را روحی کو میزندش
موسعی عیبی کجا با کافاب	کشت موج و ترا میلد و
گر کیوم زمان بفرود پای تو	وز کو یوم هیچ آنان با لوی تو

با بگذر از بریل بعد از چند ماه توقف برابر از راه خود بحال مسافرت شد
اقاوه اسباب مسافرت اساز کرده با وی در این خیال قرین و اساز شدیم غافل
از آنکه دشمنان مسافر را در پنداری دوستان و بندگی و دشمنان بخاطر
نیارده از بریزیل حرکت کرده و از اقیانوس طلوع با بطن (اسپرتم)
Bonne esperance رسیدیم براندن کشتی و مسافرت ما در راه از بجهت
در همه جا خوش و نیکو و بر ما خیره طرف جنوب و ن آسیب بحر و اطلالت

(طوفان)

مخوفان زای دریا بود کمال سلامت میسیدشت نه در خاطر غبار غمی در استیم و به طلب
آمار که درت المی ولی کای کان میگردم و یا سر برش شیبی اگر کوشم سبکست
که عزیمت تو در اخر عمر بند و ستان خردتی نه داشت بی مال نیستی که با مال بود
پسین صد مات پیشین و خبر آری و انداخته برای بعد از این رخ و کمدی

ابا و که در هر ویرستی	مصیبت بود بری پستی
و نه آنقدر قلیل الجناحه و میبلی که برای رعایت حال آنها ذخیره و یادگار کند	
که پس از تو اولاد و خادوت برای کدی بوی دوست و دشمن روند	
بر آورد و نام تو را گشتند	زن و خانانان با گشتند
و نه از غرور جوانی در دست شوری است و نه از فرط عیش و نوش در دست تو در روی	
که خیال و حلالی در دست طلال نامی و دست مال پر نیالت است عیبای	
نیست و عزت اختیار می	

تو همه کار جهان اینچنین	کن قیاس چشم کجا و بین
از که بگریزم از خود خیال	از که بر تاجم از حق بی خیال

آثاری و علامتیکه در این ظرف عزت اعتبار کرده و تجربه رسانیده بودم و خود
که خطرهای صعب آسیبهای سخت بگری من غالباً ختم و بانستی سید و حال
نوبت رحمت و شفقت موفقانهای بری نیست باید بی نام و زبان تبریت یا
آزیده کشایم و صدای تعالی نخواست باین عهد و لیل همانند که طوفان قضاای ای

و خرقابهای شد آید تا قنای منحصراً آب یا و قوج هو انیت از سوز عطش مرگ
و از تشنگای جان سپردن محتاج به کم شدن دروادی حیرانی و افاقان
بناحیه سرگردانی نخواهد بود

پیشین کانی حکم کنان	سید و عم اندک کان لا مکان
چون قضا آید نماند قدری	کس نمیداند قضا بجز خدا

در اخر عمر با آن همه تجربه نامی که کرده بودم متشبذ نشد و خواهم از سختی بگریزم
و از کار را نیکه سبب شقت نفس است بر پرینم بکجه میخواستم در هر سرزمین
که محل امن و آسایش خود میدانم و بهر نقطه را که جای راست و مقام استرس
خود هستم تا تم تحویل کنم که نفسی بفریغ کشم می نم در هر نقطه وانی هزار بار
ناگمانی از آسمان بسیار و صد هزار صد و صد و صد از زمین تولید شود که قتل
حیران و مات نمایند ولی نمیدانم که در هرم زهری ناگوار تر خواهد چشاید
و صحرای پرشنه و پراشوبت خواهد کشاید

با بکله بسره او خود یکسان دارد و یک تو یکله را بر داشته ام که تمام
که تمام مال آتجاره تحویل او میدهم و سپس کسی که بر او زاده نمودم بود و چوخت
مرا خطه مسافرین در حال مرا میسکود و در حرکت و سکون کشتی همیشه تین را می
بود . . . در و ماغب بن امیر انس چندین تو قهقی نگردیم مگر بر روی
تندی آب سرد بعد از حاضر و دنیا کردن آب سبب کور و ماندل

شرع کشیدیم (محلی است در طرف شرقی هندوستان نزدیک خلیج بنگال)
 اهل کشتی با قتل مذاکره کرده بودند که یک کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک را
 آنجا رها کرده و دولت فرانسه که سا فرین آن همدا اهل آن مملکت هستند درو
 کشتی از زمین بختی که ما میرویم میآیند چون همه وقت کفایت دولت اهل
 مملکت با فرانسویها در مجادله و محاربه و نزاع بوده اند و من از آن خبری بر نیامده
 و وحشت بودم که ما در خیال ما افتاده با جمعیت استعدا و یک دارند
 در صد و صد و اذیت برآیند و عداوت های دیرین را تجدید نمایند اتفاقا
 از خوشبختی ما آن کشتیها با سا فرین آمدند بدون آنکه حرفی زنند و یا زناهی
 نمایند از ما گذشتند من حوادثی که چندان محل اعتنائت
 میگذرد

ولی حادثه که بسیار غریب بود از نوشتن آن تا که دریم در محلی برای
 حاجی کشتی ما اندک تاکی کرده بود و اهل کشتی غالباً سر و پا نداده بود و چون باقی
 گذشت من تا رفتم بخوابیدم و در کشتی برآه افتادم و با دو نفر یکی از پیشینترها
 مخصوص رئیس که برادر زاده ام باشد و کثیر هم جزو انبار دار بود که با خاشاکی
 هم کرده بودند برای رفاقت من که استند شرع کشیده و رفته اند و من باقی
 که در مدت کشتی کلام و سلامی که از هر جهت دیده بودم اعتقاد درین امر
 نگردیده بود بواسطه اینکه سبق بر عداقتی بود و او هم شخص حسنی و سگانه نبوده

برادر زاده من بود و در حق او نمیکند که دره برای او کشتی خریدم همه هم مراعات
 و مهر با این در حق او منظور داشته ام احتمال میکند و شنی بر او نیرفت با کمال یاس
 و قطع امید از حیات نگاه میکردم که کشتی بان با دهر صریح رفت من بخوابیدم
 نویشتن دیدم که جانم میروم با کمال حسرت و اندوه از درون سینا کاشیده
 و فریادی بر آوردم ای خدا و دیگر این چه طوفانی بود که بر من وارد آوردی و
 این چه مصیبتی بود که باید گرفتار شوم بر آن زنا پدید شد که کشتی اندکی در ساحل
 نشست و باد و راق و فرنگه نشو و کمر لایتم که کین دروینا چه قدر باید صد تا
 که ناگهان چند ویات زحرا افزون شده و ناید ای کاش که باب و امام
 سقیم و عقیم بودند و در تولید نطفه ام تلاقی نمی نمودند . . . چند سال بود
 کین تنها در میان یک سبزه اراد می و آبادی دور برای معا بر کین
 گذن تلاش کند یک نفس در مدت هر چند فرجه باید بچال گرگن اجل گرفتار جان
 نداد و اعاده نماید در چند مدت باید بار بکنج و گنا می کشید و بچند کوزه پود
 زهر زهرمت و فحاشی کشید همان اندام را بخت جان خود ایرگان بود

پس از جای برخاسته بجا سب با وی ساقم منزل شخص انگلیسی
 که تقریباً منزلش چون همانجا بود و در بودم چند ایستایانی و بیودی هم
 در آنجا مسکن داشتند من هم در آنجا منزل گرفتم تا یک نهاره در آنجا ارضی
 زحمت آسوده بودم بعضی مال آنجا رفتم و از قبیل الماس که بطبع انگلیسیها بود

پیش خود و هشتم به ستیاری و ولایت شخص صاحب منزل لغز بهش رسانیده و وجه
 نقد تنهایی هم سه سواد خود و هشتم به بلندی هم پول نقد نزد و برادر زاد و ناخلف
 من بود که پس از چند ماه برای من فرستاد که برای من خرج معطل و سرگردانی هشتم
 این وجه نقدی که هشتم هر وقت تحرک خیال ما لقم بود که بجای شرف
 زمین و مصفاات بند و ستان مسافرت نماید بعلی که دارم همه را الماس است اشید
 خریدم که تهرین مال تجاره باست و در همه جا شخص و در این زمانه فعلی نماید
 اگر چه در این چندین مرتبه خیال مرا حجت بود عرض می نمود و انگلتر کردم
 که در آنجا رفقه رطل قامت افکنم و از آنجا بجای بزوم بواسطه بعضی مخطوبات آن
 خیال گذشتم . . . روزی صاحب خانه من که مرد مجرب و نیا دیده و
 سرکشیده در تکار و راست گفتاری بود با هم مشول صحبت بودیم و وضع حالات
 مردمان و طریق تجارت و اقامت هر یک از ما را می پرسیدیم
 . . . آن شخص در آنجا صحبت برگشت تو که پول نقد و مال التجاره بسیار
 و پول را یکا که در شهر بکمال مشورت است سهل است اسبب آفت در پول
 برای صرف با دینی و زراعت و تجارت و رفاه عمومی است و خریدیم و اسب
 که قجاج الیه خلق است فراوانی خوراکها و اطمینه و عمل کردن اجناس لطیف
 و نظریات اسبابی تازه و تکمیل از ولایات و کیر است از طرف
 و فرستادن ما انانی آن ملک از رنگهای نخی همیشه زنگانی بدین رفاه بودنی

(داخل)

نسخه کوزه (۳۱)

داخل شود بعلی بوسه مندل کرد و غلا بخت ارزانی تبدیل باید اندک اندک
 آن وحشی باید که در سواها بعلی و نخی میکیزانند چنانکه گوشت یکدیگر را میخورند
 است که نفعی رزق و سعادت و فراوانی به قسم اسباب مذکور میشوند و پسند
 به است و محاطات انسانی نایل گردند چون سایر اهل تمدن با کولات پاک لطیف
 و هیوسات خشک و فرفریان احب شوند سرور و ایراد وقت نهند و با و طریقت
 قانون دانی گذارند کم کم آن فتنه و فساد مندل بخت آقا کرد و وقت که میماند
 روی کثرت و بخت نهند بکلهما و بر اینا آبادان و عمارت شود و خزان
 معادنی که در زمین خفته از غلط تورات و کثرت قنوات و بنای کارخانهجات
 ظاهر و آشکار و عوم و مسایل در همه مالک قنتر کرد و هر یک از اینها
 حرفه و مثل از غلغله و تنفس شوند اگر چه در قصبی بلا که در ارض باشد پس برای ولایت
 چه سنگ است چه زراعت بگفت مساکت شد
 از گفتار و زمین و عبارات و حساب بسیار مخطوط شد و کفتم جمع مطالبی که پیش
 بیان کشیدیم میزبان عقل سلیم صحیح است حال هر بشلی که صلحت آیند و هر کاری را
 که تصویب نمایند در اطاعت امرتها و اقدام در آن حاضرمانی آنچه توانمیشی
 حکم آنچه تو فرمانی
 آن شخص گفت من تو که مال تجاره و پول نقد زیاد داریم و هر دو
 از وطن خود بسیار دوریم خوبست با هم شراکی کنیم و عداوت ننهیم و در مرز

(اینجا)

اصحاب سواست خیر و شره و قطع و غیر با هم باشیم اگر چه بعضی از ارباب است
 و ثروت شرکت مراد خوانمان نمایند ولی چون در این مدت خلقت را
 دیده ام از هر چه اطوارت را پسندیده ام را ضعیف می بینم که بچنگال گردگان شیش
 صورت گرفتار آلی و خود را خسته و خشیان آدمی صورت ثانی بهتر است که کثرت
 مشغول تجارت شویم با مذک زمان یک دهه و ده برصد و صد بر هزار افزوده
 شود و در ضمن این منافع پروان از شمار و سیاحتی و لایات عجایب است
 از صنایع و بدایع و تماشای آثار و علامات پیشینیان و همین در
 مذاهب ادیان گذشته از نفع تجارتی این سیاحت اطلاعات کثیفی دارد
 که تجویز نماید من از گفتار شنیدنی خوشوقت شدم بر سیدم که چه باید کرد و من
 بر حال حاضر کم گفت خوب است یک کشتی اجاره کنیم پول نقدی که داریم امتعه
 اجناس آن ولایتی که خواهیم رفت خریدار و در آنجا بگردیم و بر سر هم
 خود را بفرز و مشرسانید و متاع دیگر خریدیم و بجای دیگر میرویم که مقصود
 ما بعل آمده باشد هر آنچه در آنجا بخریم را بجات گذرانید و از تمام مالک
 روی زمین بخرید و از سیاحتی بسیار نفع و صنایع بدیدید و هم ماند
 من جسم رای اورا پسند و خیالش را تصدیق کردم اول در صد و چندین
 یک کشتی بردیم مگر نشد آن کشتی را که طالب بودیم فرا هم نیامد بعد از ویر
 زمانی یک کشتی برای جاریه یافتیم و برای عملیات چند نفر انگلیسی که همزبان

ما باشند بجز که در کینای یک توپچی و یک سفر بنجار و غرض علم دیگر که
 بلندی بود که رفیق و غیر از آنما هر قدر عملیات دیگر لازم بود از هند ما
 فضا هم کردیم و بجز از اینها از تجارت و مسافرت که شنیدند ما خیال مسافرت
 چنین داریم جمعی حاضر شدند ما نیز برای مسافرت خود آنچه اسباب است
 لازم بود بقدر کفایت بر داشته نگه بامید خدا سوار کشتی شده و حرکت کنیم
 و در و کردیم به بندر آسام (بندر آسام شهریت مساعل جزیره
 سومات که جزو سند است) و از جزیره سومات را بخیال شهر سیام حرکت
 کردیم (سیام مملکتی است در طرف شرق هندوستان) پس از ورود
 در آن مملکت مال تجارتی که داشتم هر کس با اندازه حال مال تجارت خود را فروخت
 و اجناس دیگر خریدیم چون عرق و سرکه و در مملکت چون مرغوب متاع بخری است
 و ما هم خیال سفر چنین داشتم همه نقدی که مسافر بودم و عرق خریدیم و بجانب
 سوکان که یکی از شهرهای چین است ای شده مال تجارت خود را بقیه کوفت
 فروخته و بعضی را با اجناس امتعه دیگر تبدیل نموده مراجعت کردیم چندین روز
 چندین قسم سوکان سفر کردیم و معاودت نمودیم و مال بسیاری اندوختیم اگر چه
 از اول خیال من با بدو سخن پول نبود مقصودم مسیر و سیاحت لایات دیدن است
 و تماشای صنایع و بدایع و تهنه و تهنه و تهنه و تهنه بود است که از نجات و صدف
 گذشته را بجز و اینها لذت و پوشیدنیهای لطیف مصاحبهای دانا و نصیب

و تلافی نماید و عقد های پیشین خاطر بقتل انبساط و تفریح بگشایم نه اینکه در پی
 برنقص و حال تحسین را در اختیار بگیریم هر که خورند و وارثی نیست لزومی ندارد که
 از کثرت حصص برای دیگران نیندازد رایج و عادت نماید ولی دوست دیگر
 من خاشاک غیر از این بود و کیفیت آن انسان بدان تو ان مرتضی وار و با عدل
 گیر آرد و خود را از این خیال فارغ نگذارد که اگر کار خود نیاید بکار دیگران بپردازد
 و رای من بخلایف رای بود اگر شهری و مملکتی را یکده میدیدم از وفقه و یدنی
 متفرقه هشتم و نهم تمام نقاط عالم را بچشم و جیب مالک می زین ایستادیم
 روزی با شریک من نوشته و حساب تجاری میکردیم در آن حسابی
 شریک من گفت شما چه از حرکت من حساب کتاب کردی و گفتک مستعدا که بر شما آگاهوار
 نقطه را که پسند خاطر است اختیار کن بر کس چه طالب را نسبتی برای تو
 فرا هم آرم گفت من کوشش می و از او امانیستیم ولی چون سببهای
 چایاری خود را از اینجا بروم بان شهر و از اینجا باز مر اجبت با من شهر نام مقصد
 کلی من سیاحت ناماشی جمع مالک و زمین است که چند روز عمر خود را با خرم
 گفت تا که چنین چنانی داری خوبست که شریک هم یک کشتی بسیار خوبی بخریم که
 از هر جهت خیر است و توقف حرکت و در دست دمان باشد هر ولایتی که میخواهم
 برویم و در هر جا که خواستیم تمام است نماید
 بالاسمه و قرار ما بعین قتی شد چند روزی بعد از آن تفریق شدیم یک

کشتی

کشتی خوبی در ساحل سیماده و خیال فرودش و را دارند بریس آن کشتی
 از اهل بلانده و خیال حرکت نسبت اروپا و شوشه بواسطه افتادن ناخوشی کشتی و تشنگی
 جمعی آن حال قصد فرود کشتی و مرجهت بکشتی خود و در چون بسخن رسیدیم بسیار
 خوشوقت و مسرور شدیم شریک خود گفت برو کشتی را بچند اگر خوبست همین مله
 از هر جهت بخوان کند و با بلانده بناید برقی که از شش اردو پس از رسیدن او را
 بجزو شریک من با نظریش که دست را مل داده بودم رفت کشتی را دید پس از رسیدن
 آمد و مرا اطلاع داد
 بالاسمه بعد از گفتگوی اصحاب کشتی تقش را همین کرده کشتی را خرید و به
 او را دیدم بعد از چند لحظه قیمت کشتی را صاحبش گفت رفت من خیلی افتخار کردم
 که سپید و یکبار و در اندیدم و آنها را کثرت و هستان کردم و به لطافت کشتی حق الزحمه
 نداده فرستند بعد معلوم شد که افسوسهای من همه بجا و عمل بوده آنمه صد ما یکبار
 و در میاید از خدمه و کمران غذا برود است
 حال تفصیل این کشتی و قضایای برین و را در آمد و خیانتی که آن بی انصاف کار
 با ما کرد تا آن تمام بریم محضه شریک از خریدن کشتی نهایت شادمانی
 حاصل کرده و با خود میگفتم حال اطلاق لیسان با مال آرمی و آزادی هر نقطه که
 میخواهم بروم و زمان حرکت و سکون در دست نیل و اراده من است بجزو
 کسی نخواهم بود میدانم که قضای آسانی را مجبور و مقهور گمانی با

دو کای

و کاتبی بزرگتر خواهد کرد که بقبل سحر و در اندیشی راست نیاید
 با بجز خیال عزیمت بند رفیق من و حسب ایراد فک (در جنوب شرقی بیام
 و از تصرفیات سپانولت حسب ایراد فک در طرف جنوب بند رفیق من در اقیانوس
 واقع است) چند نفر عجمت انجمنی و بلندی بجای آن شاخصیکه از اول عجمت
 این کشتی بود که رفیق من از ابد خیال انجمنی را که در دم و بخاطر نیا و در دم
 که صاحب کشتی کشتی خود را فروخته عجمت و حسب ایراد فک خدمت خود کردند
 خدا صلا حسب نیات مطلب صرف نظر میکنم بجهت مشغول رفتن و آمدن عجمت
 در آن هکلت شدم تا بجای بسیار و منافع عجمت در آن قبل زمان تحصیل کردم بعد
 با آن دوست و شریک خود قصد کردم که برویم بسیار از آنجا که محل جود است
 برنج حل کرده هکلت پس بریم هنگام حرکت من بنگاه بالا که در آن حسب ایراد فک
 مخالفت بسیار سخت بر زمین در آمد و دریا طوفانی شد چند مرتبه قریب هلاکت
 رسیدیم و در نزدیکی دست مستقیم و دست تضرع و نیاز در کجا حضرتنا تیت
 دراز و گریه و زاری آغاز نمودیم که خداوند تعالی جسم بر ما چارگان کرده
 دریا آرام گرفت و با مخالفت فروشت در آن امان معلوم شد که یک سوراخی
 در کشتی ما باز شده که آب نثر بد داخل کرد دست و نه قضیه سبب غشاش جو پس
 ما که دیدیم چون شریک شانس در آن نقاط از من بیشتر و اطلاع غشش در آن بنا بود
 و سواحل بهتر بود و از برای رفع نظیر لازم بود که خود را به بندری نزدیک کنیم

(بنایب)

بنایب کشتی فرمان او که کشتی را سمت و در خانه کامبو و ابراهیم چون
 خود چندین عمل بعضی نجات اند ششم یک شخص انگلیسی برای حرکت و سکون کشتی
 بجای خود نایب که آمده و خود پا دو شدم تا کشتی را اصلاح کنند و آبش را بر
 برای اهل کشتی و مسافرین تهیه نمایند من بسیار و تفریح میکردم دیدم یک شخصی که
 در سافرت هندوستان زمین نایب کشتی را که شش ماهه که با ما سفر بودند نزد من آمد
 با کمال ادب و بی با عجله تمام بزبان انگلیسی گفت قاجان ما در نظر بوطن مستقیم
 ولی منصرف نوع پرستی اطلاع میدهم و شمار این دو نجات لالت میکنم یک خطری
 که اسباب هلاکت و اعدام شماست که فرار خواهید شد طوری آن خطر شما نزدیکست
 که اگر قوه و آلت پریدن و شستید کیفیت که از اینجان پرواز کنید شاید ازین
 خطر نماندنی و بجای آسمانی جانی پرواز برید و خود را بجای رسانید یعنی چرخ
 زود تر از اینجا سفر کنید بصواب نزدیکتر است از کلمات
 و طرز گفتار او نظیر اول آشنا آمد ولی بعد چون بدقت نظر کردم دیدم آینه
 که در دم با کمال ولایت و زکی کفتم آقا اگر برای من خطری پیش
 که اسباب فنا و هلاکت من در اوست چه نوع شده که بدون سابقه آشنائی اول
 آگاه شده شما و مرا اطلاع میدید گفت قاجان هکلت بسیار
 بزرگ است که احتمال نجات خلاصی در آن منبر و برای حفظ نوع خود مستمندی
 کرده و شمار از آن هکلت را بکنم این بود که مصدع شدم

(بنایب)

با کمال قوت قلب و دینی کار و صدق گفتار گفتیم بی هیچ همکاه نظری
 برای خودی سینه خیز از آنکه در کشتی یک سوراخی باز شده و آب از او قدری
 نشت میکند و او را هم بر سر فرصت فرود خیال و اریو مند و ناخیم
 با نهایت تندی و خشونت گفت آقا شما سوراخ کشتی خود بگیرید و یا بگیرد بر طبق
 با علم سنجو ای نوع پرستی من ندارد و بی شایبیا را قیاط کار و راست گفتا
 هستی دلی در صورتیکه شما مطیع از خیر خواهی و آگاه از وسوسه من نبوی سوراخ
 کشتی را گرفتند چون پوشش سوراخها فرار خواهند کرد که این خطر مجال گرفتن بخ
 شما نخواهد داد
 آیا میدانید که از این دو خانه تا شهر کامبو و بازنده فرسخ بعینت
 دارد و یا خبر دارید که در چمبر سنجی این مجال چ کشتی کلیسی و کشتی از آن
 است و دست من از اینها است و بسیار تغییر شده و از حالت
 طبیعی بیرون رفته ولی با نیا کمال زری گفت آقا بفرمایند شما را
 چه می شود فرمایند که کسی اصلا با رطلی ندارد
 آن شخص با نهایت فروتنی و گفتار نرم گفت آقا خدمت
 مشکلم و حقت کشا و خرمنا مطلب است است که که بگنجی گرفتار خواهد شد
 از این سوراخ اینچنین بیرون رود
 اگر چه وزی میا یوسل مرد
 نقل خود من و رو بدولت خود و سرور و باش
 با بی سیخ بگند حقیقت کار

(کسی)

کسی که خود را صاحب عقل سلیم میداند و رانی مستقیم میخواهد این کشتی را که سوراخ
 بناید بداند از کجاست و از کی خسریده و با اطلاع حکومت کدام دولت خرید
 و بی نهایت کی خسریده و بجا میرود و چه می رود علی همیسا پونی داد و مالی
 خرید و میسود
 با وصف صراحت کلامش من که در ن سید از او چیزی نفهمیدم و مطلبی
 نگردم ابداً خطراتی در خاطر م یافت نشد زیرا که نمیدانستم از این کنایات چه
 مقصودی دارد و منظورش چیست بعد از این سوال و جواب از او متناکرادم که
 مطلب او واضح بیان کنید ببارتبه آخری زونی مایا زیرا که من بزود و قاطع
 طریق نیستم چه باید از آن کشتیها و از آنجا نسیب بر نبریم و بیخودها بگیریم و
 و بچه جده باید بنال هر اسان باشم عرض از زمت شما نیست میخواهم تکلیف
 خود را معلوم کنم از بنا و دست بجا است بنگامه گفته حال
 که شما خود را با کمال فهمسان آسوده می پندارید و هیچ احتمال خطری بر خود
 گمان نمیبرید هر چه میل شماست بان رفتار نماید زیرا که شاید من صحران از اینها
 نتوانم بیان کنم و احتمال خطر برای جان من داشته باشد ولی نمیفهمم
 که اگر خود را از این همکاه بزودی بیرون نبرید عترتیب چ کشتی کو کجک بایت
 زیاد می شما خواهد رسید و شما را با کشتی مغلوب و منکوب خواهد کرد و کج
 دستگیر و اسیر خواهد شد

(از وی)

از روی حال انقلاب قلب گفتیم آقا من بنایت چه این است
 و گرفتاری را بدین وضعم برای چه گمانی میکنم مکن میشود که شایسته این
 قدری واضح بفرمایند آن مرد و با کمال عجب گفت من مجال تو گفت از برای شما
 بجهت مستحضر شدن از این مطلب نمی بینم اما شایسته برای شما میگویم و باقی مطلب را
 کینفر باندی مسرا و شما خواهم فرستاد که شما را مفضل از واقعه آگاه کند من
 سرا پا گوش شده تا به چه مطلبی است که مرا اینهمه مضطرب کرد و است . . .
 گفتیم بفرمایند . . . گفت بدیند که گشتی شما در ساحل حسرت بر روی تو
 بود است زمین دور اینجا با نغمه فرزند ترا نشنیده و شما با گشتی را بر داشته
 و فرار کرده اند اینست که از همه جهت ما مور از و اولین انگیزه و بلاندر نبال
 شما افتاده و میگرد و در حال هر چه میخواهی کن و هر جا میخواهی برو من از شخص
 خبیث میشد و انهار شکر نموده دیدم بزبان انگلیسی گفت که اینهمه معذرت
 لازم نیست من تکلیفی در عالم انسانیت ندارم و بجا آوردم اگر میخواهید
 توفیق کرده باشید و نفر همه مستند میخواهند به بند رسام بروند اینها را با نجات
 و عسر مرض را و قصه را موهوم و شمره خابری شما نقل خواهد کرد من حسب از آنست
 و نوع پرستی او ممنون و مشوق شدم با آن دو نفر آن شخص را و دلش کرد و بجا
 گشتی آمدیم شریک خود را ملاقات کردم دیدم میگوید مرده بده که سوراخ گشتی
 گرفته ایم من با کمال عجب گفتم بریس بگوید نگر را بگردد بالا و گشتی را نسبت محیط

بر اند شریک من حسرتی بجنب کرد و سوال کرد بچه چند اینها را میکنی . . . گفتیم
 اینها مجال درنگ وقت گفتگوست هر چه گفتم طاعت کن تا بعد بشا بگویم او هم
 فوراً حکم داد و نگر را کشید و حرکت کرد و هم پس از چند خطه که آرام گرفتیم شریک
 خود را با دو نفر همان با طاق خلوتی طلبیدم آنها تقصیر را را آغاز تا انجام بر ما
 ما بر ششیمان کشیدند نزدیک تمام شدن حکایت بود دیدم کسی از عقب بر فراز
 میکند که از جانب زمین مد و مظلومی وارد من فوراً از جای خود جسته و فریادم
 که مطلب تازه است بمنزله میگوید سوال کردم گفت زمین در بالای قمر بود
 دیده که از عقب گشتی ما پنج قاین بزرگ با جمعیت زیادی با کمال تعجب نسبت گشتی
 ما میآیند من فهمیدم که این پنج قاین است که از دولت ما بگریختن ما میآیند
 . . . بر زمین گفتم هر قدر ممکن است گشتی را با عمل از پر اجه بجانب محیط براند
 قریب و ساعت در خارج را و حرکت کردیم عاقبت بعد از همه آنزوات
 بواسطه وزیدن باد های مخالف آن قاینها با رسیدند . . . ما با
 پیش خود خیال رفتی کردیم که شاید اینها قصد خاربه با ما داشته باشند بی سبب
 سپاه خود صد به بر زمین چون خبی نزدیک شدند با برق سفید را که علامت
 صلح و دوستی است بالا کشیدیم دیدیم آنها از این علامت اعتنا نکردند
 سبب با کمال مرحمت و تعجب پیش ما میآیند پس برق قمر را که علامت صلح است
 و جدالت بالا کشیدیم و پهنای نزاع و محاربه شدیم بعد از آن ساعت که با

خب نزدیک تیریس رسیدند دیدیم از آن پنج قایق بی پیش از بیعت
 کرده و دو تنای دیگر از نبال آن کی میساید ولی دو قایق دیگر عقب
 ماندند پیش نماندند و سبب نماندند
 با کله بای جنگ محاربه که از ششم چون ستم و حربی و آتشانما
 زیاده و خصمه و بی اماند استیم اگر چه خصیت نماند از ما بیشتر بود است
 تا دو سه ساعت بعد از ظهر مشغول بجوال بودیم تو بهای صاعقه بارش
 گفتار دردی که داشتند برای نهم بهار خود را خالی میکردند گفتگهای شهاب
 کردار شراره و نار آهنگ گذار برای رسم شایین تا بخار و شمن شرارت شمار
 گلوله بندی سفیر ستاد آبریک انگه زر و شستیان گرفت و قایقها
 از نظریاد های تحت توپ تفکک جناب سارو در افتادند و از آن دست نیز
 گلوله بان بگرگ کشتی ما میبارید
 چون خیال ما این بود که زود تر خود را از آن نقطه برانیم و کشتی که
 امن باشد برسانیم با او اسلحه طول زمان جدال گلی برای آنها برنگزیم
 رئیس آتشان چند توپ دیگر را روی بان سمت نماید که زود تر از دست آنها
 خاص شویم پس با کمال عجلت و تعجل چند توپ در میان آن قایقها خالی
 کردیم و قایق سرگون شده با کله که دیگر قایق سیم را نیز با ایش در هم
 سگسته و نابود شدند در این اثنا دیدیم چند قطری از آتشان تاش می کنند که

که خود را بجای برسانند بر حال آنها وقت کردیم و گفتیم کشتی را بجای نماندند
 و آنها را گرفته بدون کشتی آوردیم پس شراع را اطراف خط کشیدیم چند روز
 بدون اراده در میان دریا حرکت میکردیم بعد از چند روز حرکت رسیدیم
 بیک بندر و ساحل . . . از قراریکه بعد معلوم شد آنچه نظر فرمانان ما
 تمام اهل آن زمین بوده اند چون دشمنان سایر جزایر لم یزیرع با بیسج حکمت
 تجارت و مراوده ندارند جز آنکه آنها تمام مایه و صدقهای دریایی بوده
 بواسطه گرمی هوای آنجا لباس هم لازم ندارند هر کشتی که در آن سواحل
 شود و بیانی آذوقه و آب نماند آن است و چون مور و مرغ در میان آنها
 امواتشان را بفارست برده و خوشان رگشته و میزند
 خلاصه از شدت خوف از آن نواحی و خلق آنجا بواسطه سولخ شدن کشتیها
 جان سوراخی که سابق داشت مجبور بودیم که بساقل برویم لا علاج در جلو کردیم
 عمیق پاوه شدیم قدری در آن اطراف گردیدیم شاید کسی را ببینیم چون کسی را
 ندیدیم مطمئن شده بعضی اسبابی که سبب سنگینی کشتی بود از قبیل توپ و غیره
 باز کرده و بخشی حمل کردیم و مشغول مرمت و اصلاح کشتی شدیم پس از ساعتی
 دیدیم چندین قایق با جمعی زیاد و ولی شکلی عجیب و بیکی همبسته بر پشت
 کشتی میسازند چون دیدند ما اسباب سنگینی بیرون میاوریم مکان کردند
 کشتی غرقانی شده و ما مجبوراً با اسبابها را بیرون کشیم که غرق نشود و چنانچه

خود را هم با قاصدها در بریم این شمار را نیز موافق میل و بطور و نحوه خود بنویسند
 با طراف کشتی جهش و قصد بالا آمدن کرده بعضی مردمان و عجمیات تا که در لب
 کشتی ایستاده بودند آنها را لعنت میکردند تا عاقبت به تنگ آمد و کجوان
 اسپانیولی که نیل چالاک و زبردست بود دست بر روی از آنها را که از
 کشتی بالا میآمد گوشش را گرفتند و سرش را بجهت لب کشتی کوبیدند که نیل
 شده و آب آفتاب و سایرین غضبناک شده بود اداری او هجوم آوردند
 بخاک کشتی که یکسایک بزرگ سرش را با خاک آرد و برآورد آهین و غیره برای
 سد و کردن سوراخ کشتی چو شانه حاضر داشت با چه از آن سرش
 و باغ بروی بدنه ای برهنه آنها سر بخت بعضی از صفتن سر پوشت و چلو
 بی اختیار خود را در آب میانداختند و فریاد میکردند که هزار دفعه بخیر
 کلود و شیر مردن کوار از زهر آن عذاب الیم بود بعضی که نزدیک
 کشتی بودند از خوف و هزیمت گذاشته همه قایقها را بر کرده اند و از جای
 صید کردن با گذشتن ما نیز فرصت را غنیمت شمرده پس از اصلاح دست
 کشتی و حمل اسباب حرکت کرده نسبت آن مقصد که داشتیم بدون تردید
 رای شافتم قریب عصر بودیم یک کشتی خبی کوچکی که یک ناخدای سری
 داشت از اهل برنگال بود نزدیک آمد چون آنکه از ما سوال نماید که
 شما کجا میروید آمد داخل کشتی ما شد و کشتی خود را کبلی که همراهش بود برآورد

و او بعد از خط با کمال معقولیت سوال کرد آقایان شما کجا خیال حرکت
 دارید جواب گفتم اگر خدا بخواهد بنا کنم که یک مملکتی از مالک
 چین است از آنجا بکن آن سر مرد بعد از خط گفتند گفت اگر
 ممکن باشد رحمت فرموده مرا به بند سیام و یا به بنگاله برسانید من در بجا
 گفتم انجام این خدمت از ما بر نیاید و شمار را مقصود رسانیدن در قوه نیست
 زیرا که در همین نزدیکیها ما از آن بنا در آمده و کاری در آنجا نداریم
 خیال ما رفتن ببلک چین است آن سر مرد بعد از خط تامل
 سر بر آورد و گفت خبی خوب من بمسم حالا همراه شما سیام بعد که بنگاله
 مراجعت کردید مرا آنجا برسانید من خواش و را قبول کردم
 حکم کردم شرع کشیدند قریب عزوب آفتاب زروی هدایت همراهان
 بودی مملکت چین حرکت کردیم و طی طریق نمودیم تا دور روز در سیر بودیم
 در این دور روز و شب آن سر مرد و انامی از همه جا آگاه الفتن گرفته
 بهم و ما فوس بودیم و صحبتهای شیرین میکردیم و از عجایب و غزای
 که در بجز و بر دیده بودیم برای یکدیگر می گفتیم در بین صحبتهای تفریحی گفت
 چند ساعت قبل یک کشتی بلانندی را دیدیم مقصد ما یعنی بطرف ناکن رفت
 از گفت او فوراً عالم تغییر کرد و رنگ از رخسارم پرید و قدم بطرفین آن
 زیرا که رفتن ما سستی که بلانندی و یا بنگالیسی با نسبت فرقه باشد خبی ضرر

بلکه اسباب نظر است موجه شدن من با بلای دنیا و انگلیسیها بر انجمن
 شدن با جنبه و شایعین است پروردگارا از تغییر حال و پریشانی خویش
 من استنباط طلبی کرد که از برون نام بلای منی و انگلیسی احوال مثال
 من را یافته است فورا گفت آقا شاره چه میشود سپهر احاطت شما
 تغییر کرده خدا ناکرده شما که درز و قطع الطریق نیستید دولت یا حکم
 چه حق دارد که با مثل شما تجارت متبر صاحب شان و شرف مومن بهمانند
 معاذ و خصوص تاید و بنیر سبب جانی و بران قانونی زبان شفت
 عداوت کشاید شما بر لفظ که برودید و جویباران مالی آن ملک نخواهد
 که چنین باجری تمدن و دانشمند و با شروت که وجودش موجب آسایش
 خلق و ورودش سبب آبادی ملک خواهد بود

شسته که با نازک است	و خیر بر شهر و لنگر است
کی آنجا و گریه بندان و بند	چو آواز در سم پیشبوند
بزرگان مسافر بجان پوز	که نام نکوشان بجا لریز

اگر چه عبارات پسندیده آن پروردگاری عقل و دانش بود اما از آنجا
 از موضوع اطلاع مذاشت بیشتر هیچ خیال و محرک خوف من میشد گفت آقا
 از آنچه تا نیست . . . شما میداند که اغلب خلق بی تربیت و شی
 نقش و ابل تدریزند و هزار قسم جمله خرد و اندر کسی از صورتشان نمیکند

بی سنی شان برود آبرو و زکاران در این راههای خطرناک وقت عداوت ما که
 دشمنی قوی نخبه و یاد زوی قتی القلب و با آورد ما کوی میستویم تا ما نماند
 کنیم و از عده شان بر ایم . . . پروردگارا گفتار و اطوار من نمید
 که مطبی است خوف من یک سبی دارد ولی میدانت که مطلب چیست بر
 قدر خود داری میگردم و تجا بل میوزیم باز از حالت من معلوم میشد

اگر کوی که مر حال بر آید	از کت خنجر میاید بر خنجر
--------------------------	--------------------------

پروردگارا نظر و تانی گفت قریب پزده سال است که دول اروپا
 دولت انگلیس و صد تا مین راهها بر آمد و حتی از جمله طرفه و آسبها که تا
 جان مال سا فرین در معرض تلف بود باز داشته از آن زمان الی کنه کسی
 درز و یا قطع الطریق در اینرا جهاندیده و یا شنیده کرد و ما قبل عجا
 یک کشتی برقی بر سیخ دیاعی شده اورا با چند نفر از سمران کشتی گفته
 بدست و حشهای او خوار شدند و ستانی داده آنها هم آن چاره مارا
 کشته و خورده اند آن عجا کشتی را برده در ضلع نکاله بفروشن ساینده
 فرار کرده اند من از گفتار آن مرد چون قالبی بی روح و یا نقش روی
 شدم پیش خود گفتم که بی ای از آنچه می که ترسیدم رسیدم هر که را
 می رسیم و هر چه بشنوم افسان من است این چه بدیجی است که بیان کردیم
 شده یکاش با دم مرا نیزادی بجای شیر مرا زهر مرک میدادی

با بجه پس ناچار از ترس آنکه او را مقتت حالات خود گویم چنان
 و انود کردم که من اصلا از این قصه اطلاعی ندارم و ابد این قصه را
 نشنیده ام بقیه مطلب را سوال میگردم گفت پس از آن وقت
 کشتی اشخاصی که آن کشتی را خریدند خبری از وقایع کشتی و چگونه او
 زده شده تا آنکه بخواجگی رسیدند آنجا شخص ایسایولی شخص خبری
 آنهار از این قصه آگاهی داد آن چاره نامم محض رفع خطر بنای
 جزیت از آن مای تا کمائی گذاشته و بجه حرکت کردند پس از چند
 ساعت پنج کشتی که یک انگلیس که در شخص آنها بودند با بنارس رسیده جلو
 کشتی را گرفته چون این چاره دایمی گرفتاری را در میان دیدند اطلاع
 از روی سبب اتصال نای جدا کردند پس از چند ساعت آن کشتیها تاجاب
 آمده و راه فرار پیش گرفتند ای کفون که قریب یک ماه است دیگر از آنها
 خبری معلوم نشده کسی نمیداند که در کدام نقطه فرود آمده اند با وجودیکه
 از جانب دولت بزرگ بلانده و انگلیسی کمال مواظبت اهتمام
 در پیدا کردن آن کشتی داشته مامورین کفایت کاروان آگاه در هر
 بندری کاشته و کشتیهای عدیده با استعداد محاربه که با یکدیگر یابون
 مستمرا در برابری کرده در ایندریا متفرق ساخته اند که از آن کشتی
 جستجو نماید خلاصی از چنگال ایندو دولت قوی بال سخت چرخه خود در اضل

و رنج و دشمن است نیست مگر در ارض نودون محالست مگر اینکه با همان
 پدید باشند
 بعد از استماع این تفصیلات و تحقیقات معلوم است که بانان چه
 حالت دست میدهند با آن قوه صبر و طاقتی که در قلم چون و در میسر الهی بود
 طبیعت بیهمیه خود سراسر می نمودن آن سلیب از دست گفت گنگ از روی
 پرید و زبان در لگنت افتاد چشم بی نور و جسم از اسس مجور ماند طرف
 مقابل هر قدر کورون و بلید باشد از این اختلال حال و اعتناش جواس
 می فهمد که تفصیل تحقیق چیست این شخص از خود در رفقه کلیت
 سر مرد و ابا وقت نظر میدید و دست تعجب با دندان میگزید
 پس بن وی کرد گفت آقا . . . آقا تعجب تغیری در حالت شما پیدا
 شده و غریب آثار خوف پی در وجود شما پیدا کرده و تغییر شما از برای
 چیست چون این تغییر بکلیت این قصه که فرود خواندم مگر راجع شما بود و که نظر
 بر من اثر کرده و زیاد از ضرر مرا متوسل و پریشان نموده جهت راز و
 بیان فرمائید که آسوده شوم
 دیدم تفصیل را سبب برستی برشته بیان کشیدن علاجی ندارد
 چون از آثار بشرد پرورد بوی و مشرب نمی نمود از خدای متعال نصرت
 خواسته سراپا شرح خرید کشتی و مجادله با کشتی انگلیس و فرار خود را

با خوب نقل کرده ام آنرا بسیار خوب کرده و گفت برای شما آنی در اینجا
 در این مملکت توقف جایز نیست سو جان است تا گن که خیال داشتهید جمله
 نایم و برای شما حرکت نسبت جنگله و هندوستان و سیام به
 اسباب خطر میدانم جز انجام انجیل و حرکت بان صوب مسیح چاره
 و علاج ندارید

با جمله بعد از تو نقل برشته انقطع شراع کشی را بان سستی که بر مرد
 اراده نمود کشیده و بانوی راندم پس از نیند و مسافرت با نهایت سختی
 و مسرت به بندریکه در نیرنجی نمانگن بود رسیدیم پس از ورود در آن بندر
 غنچه و کشتی بلندی را در کوه نیرنجی مثل جل مطلق نظر در آوردیم در نظر اول
 ترس و خوف چنان گریبان گیر شده که راه زندگی را فراموش کردیم
 مخصوصا شریک من که بسیار کوشش و چون بود و بیطاعتی میکرد ولی
 من بعد از لحظه تا فل و فکر با مردمی که نادی راه ما و دلیل طریق نمانی
 بود در این باب بسیار کوشیدیم و اندک گفتگو نمودیم که ما را چاره چیست
 و علاج کار کدام است آن پر دانشمند پس از نخل سکوت سر بر آورد و گفت
 من که برای شما بهترین مکان و عالی ترین مانی است و بجهت حفظ و تحرا
 مال و جان شما و نگاهداری و صیانت این کشتی و اول کشتی بنظم میاید
 از این چاره و تدبیری نباشد . . . و در چهل فرسخی اینجا بندیت

(که پیش)

که پیش (که نامک) است که خود را با نجا برسانید صغیر بودید و در آن
 بندر از مال و جان کسی احمق ندی نیست که از شما سوال نماید که از کجا میاید
 و کجا میروید . . . اول آن بندر به قیاسین در حضرت عیسی و مردان
 از دنیا گذشته و در میانین یک نظر و سیاحان جهان که کسی در آنجا جا و رسا
 ندارد و ابد آن بندر اصدی کند نمیکند و بندر تجاری نیست مگر سالی گه مرتبه
 بعضی کتار را پونی و غیره چند روزی برای سینه یخ و صفت چینی و بعضی اشیاء
 نصیب بان بندر میرود و هرگز برای رفع خیال شما از آن محل امن تر جانی یاید
 نشود من از این برده نیگوی دوست خیر جدید خود خوشوقت شده فوراً
 کبشیدن شراع کشی و حرکت نمودم در بین راه همه جا بر ما خوش گذشت
 و هیچ جنگلی بر نفیتم نکرد و مرتبه آتم بنکام ضرورت مدانی را که در سواحل
 مشاهده میکردیم با نهایت انا نیت با سلوک میکردند از هر قسم اذوقه که
 میخواهیم برای ما میاورند از قبیل برنج و مرغ و روغن و سایر مالکات
 ولی با نیت میدادند از ما پول میکشیدند

خلاصه بعد از پنج روز مسافرت مقصود اصلی خود رسیدیم جان
 و مال خود را با من رسانیدیم پس از ورود جنگلی با هزاران زبان شکر صدا
 مستقال را بجای آوردیم بجهت آنکه از این بلای ناپذیرا سود داشته باشیم
 . . . اگر چه دشمن را با ما ادعای محترمانه بجا نبود و تمام بجای

(۶)

ما از روی صدق و صواب بود است احدی نمیتوانست با ایرادی وارد
آورد و تقصیری بر گردن ما گذارد

اولا مال تجاری که در شیم تا بد حال بود و ثانیاً وقت عدا و ثانیاً
از اشخاصی که ما کشتی از آنها سندی بودیم معروف تمام کاپیتانهای
و بلندی بودند و همه آنها را می شناختند علاوه بر این لایحان شخصی همراه
ما بود شخصی محترم و مقرب ترش همه با صبح در صورتیکه او شهادت عیبت
و دستکاری ما میداد و ارتکار میدیدیم و اگر میخواستند اسبمانا و محاسن سلطان
خیانت جنایتی بر ما وارد آوردند محال بود با ایند شواید و علایم راستی
و راستی باز در هر آنی گنج و اهد و حونی در قلب تولید میدند که تبصیف
راست میباشد بعد از فراهم آمدن آنها سبب گردانی و گرفتاری
گردید با ما شخص و روحی چون مرغی که از قفس آزاد و مرده که در اول روح
در آن چشم و دلشاد شود و نشاطی تازه بر همه روی داد و منسجمی بی اندازه
گویا آنکه که در زوایای رزایا افتاد بودم و امید خلاصیم بود تا در فعال
باب فلاح و دستکاری برویم گشوده بود ولی انقدر شرف و مرتبت نپذیرد
و نشیند بودم

با محله آن رفیق ما که خیر خواهد ما بود یک غایب نزد یک مغازه برای سکن
و مال تجاری ما اجاره کرد ولی اینجا و آنجا و وضع و طرز غریبی داشت

اولی یک مغازه کوچکی و یک حیاط بزرگی حاصل بود آن مغازه و سقف این باغچه
و قلعه های بی شکر و یکا بهما تریب اده بودند و جلوه آنها مغازه جهان سوم
ساخته ولی هیچیک از آنها درین اشد بجهت حفظ خانه مسانه یک سر باز
دیوانی معین کردند که یک کینه کوچکی با یک تیر و کمان سه پشته ساخته و مغازه
ما را پاسبانی کند برای موجب خارج او روزی یکمان برنجی و کمپول سیاه
که معادل بود با شش شاهی بود میدادیم بواسطه پاسبانی او از هر چه تمسب
این آسوده بودیم

در حجب باز از آنجا رفیق با بجهت دفع پریشانی خیال ما کشتی ما را یکی از
اهل را چون فروخت بدو و دست لیره آن شخص سیرید آن کشتی را با چند کشتی کوچک
و یک پر از مال تجاری که در وجهل بر او نود و حرکت کرد و خیال ما بکنج شو
شد شکر خدای بجای آوردیم پس از طیسان قلب آسودگی خیال منبت تازه
ما را با چند نفر از کشتی کا تو کشتی آسودگی آسودگی آسودگی آسودگی نام داشت
مردی با حجت از دنیا گذشته و ما را از لذایذ نفسانی چسبیده در کنار عزالت
گزیده آلاکای با ما را او بیکر و ما را آنسزل خود دعوت مینمود تا مدت چهار ماه
معتداری از مال تجاری خود را فرقتیم و مقداری سلم را شیا انفسیه خریدیم
بعد از چهار ماه روزی پسین منزل ما آمد و گفت که مرا از فرانس با کتف و کتف
بجهت تسلیخ مذنب عیبوی ما مور کرد و در برویم بکن و آن شخص تا چند روز دیگر بود

میکنند و ملا در حرکت مکنیم چه خوب است که شما هم با ما یکسر دوشی بکنید و یقین
دارم که اگر شما تعریف آن را بشنوید در حرکت زبانه شتر جمله نماند نیندیده
چیز است برین آسمان زمین است اگر پاریس را اول لندن شمارا روی هم
گذارد بقدر نصف باوی و وضع عمارات عالیله و بنیه محکمه استخراج و ایجاد
صنایع و هنرهای منیع عدیده و شخص با جوش و هنر و ارباب کفایت
و دقیق نظر آن شهر نشینان را گفتار و وضع توصیف پس چون من شتر یکم خارج
از اندازد شایق میگردد عاشق شدیم که بسیار او مسافر می گنیم بعد از او طول
کردم آیا آمدن ما با شما فایده اش چیست در جواب گفت فایده عمده که دارد
ایش که ما از راه دوری آمده ایم که این بت پرستان را بنده میگردد تو یکی
در آوریم چگونه شما که داخل درین سینه عمده چرو می بر ایست تباری
گذرد به سحر ذرا و در ضمن آن سیاحت کلامی هم کردهاید هملت خواستم که با نقل
دور اندیش شورقی کنم و فردا جواب گویم

حال باید مطالب مقدمه دیگر برداریم اول در این مباحث که اکنون هستیم
بکی گشتی و دسترس بجایی از ممالکی که منظور داریم برویم پیش از هزار فرسنگ دوریم
مسافت از اینجا ببلخ بخانه و از آنجا بخلیب غیر ممکن است غیر از اینکه
توقف نماییم تا چهار ماه دیگر که موعده جمع بازاران شهر است در آن وقت سبک
گشتی را بونی کوچکی خریدیم و بر جا و بر زمین که بخوانیم حرکت نماییم بغیر ازین

سیح چاره و راه بجائی تصور نیست پس با چاره این راضی شده و نظر موعده جمع بازار
شد پیش روی گنم اگر در این بین یک گشتی بخلیب یا غیره از ممالک اروپا
باشد از این بند عبور نماید و یا برای تجارت شاید بتوانیم خود را با
اتجار که جمع کرده ایم عمل گشتی کرده و یکی از ممالک هندوستان برانیم
با همسایه برای گذرانیدن وقت تا موعده حرکتی که در خاطر داریم
روزها در شهر و نواحی آن قسطنطنیه میگردیم و یکساعت روزی شهرت
منویم شهر نامکن شهرت قوی بسینان و حکم که سین شهر بی آن است
و حسانت و ظرافت در عمر دلت که اینجه مسافرت گنیم مذید بودم
عمار آتش همه مرتب بازاری سر حیا مظم در سر هر دو راه یا چارهای
طنا با یکدیگر بسته اند تقاطع عملی با هم کرده موافق میزان در سر هر
کیفر قراول (پولیس) برای نظم و محافظت این اهما گذارسته
اینجه محکمه قدیم بسیاری داشت از فرار می گنستند کیلیان جمعیت دارد
چرا وانی ماکولات اغذیه اشده موجب تحیر و تعجب من شد ولی قویکه
ملاحظه مردمان و وضع تجارت و کارخانهجات مذوب ترکیب لبد
استعمال خوراک و اغذیه آنها را میگردم خیالی بنظم قبیح و خفیف میسند
تعجب میگردم و با خود میگفتم که خداوند متعال چگونه اینهمه نعمتها را بگوین
گیره را با این همای بی تربیت ارزانی داشته گویا در ادب سوخته است

سیری نگردد و طریقه اکل یا موشه اندک با نام انگه اگر کسی سبکی بکلی غلبه می یابد
 و یا فزانه هر یک بجم مملکت وسیع اینها یارود نام ممالک شان را ضبط نمایند
 کرد و این بجهت با وجود جمعیت زیاد و دست مملکت رفاه و معیشت بر اهل
 قلت اسباب حرب ضرب نمی استعدا نزع و دفع و عدم قربی و اهل
 در خور و خواب بر زهره بایم و دو اب انوسل فنوس از این فنوس غلب
 و از این استعدا دست و بن مشوق کرد و سنی با اهل چین بطریق محبت و
 موانت کنند معنی ان را ندانند و اگر دشمنی تصمیم خاصه و محاربه دفاع و
 مقاومت توانند اسباب دفاع شان سپاست و تالیث و آلات حربشان
 کلان است و تیر فی الواقع از برای تقصیر و نقصان ان نمای التعلیمی
 و آن فنوس کشد در بادیه کیمای تشار شدیم
 خلاصه پس از مراجعت از کوشش با نعت بسیار و تحریه شمار بی
 این چارگان پرسیون مبالغه و اصرار بیاری در حرکت نسبت شهر کن
 کرد چون نهم باطنی مضر علی باشا و سیاحت شهری را که آفتد ترسفت
 و توصیف را او شنیده ام و انتم پس با شریک خود باشا و ره گودوم
 او هم مراد را مورخا نمود چون وقت را خوش باقیم همیای حرکت شدیم
 ولی چون گشتی بجهت عبور از راه آب حاضر نبود و مجبور بر رفتن از راه خشکی شدیم
 و این از برای من هم بزرگی بود

آن شخصیکه با پرسیون و عده حرکت با نسیافت اد و رو کرد
 مانیز پس زور و او تنیه لوازم سفر خود مان را دیده با کاروانی که
 بجهت محافطت از جانب دولت چند نفر سوار سخط داشت با کمال اقتدار باهل
 لغز سفر بر راه افتادیم
 مسافت با قریب سی و پنج روز طول کشید مگر آنکه که بان جمع با نزار
 برسیم بعد از آنکه تخمهای زیادی که را بهمای بی شمت فرو کالک دارد
 کشیده و پس از آنکه مرار تمای کاروانهای بی صاحب مدیر را چیده
 وارد دو فرسخی شهر مکن شدیم
 در این بین شخصی را دیدیم با شکلی غریب و بیکی همیب سوار اسی
 کف قریب و نفر غلام و نوکر ساده و بنال او میفرستند از قرار صحبت پرن
 و کاروانان مشخص صاحب جا و مکنت بوده وضع لباسش نیکی عجیب
 اول یک بادیه از پارچه بسیار ضخیم زبر او را یک نیم تانقه که دو گوش مثل
 یراق چیزی لنگره دارد و دوشه در وسط آنها هم از بعضی سنگهای قیمتی مثل
 آویز آویخته ولی تمام لباسش جنی کثافت و صحرک لوده و اسبش مثل
 خودش بی تربیت و لاغر و چنان و از حال افتاده و گرفتار غنیم
 آوههای معقل و مدرک که تا زمانه در دست سوار بود و اتصالا لاسر و چشم
 حیوان میخواست و نوکر با هم هر یک با زبانه که در دست داشتند

حیوان چاره را سود میکند آشنند

چون کاروان ما خجسته داشت رود تر بنزل برسد ولی ما با پیش
تازه دیده بودیم اتناسس میکردیم که آهسته در کباب منوار برآمدن
حالات و حرکات اینها تا ما که گفتم پس از ساعتی غلی را به یکد و یکد کوچکی
که در جلوان باغ و خانه بود آن سوار در آن مکان پا ده شده قدری عوف
با ما دادیم و اندکی در آن باغ که کتر صاحب او دخل در آنجا رانده
بود داخل شده و گردش کردیم و بی چندان ترفیع و نزاکتی نداشت
قریب ظهر دیدیم این شخص حسین باب بنارش را موجد کرده و سفره جلوان
برایش گسترده و غذایش منحصراً بود یکد آبگوشی و اندکی برنج و بی فلفل
سبز و ادویه جات دیگر بسیار داشت و بعد یکد و بی جلوان نشسته برایش
آوردند

بایستی مضافاً در سفره بادش بر نند و دوفض و یکدی باقی
غذا به نانش میگذاشت و دیگری مواظب بود که اگر برنجی برایش
و با ش میریخت پاک کند سایه باناش هم یکد خست زیتون بود که در
سایه شست استراحت میکرد اگر موقع سایه درخت نبود و دوفض موکل بود
که بزبخت چتری بزرگ بالای سرش کند از باقی نوگر ما هم در حال
ایستاد و نظر بود که بقیه غذای آقا را بچرخاند از این وضع خبرت آنگیز

حالات و حیماهای بر چینه چاره آفریقانجا طرم رسید اگر چه قبل گفتم که حالات
آنها بر آب صد و چه بهتر از اینهاست بجهت اینکه آن چاره تا سزنی از
و سزنی مسلم زنده اینها هستند همان حکم تنها قناعت دارند ولی اینها
علاوه بر این نغمتهای بزرگ موجد که خداوند عطا فرموده نهایت کنگر
و غر در راه دارند و قدر این همه نغمتهای حیماهای الهی را نمیدانند و صرفاً
در موقع منیقه انداز اینها گذشته با این نغمته و دولت عقاید و شیان
مثل مورد نکافی شان در رسم و فخل عبادات و بندگی شان مبل و فخل
بوده است

اگر کسوفی واقع میشد عقاید آنها این بود که یک مجادله شدیدی
میان یکد ژوهای قوی آجسته و آفتاب وقوع یافته و آژو با آفتاب
غالب آمد و او را در چنگال خود گرفته آنها برای یکد طرفدار می
صدانای غریب از سینه در آوردند و فلکها خالی کنند طبل و پشت نوازند
که آن آژو را و اتمه نماید و خورشید را از چنگ خود رانند

با بخله ما بعد از رفع خستگی و صرف غذا بر راه افتادیم پس
غلی طریق مقصد و منزلتیکه میخواستیم رسیدیم چون درین راه ما هر مرد
پر تو کالی که در همه جایار و در تمام شاداید مدد کار ما بود میل داشت
که نزدیکی عمارت سلطنتی منزل داشته باشیم ما نیز پس از آن تحمل زیاد

مخارج آن شده جهان زوکیما منزلی معین کرده و مسرود آدمیم چند روزی
 در آنجا اقامت کرده از هر چه بصلت دید این پروردگار حقارتمیویم
 و اگر این پروردوان مسرود مانود از هر چه مارا اشتهایم برام لنگ
 و تیر مقاصد ما تمام سبک بود
 پس از یک هفته که در آن شهر اقامت کرده و بسیاری آن پرورد
 که زبان آن حکمت را میدانت تفریح و سیاحت اکنه تا شانی و تفریح
 گاههای معروف را نمودیم
 روزی پرورد ما آمد گفت افسوس که از شما جدا میوم و ارضی
 قفا و امیرش نشاد و شان محروم میمانم . . . من و فقه بر آشفته
 گفتم چرا جدا میماند . . . گفت بجهت آنکه شما عجزیست از
 این ملک سپری میشوید و من مجبور اقامت در این مملکت باید خستیار نمایم
 . . . من شتر بر حیرت و تعجب خود افزوده گفتم آقا ما که هنوز بیچاره
 حرکت و مسافرتی از نظر نداریم و انگهی باین مملکت که شما مسافر مایند . .
 . گفت در صورتیکه من بشما مطلبی بگویم که صلاح خود را در حرکت میشوید
 البته اقدام خواهید نمود من با کمال شتاب سوال که طلب تازه شما کد است
 . . . پروردگفت تا چند روز دیگر مکاری است که خیال حرکت
 بار و پارهاک روسیه و هندوستان را از آنجا بشکلی و جواز طرف مگو دارد

(از شنیدن)

. . . از شنیدن اسم اروپا از شفقت بی احتیاس شده پرسیدم این
 مکاری در کجاست . . . پروردگفت من از اول میدانستم که شما پس
 از مطلق شدن حرکت خواهی کرد و من در پیش هر غریب متناوبی حسب خواهم
 ماند . . . من گفتم خیر خیر آقا هرگز نرا اینقدر حقوق و صفا کارکن نشوید
 باشما عهد میکنم که همه جا با شما همراهِ و مسافرت خودمان تکفل خارج سفر اول
 آنجا رده شما تمام بشوم و از ادای حقوق شناسی و دوستی چیزی فرود گذارم
 تا بشتر مگو . . . پرورد باین کلمات من طیبانی حاصل نموده گفت
 آقا . . . بجان میکنم که شما همان قدر رحمت و لطف در حق من داشته باشید
 که من خیرخواهی و دوستی نسبت بشما . . . من بخود او را همانان
 و آدم و در تلو صحبت اعمال کاروان را می پرسیدم . . . در جواب
 گفت کاروان حاضر است و قافلۀ آمانا هم جنبت کثیری دارد با سخت دلجم
 و سوار است در حرکت هستند . . . پس ما همراهِ و عمل کاروان برده
 و با وی قطع گفتگوی مسافرت خود را نمودیم و ملبانی هم بجهت و پیش کرایه
 آمانا داده مراجعت بمنزل نمودیم و بجهت تهیه سفر با شریک خود و شخصی از
 اهل ناکمن که با ما همسراهِ بود بجزیه بعضی اشیاء و مال آنجا را می مرغوب
 و پارچه های ابریشمین خوب ابریشم و بعضی زریهای ابریشمی که فزه از آن
 اقمشه در تمام اروپا یافت میشد و ظروف چینی بسیار ممتاز و غیره که تقریباً

(قریب)

قریب و هزار لیر و چکسی از سرمایہ و مال لشکر که در کشتی حسنه که دیدیم و
 بست چهار شتر مال تجار خود را حمل نمودیم و ما خود مان چهار نفر بودیم
 با یک نفر نوکر و حیثیت قافله قریب چهار صد نفر چه از مسافریین و چه از
 و عسکر و
 بلا سنه در روز بزم و شام و فوریه از کین حرکت بزم شکر کو
 نمودیم در عرض راه پرورد پر تو کالی گفت در این نزدیکی کیمار تی است که از
 حلب چیزی تا تاشانی و نیاست کسی تا بحال چنین صنعتی ندیده و گوش و بکار
 تعریفش را شنیده من از آنجا نیکه از تمام مردم از دور به طاعت
 سلطنت الی درجه اسفل فلاحه بمنزله و از ترتیب معیشت زندگی آنها متعز
 بودم چند آن گوش بحرف دوست خود نمودم
 ولی از بر صرا و ابرام کرد که اگر نیاید و تا ساکنید مثل نیست
 که هیچ جز از این ملک اندید و دید زیرا که مردم از مالک بید و خارج فرج
 ابعاده می کنند و زحمت فوق الطاقه نمی کشند که تا شای چنین شی نارد
 بیاید چگونه شما خود را راضی می کنید که از چنین چیز دیدنی و شنیدنی
 صرف نظر نمایند و صورتی که ابا اسباب نخت و مشتی برای شما نیست
 اولاً استخارتی است تمام از کل حسینی با نقوش و صور غریبه و مظهر تبارک
 طلا و الوان مختلفه تعبیری که اگر من سه ای زبان بشوم از ادای وصف غری

(از شمار)

زینس کروز (۲۳)

از اعمار آن قاصم من قدری مسی که در جهان نیکه بهماست
 شیی کوچکی است که قابل حمل و نقلت است و دست پر خود گفتن آیا گفت که ما هر چه
 داریم ما به کد داریم و نیشی قطعه را خرید برای ملک خود بسم سوفاست بخیریم
 که در حصی پیش مردم جز تازه و غریبی است شاید اسباب نفع زیاد می شود
 پرورد خوانست از خنده خود را نگاهداری کند با کمال تعجب وی من نموده و
 گفت آقا این عمارت جانی است که قریب جل غنیه ساکن با ما می آید آنها جانی
 مسکه و چکویه جل چنین چه عطله بخنا میکنند من از حرف خود
 خجل شد و گفتم پس ما زود تر باید رسید که چنین چیز خوب است ما به نایم
 که فی الحقیقه بسیار عزیز است پرورد گفت عجب از این مطلب است
 که گشتی از چنین ساخته اند که قریب چنان غرضی توانست سوار شوند و بر جی در
 روند حتی کسفر هم در دریا تا براپون رفقه اند و بحرف بیشتر
 حیرت تعجب من فرموده و عجب در رفتن نمود پس رسیدن
 خارج عمارت دیدم دیوارهای من تمام مکتوبه بوده و سیکه که گوشه و اوده
 و تمام سقف بنگ سیاه بسیار شفاف که در برابر آفتاب چشم ناظرین خیره
 می کرد و در رون خانه اطاقهای متعدد مربوط سیکه که تقصای اطاقها
 تمام شکل قاب الی متصل و مطرز بالوان مختلف و آب طلا و دیوارهای اطاق
 مثل نیکه با کج کتفه تصفیه کرده باشند لیکن برایت و شفافیت داشت

(و در وسط)

و در وسط هر یواریک شکل بسیار سنگ نقش کرده که انسان را تحسیر است
 و سهوت میزند در بهای اطاق مثل در بهای فرنگی کجیجه و سهوت حرکت
 میگرد و طمهای آنها هم از بهین باوه ولی اعانتی نداشت برای یک سباده
 کسی غلبه و تمام این طاقها از اطراف یکدیگر متصل بود و در وسط
 یک تالار بزرگ که مربوط به جمع اطاقهای اطراف بود ولی هر یک بر یکی متصل
 و اشکال مختلف که چشم از لذت تماشای آنها سیر میشد در پشت نمازگاه
 بسیار روی که محل منظر این طاقها بود و در خیابان وسط باغ چند تنه
 متوالی مرتباً در وسط هر یک مجسمه چینی بود که آب تعلق از سر آنها می
 و در هر خیابان مجسمه بسیار زیبا فی ارضینی بر پا و چاشنی در دست آنها
 فرس خیا بنا هم مثل طاقها ارضینی فی العالی در کمال لطافت و کبریا
 که در واقع گویا نمونه باغ بهشت بود که شخصی میل بخروج از آن محل ناطق
 و بوستان فرح آینه نداشت

من حصاره که در اول تماشای از آمدن با این مکان روح فشنه او
 حجت زامینوم در آنجا بود انچه استم خود را راضی بجد شدن از آن
 بنام بکده هر چه بیشتر توقف نکند میگردم میل تازه و شوقم خارج از
 انداز میشد . . . هر قدر بکاروان خود اصرار و اتمام وقت
 دوروزی بیشتر کردم مفید واقع نیفتاد که اقل از تماشای آن سیر شوم

(و تمام)

و تمام دقائق و نکات از اذیت ملاحظه نمایم . . . تا آخر عمر
 لذت و حظ تماشای انهارت نخست ترتیب باغ و تفریح و نظر و چشم
 . . . بهشتی را که در بهمانین عده رسید اندک دیده بودم ولی نظرم
 بسیار که این یک نمونه از آنست هر قدر بخواهم تعریف صفا و لطیف
 او در بیان نمایم قلم و بیان عاجز است لب زبان تا حاضر مع علی بن
 زلفتن و خلق از شنیدنش پس از تماشای این شی غریب قوری از انالی
 ملک چین امیده وار شدم و پس از همه که گنبد بدگونی سینه انم از تو تعریف
 و توصیف بر آمیم

فی الحقیقه این صنعت را تکمیل کرده اند و در روی که منظر است و
 در قوه و قدرت هیچ کس نیست

پس از دو ساعت اشغال تماشای عمارت براد افتاده و قریب ساعت
 هم مشغول تماشای حصار و قلعه شهر شدیم که آنهم از جمله غریب و زیکار بود
 مشابیهت چهار متر قطر و بیت چهار متر هم ارتفاع دیوار بود موافق
 اده و ما هور نا و گودی و بندهای صحرا حصار را از انداز خود جدا
 کرده کرده بودند حتی در بعضی جاها در بین کوههای کوچک همیشه بکده رجه
 عرض ارتفاع داشت از قرار که شخص حسینی که نادی ما بود می گفت
 طول انحصار و در شهر کین رسید و چهل فرسنگت

(ختمه)

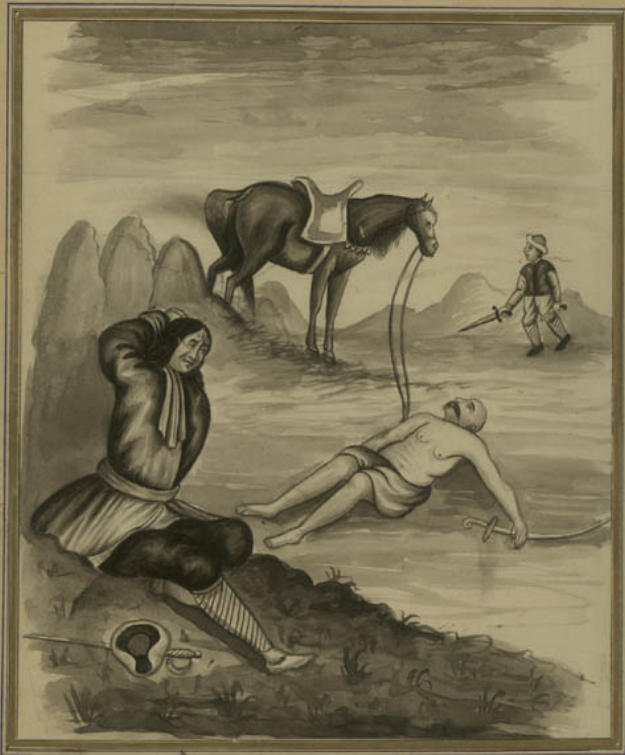
خدا بعد از تماشای حصار شخص حسینی از من سوال کرد که ای این
 حصار چه خبری هست . . . من در جواب گفتم که تپا بسیار قلعه محکمی
 ولی بجهت دفع تار تار پها (اهل تار تار بجهت کثرتی از اشرار و جنگی
 نشان مستند در وسط آسیا مینهند و مستان و چین که همیشه اهل مملکت
 چین از دست دزدی و صدمه آنها عاجزند) بعد از زبان انگلیسی
 بر فین انگلیسی و کفرم ایاتا کان کی نسید که اعتقاد محکم و متین و پنجم
 حصین تابقا و مست قون مملکت ایامی از مالک ر و پار او شسته باشد
 . . . رفیق من جواب داد محال است که یک ساعت این انالی بی
 واسطه بتواند در جو صفت ترین قون رو با مقاصد و مت برابر نماید
 . . . شخص حسینی گوش فرا داشت که کلمات و صحبت مرا بجهت
 تعریف مملکت آنها کرده ام و یا کمزیر و تخفیف پس از آنکه مقصود کلام
 مرا ملاحظت شد دیگر تا آخر مسافرت که همراه ما بود کلمه رضنا و
 یا از اشخاص و تربیت آنها سخن گفتند و از تعریف و توصیف گفتند
 از خارج شدن حدود آن شهر رسیدیم قلعه که تقریباً در حاکم
 شب چهار قلعه مکن بود و انالی شهر از ترس دزدی و آسیب تار تار
 جرات اینکه تنها از شهر خارج شوند نداشتند و قوی که نزدیک دیوار
 شهر شدیم از اطراف دیدیم که مستند تار تار پها بجانب ما می آیند

ولی چون جنیت است مدید به منصرف شدند
 من از مشاهده اینحال بسیار افوس خردم که مملکت با عظمت جنیت
 با این کثرت نتواند دفع و دفع نماید و قلیل را نماید و همیشه در دست آنها
 مخدول و ذلیل باشد که در میان حجر متفرق شده هر جا چاره و ضعیفی را تنها
 یا بند رحم بر او نمایند و بنا بر کون بلا و آسیب سنگین و عقوبت سازند و باقا
 بر جان و مال احدی نهند
 بالاخر پس از خبر و طلی راه رسیدیم یک صحرائی کویری که سر رود
 و در شب یرقیم بدون آنکه اشرار آبادی و آبی باشد و بجهت آب شرب
 باستی بزجات بسیار و شقات چهار با سنگها آب را منزل نزل حل قتل
 نایم در صورتیکه در آفتاب مثل روغن گر چکه زد و متعین میکردید که انسان
 ابد اهل و خست بخوردن و نوشیدن آن فی نمود ولی از نا چاری مجبور به
 استعمال آن بودیم
 این خاک بسیار وسیع و از پنج طرف علامت حد مملکت و شهری نشانی
 یکدیگر و مثل سر حدی بود فاصل ما بین دو مملکت و خاک که یک تپا در
 خبر خاک (کارا کاتای) یا تار تار کبیر بود
 تمام ایندشت در تصرف سلطان چین بود ولی از وقت استعداد
 و عدم اسباب نیست و استعدادهای هر دو در صد و تا مین راه برای مسافرت

بر آید مسافرین چاره رسم بواسطه نزدیکی و سولت جو مجبور برور از زمین
 بودند ولی در هر یک از مسافرین تا می جو جان سلامت عاقبت می بودند و
 همیشه آسبی از دست ازوان بر تار می دیدند و اذیت نمی می شدند
 باذل نظر این پیمان هوانک و شش تیرگی در وجود من ظاهر است
 زیرا که یکدسته بسیاری از این اسرار خود را از او دیدیم که در نزدیکی ما مشغول
 با جادو هستند و چندان اتفاقی بجانب ما ندارند ما هم از خدا خواسته و
 بسیار شکر قبی نمودیم که اگر انبار با ما کاری نباشد ما را می که در پیش داریم
 گرفته و میرویم . . . از دیدن سنگ و حقاوت پر و وضطر این عظیم در
 اهما می اهل قافله افتاد و بی فکرانده که سلامت بدستیم
 بالا حشره متکینه تمام در می انزاه بی پیمان بودیم هر یک که قدری
 باشد بسبب سید واری مسافرین ما بود اسکندر در بین امرا همدانیت
 و قرانی که منزلگاه ما بود مستعد و در استقام و فرا هم کردن اسلحه حاضر تر
 بودند و میو استند اندکی خود را از ترس هم هجوم تار ما آسوده پیشند
 بود و یکی از دانی که در دود فرنجی شمر تو هم بود خواستم یک شتری
 برای کل بعضی شیا بخرم شخص بی انظار طلب خود را نمودم فوراً بنیای
 رفتن بقلعه شد منم شخص استطاع از حالت چگونگی اموار اهل قریه برای
 همراهی با او بی میل نمودم پس از رسیدن قریه دوم درب چند نفر سرباز

مستحفظ است و شخص صبی زبان خوشان گفت ما بجز خریداریم سبب از خود را
 راه داده و ما داخل محله شدیم که در حساب بسیار محکم تو در تو داشت و اجتماع
 زیاد می ارشتران در آنجا را بودند ولی زمین آن محله بقدری با تعلق و متعلق بود
 که انسان طاقت و صبر را نیت است پس از آنجا شتر و مصلحت گفتگوی آن بی
 ما شتر را جبراً خویش آورد و بعد از آنکه چند قدمی از محله دور شدیم غله چند نفر
 دزد تار تار می هجوم بجانب ما آورده و در نظر پیکار لای ما شتر را از دست صبی گرفته
 و بر راه نهادند و نظر دیگر چون همسان شدند که ما جبراً خود سبب از خود را
 می روید هر مردی که در دو و نهمه دیگر می بین آرد و در سرچین دشمن با نظام
 جدال دیدم فکرم که بگویم که بجز او و ما همراهم کشیده و منیای دفاع شدیم ولی
 یک نفر با چشمتی در چشمتی چگونه تا بقاوت با سوار و اردوی از آن دو نفر از
 جلوبطرف من آمد و مرا مشغول و سرگرم نمود و داشت که تو بی از طرف چپ چنان
 ضربتی سخت بر سرم زد که بدون درنگ بیهوش شده و افتادم در این بین قریب
 پریم که در بین مواقع خداوند او را ناجی من از هلاکت ماوی سوبی خیرتسار زد
 بود و در جادو با سوار بخاطرش آمد که همراه خود شیاوی دارد و از کمر کشیده
 سوار طرف مقابل را مقبول ساخت پس از انجام کار آن حیوان صفت بطرف
 دیگری رفت با شتر کوچکی که داشت رو بوی آورده سوار خود را محبت
 کشید و شتر سراسر که فتنه نصف صورتش را برید چون از شدت درد سوار را

از جابر و شسته بر زمین زده و خود را بروی او انداخت چسبنی چاره که شتر را از چنگش برده بودند بسبب ایندزد رسیده با کار و کوچکی سرش را قطع کرد و دست چرمی که از کار ایندزد خلاص شد سوار شالت را در طریقی بستهاده و تفریدید بطرف نیکه شایدا میزاهدن گلوله ساز مشغول به پر کردن شتا و شد سوار چون حرفت اعراض دید را دست بر پیش گرفت و پهلوان مرآتنگدا داشت پس از تمام شدن ایندزد غوغا مین اندکی مجال آمد ولی تخریم بود که این مکان کجاست چه سبب افتاد و ام کجان انیکه از خواب شیرینی سپار شده ام هیچ فکر نمیگردد نمیدانم چه بر من گذشته است بعد از آنکه احساس کردم دست بر خود برد خون لودیا فتم از دیدن نشانه و قصبه بنظر آمد و قدره خود را شنیده بدینال دشمن گردیدم ولی بیسج کرا ندیدم غیر انیکه ز قتل و مقتول امیش که در کنار او آرام بستهاده بود قدری نظر باطراف انداختم بجات هنده خود را با فکر شنیده دیدم بدینال یعنی سیکر و که مبادا در دست دشمن مغلوب و مقتول شده باشد پس از آنکه مرا سراپا دید با نهایت عجله بجانب من شتافت زیرا در تشویش بود مبادا از ضربت دشمن تلف شده باشم و بغل گشوده مرا در آن غوشش کشید و روی مرا بوسید و با دست خشم سرم را امتحان نمیکرد ولی زخمی سخت نبود و بعد از آنکه پس از دور و زنگلی بودی حاصل کرد مختصر اندوخته ای را و ده ایسکه نفعی ندانست بی ضرر هم نبود زیرا که کجا



انکی مجال آمد و بسبب از قطع سرش و کرم

داد و در عرض سبکی که برای ما ماند و بوی قیاساً قیمت شترنی ارزید از چینی بود
 و عدد میدادم که برسیدن بدکده صاحب شتر اگر و جبران را معالجه کند تا شتر
 از ادای آن خواهم نمود زیرا که شتر را پس از رسیدن بلافاصله از من بزدیدند
 برای تماشای وضع حکومت تقریباً در او ای و جبهه قابل و رزید
 و تماشای نمودم تا کار خنجر برافنده شد تا هر دو در محله قاضی محل حاضر شدیم اول
 طعن من در حضور قاضی این بود که سید عیم بی غرضانه گوشه بر این ما و لغزید
 و حکم صحیحی در جهت کنید

قاضی گفت تفصیل را بیان کنید به من چه حجت من به اقدار شرح دادم
 قاضی گفت این شتر را برای شما کی انتخاب نمود من شخص حسینی بودی و نه
 نشان دادم بعد شخص حسینی گفت آیا شما در پیش من شخص نوکر هستید چینی جواب
 داد و خبر ولی بهدایت آنها آمد ام دو بار به سوال کردم حاجت مسافرت راه
 شما بهدو کسیت . . . چینی گفت بهدو شخص مدعی است که قصه و ش
 من بودم پس قاضی فرمود چون شما متکفل خارج اوسده اید کم نوکر شما را
 دارد و در دسترسید و فرزند من شخص شماست ناچار باید ادای این وجرا
 که درین شماست بنمایند

من از ترتیب استفسار و استنطاق این قاضی بسیار خشنود شده و فلذا
 ادای وجرا نمودم و بسیار شکر خداست تعالی را بجای آوردم که در پیش من تیر

دور از انانیت آبادی با خوبی سید کی احقاق حق نمایند . . .

اگر چه طلب بسیار واضح بود که تمام بستی من ادای و جبر را نایم
خفاصه بعد از اتمام این گفتگو مجدداً شری خریدیم و حرکت کردیم
نوم در سر حد مملکت چین و اقصای حقیقت بعضی قلعه و حصار ایملکت بسیار
محکم و متقن است من از این بستی نایم از حد سرور مشغول بودم بواسطه
غلبه و دست سبی تا رجا با نالی این مملکت بلکه همیشه میل داشتم که این بستی
استمدادی قوی پیدا کند و قلع ماده این شراره بخوار از خاک نماید در
نزدیکی شهر یعنی قریب و منزل مانده که چهار فرسخ بیشتر راه می رود بودیم بواسطه
ورود قاصد و رسیدن خبری جدید تو هفت شدیم و حکم شد که تا مستطین
بگنج شازند اذن حرکت نذارید زیرا که در واز و فرعی شهر دست از
مارتار که قریب هزار نفر جمع شده و راه را مسدود کرده و نظر عبور یافته
هستند

این خبر بسیار اسباب قاتل می کاروان و مسافرین شد خاصه قلند
که حاکم قسریه قدغن کیدی بود . . . از رسیدن ملک مستطین برای
قاصد من بسیار شادی می نمود که در این صفت اگر خدا بخواهد ز سر هم
بواسطه مخاطرات او کمتر است . . . در این خیال بودیم که در روز
بعد دولت نغز سوار کار و رسیدند و رسیدند نظیر قریه قرار شد که با ما

(نمایند)

نمایند

باشند و با اسناد و کاغذی توکل بر خدا نموده بدون واسطه و هم حرکت
ساعت بعد از گذشتن از شهر کوچکی که شاکت نام داشت (در ساحل بحر صغیر)
داخل یک بستی که قریب شش فرسخ بعد مسافت تا منزل گاه ما داشت شدیم که کربته
دیدیم از کنار دشت گردی برخاست سخت و علامت نزدیکی دشمن بود و ظاهر
چنان سینده که بستانت بجانب می آیند

سر باز نایم سبی که شب گذشته لاف شجاعت و مردی میزد و خوف و
اضطراب دل آموافاده و رنگ از رخسارشان پرید و اتصالاً بعقب
خود می گریستند که اگر راه فراری باز باشد مخفیانه گریزند و خون خود را بچته
خط ساین بریزند . . . اهل قافله که چنین حرکتی از سر باز نایم پیش
خود دیدند دست تخریب بدان تا سخت گزیدند که ما از اول سپه اعتماد باین
بیدار کرده و خود را بخطر انرا ه سخت انداختیم

پر مرد رفیق من که شخص نایم دیده و صحرا را نوردیده و تجسس بلدش
در هر کار از سایرین بیش بود چاره ایگزار چندی داشت که از اهل قافله
قریب بخاطر با طرف این سر باز نایم متفرق نمایم که آنها را تشویق نمایند
و نگذارند که با از دایره جمع خارج گردانند
من طلب و دست جیتی خود را پس ندیده و عجز از نرد فرما ندیده و

(قافله)

تأخر یافته و شرح را عذر استر فرماده از این مطلب بسیار خوشوقت گفت که ما
چنین کاری کنیم چنانچه بر غیرت آمده و مجدانه دفاع فرمایند و از خود
نخواهند کرد و من الان بیروم و بر تیش امیدم

بالاخره آثارها رسیدند و با جمیع بسیاری که نظر قریب هزار
نفس میانه میگردانند از ایشان جدا شد بطرف آمد که از چگونگی سست بود
ما اطلاع حاصل کرده برای سایرین مابوسی هستند

ما هم صبر کردیم مباحث تیرس نزد کشیده در ابتدا یک میانه میگردانید
فرمان تیش اویم که از اطراف گلوله مثل باران بر سر ما و شیه برگ
خندان زمین بخند فقط پنج و شش نفری از ایشان جان سلامت بر برده
و خبر برضا خود که در انتظار بودند رسانیدند . . . از گفتگوی آنها بر
چیزی معلوم نشد و ما قریب ساعت انتظار بودیم پیش خود فکر میزدیم
که عاقبت کار ما با اینها چه خواهد شد بعد از آن ظاهر شد که از این نگاه
نظر کرده و دنبال کار خود رفتند

ما از این مطلب بسیار خوشوقت شدیم با صد زبان حمد خدا را بجای آوردیم
راه خود را در پیش گرفته و فریتم و بعد از دو روز شهری که نوم میامیدند
رسیدیم و آنها را شکر از حاکم نموده و قریب پانصد نفر از بیجهت اعانه
سربازانی کار دادیم و یکروز در شهر قریب فرسخ مسکنی نمودیم

شهر نوم مثل یک سربازخانه بود برای محافظت راه و امان مسافری که تقریباً
هزار و نهصد نفر جمعیت است

خلاصه بعد از شهر نوم چند روز خانه دیدیم و از دو صحرای وسیع گذریم
که هر یک اشانه روزی بودیم بدون اینکه آثار شهر و مملکتی ظاهر باشد معلوم
نبود که تعلق دارد

مختصر روایت میگویم آوریل رسیدیم بر سر درو سینه من نظرم میاید که
اول شهر که سرحدات ما بین چین و سایر روسیه و موسوم است به آنکارا بود
در ساحل رودخانه که موسوم است همین اسم . . . من میگویم شصت
خود را از رود و با خاک که بوی انسانیت در نیت اندکی بسیار خود واری کنیم
و پیش میگذاریم که مجدانه داخل مملکت شدیم که میگوید آنها عیدی نذیب محبت
هم وطن خوانند و از سر صدله انجمنات انسان صورت خلاصی یافتیم

اهل روسیه مثل خودم یک نصف عیسوی بودند ولی در آداب شرط
دین خود ثابت و جازم و نسبت بنا بر جنس و ابر و صد و صد و اسب بودند
سهلست در موقع امکان و سنگیری از فرماندگان نمینمودند . . . از برای
مثل من شخصیکه مدتها در ولایتی بود که ابد استی از خدا و رسول او
بر زبانها نیاورد و تمام مردم گرفتار خیالات فاسده و بت پرستی بودند بجای
خدا اشکال و مجسمه های شیاطین و اغوال درست می نمودند و با تمام مشاغل

در پیش آنها را میکردند و در طریقه و این مریخ همی بقا بر جان مال احدی از
 نوع خود نمیدادند و حال داخل در ناکی شده که با نسیب مذکی بوی انسانیت
 و تربیت نیاید چه قدر با سبب بودگی خیال و مسرت خاطر است
 در ضمن خیال با نهر یا نیایی رفیق خود که همراه بود کفتم حمد خدا
 که این چنین محرم غرضی با فکرم و بوی برین مدینه است انسانیت شایسته
 تا جبرسا فریخته گفت در شادی خود شتاب نگیر این روسیالی که در
 طرف مشرق روسیه یعنی در سیر مسکن دارند حال و احوالشان با انالی چنین
 تفاوتی ندارد و تمام در بت پرستی و قساوت قب باقی هستند مگر در سرباز
 خانه اینکه در بین راه هستند میتوان اطلاق عیوبت بر ایشان نمود ولی از رویا
 عیوبی مذموب گالی و تربیت شده روسیه تا اینجا قریب چندین ماه است
 من کفتم بسیار خوب از این قسم ولایت که اندکی اسم حضرت مسیح است
 برده شود از ممالکی که تمام در پیشش غلامی گوشند و لباس حیوان صفتی و به
 خوبی میباشند بهتر است
 تا جبر گفت عرض کردم که سواي سر باز خانها و شمار قبیل از ان
 شهر اینکه در سر راه است تا چهار صد فرسخ دیگر تمام مردم از آن پرین
 بت پرستان و محض ترین شرکان هستند حقیقت همین است
 بعد از رو و خانها انکارا اکثر با جمله جمعی میویم و مکتف شدیم

که قدر

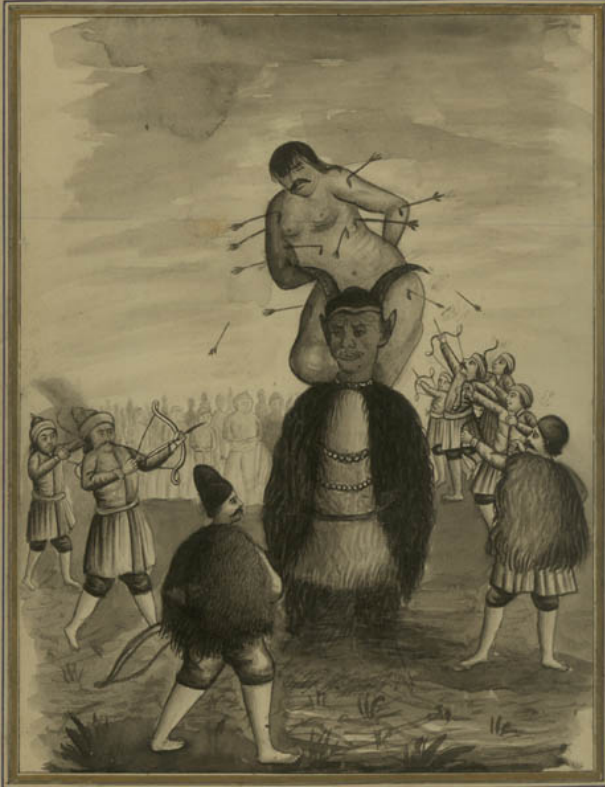
که قدر را پر اطرد و ملت بنید روس برای اینها زحمت کشیده و قدر مخرج
 کز آن نموده برای بنا کردن شهرهای تبر در این بیدارم نزرع با فانت قیله
 و قرار دادن تحطین زیاد و در سر باز خانها مثل سر باز خانها و قرانها
 روسها در ممالک مستطه خودشان و ولایات بسیار مظم قدیمهای شان نماند
 شدیم اغلب این قرانها نمایی شهرم متعلق به دولت انگلیس بود که محض ناپ
 و امان مسافرین مملکت خودش برقرار نموده بود در اینجا هم همین قیله بود و کمال
 نظم و اقیست داشت در ان شهر با تناسل سر باز خانها و صاحبان حساب
 عیوبی و محبت وطن و همدیگر بودند ولی ما ریکند چاکند دوست پر کفتم
 بود تمام شرک و برای انسانم خود نفوس قربانی نموده اند پیش آفتاب ماه
 و اختران را سبزه صواب بکله عقیده مذمبی ایشان بود و بلا و در این باز
 جبر اشخاصی بسیار قوی القلب عالم و از تمام آن اشخاص بی حمی که در سواحل امریکا
 دیده بودم بسیار سخت تر بودند و ابقا بر جان احدی از خارج مذمب خود نمیدادند
 تنها کاریکه نداشتند و مقبول را منحور و نذمشل وحشی مای امریکا و افریقا
 . . . بعضی از قساوت قلب بناز دیدیم در یک شهر کوچکی که بعد از
 رود انکارا یک شهر دیگر که سکند ان بزخ است با من روسها و تا تاریها
 که موسوم است به (نرت زبوسکوی) اینجا صله عبارتست از یک جنگلی که
 قریب بیست روز ما در تنبای آن غلی مسافت می نمودیم در یک بکده در نزدیکی

شهر

شهر (زنت یوسکوی) یکی از شهرهای بسیار وسیع است (برای شرح مشکلی که در آن است
 که دیدم و در این بین تاشای انالی دکنده فحتم و طریقه خوراک و اخذیه آنها را ملاحظه
 نمودیم
 از وضع اسباب آنها معلوم شد که از ممالک چین تریب زنگانی ایشان
 بدتر است بعضی مردود را بر دند تاشای بت خودشان که اول
 و صد از دیدن آن یک ترسی برین ویداد از بس که بچکل مسموم شکل غریب بر این
 تریب اوده بودند شلایک مجنون بود از چوب که در روی یک کنگره دست بسیار
 کنی استوار کرده بودند تقریباً نیم تنه سر او را هر قدر فکر میکردم که بکدام حیوان
 تشبیه نماید مکن نبود از شکل جن یا دیو یا شیطان که تاشای موهومی است شست
 و ترکیبش مسموم بود سرش بسیار بزرگ و دمان مربع مثل دمان و پوزه شیر کوهنیا
 مثل گوش بر آمازی آویخته تاشای بدن مثل شاخ گوزن دندانهای درشت
 از دهن بر آورده مثل دندانهای گراز لب مثل شاخ نوک اسفل طوطی قلابار
 حیدر شده بوض لباس پوست کوهن پو شانه بودند و کینه دست است
 و دندانهای صفت تاشا و شکمش مشتمل از خرابیت منظر او بود هر قدر بخواهم تشبیه
 نماید مکن نیست بذا تمام در اعضا و اجزا او نمود
 این شکل تشبیه انگیز در خارج قلعه دکنده در یک محوطه کوچکی نصب شده و
 چند نفر از جنس انسانی زن و مرد که آنها هم خود را چکل مسموم ساخته بودند که

ترسین کوز (۳۹۳)

(تخیض)



یک کشته از دهنش نامیده نام بر آن را از راه دور شنیدم (۳۹۲)

که تشخیص مذکور و نوشت آنها ممکن نیست و قریب عهد نفرمیشد و با سهای خود
 مثل با سهای جمود و ترتیب اوده در اطراف بت جبهه بجاگ مذلت و استقامت
 میبودند غیر متحرک چنانکه ناظر در اول و حلقه تصور میکرد که اینها هم از چوب ساخته
 شده اند مگر وقتی که باز نزدیک شدیم قدری حرکت کردند و بنای نالهای ایجاب
 آری شبیه بزوزنگ و روباه که آشنند مثل انیکه شکایت می کنند از انیکه کسی
 خارجی در عهد آنها رسیده و ایشان را از عبادت باز داشته در گوشه خطی یک
 خمیه کوچکی از پوست گوسفند و گاو بر پا بود و در میان آن سلفز با تنهایی بلند
 خون آلوده ایستاده سه گوسفند و یک گاو زقر بانی شده در خاک و خون افتاده
 معلوم میشد که اینها را امروز برای بت چوین خود قربانی نموده اند و آن سلفز
 کشیش آنها مستند و آن عهد نفسربانی و نافر این قربانی بوده و پس از قربانی
 کردن در صورت سجده افتاده و طلب مغفرت و قبول نذر آنها را میگرداند
 که با نفع رسیدیم و آنها را از غل باز داشتیم

سجده آنقدر که چه قدر تعجب و حیرت من افروزد که خلق بچاره که خداوند
 آنها را از شر مخلوقات خلق کرده و همه قسم فواید و نایب برای آنها معین کرده
 و قوه میزند و سرفه که او را بشناسند و خود را بشناسند و عبادت خداوند
 و حال صمد را بجای آورند داده بعضی چه حرکات زشت ناشایسته که در حور
 ایشان است متابعت می نمایند و مخلوق خودشان که بتدایر معیب و کفری نظر

ساخته اند سجده و عبادت می کنند از این تا آنکه نوع بشر و انانی مکتب ترتیب شده
تا چه صد و در هر گرفتار و غم و اندوهی مالا نماید من رویداد و در بحر
استند زمان فرود نفهم و اندک اندک ذامت و تا معجزه بدلتیخیم و غضب شده از
شدت و قاتل تخی پیش رفته و با قدره کلاه پوستی بت را که مثل بوق دست
شده بود پاره کرده و از سرش انداختم فوراً فریاد های سخت
شعیه بزوزه سک از مردمان ساکن آن حالی بلند شد و از دو حامی عربی از بکده
پروان آمدن من هیچ منتظر رسیدن آنها نشده و خود را بدر بردم و ترسی از بیدار
ایشان نداشتم زیرا که هر چه ایشان مثل تیر و گمان انالی همین بود و یک گفتگویی
با صد لغز از آنها می نمود

خلاصه براه خود من را کردم ولی بخود وعده میکردم دیگر آمدن درین
مکان را امیدوارم بعد از حرکت از بکده در منزل مجدد که قریب چهار فرسخ بعد
سافت باین بکده داشت منزل کردم و دو روز در آنجا ماندم و من وقت
برای مجری دشتن قصد خود یافته و خیال خویش با تا جر مسافر که قدری بنا جرت
بظن می آید در میان گوتم نهادم که از حیوان طبیعی و گوساله فنی یعنی مبارزه اخری
خریت نوع خود مان بسیار تنگتر و دلگت هستم و میل دارم که ما چهار پنج نفر
برویم در خط این رفویت زشت و انصورت کردیم فانی کنیم و ابد آثاری از
وی باقی نگذاریم بلکه انجیوانا که بصورت بشر خلق شده اند از این خیالات

لاطیل و تفورات یعنی و حمل دست دارند
رفیق تاجر جواب داد . . . این صحبتها می که شما می کنید
معترون صحبت است از جنتی ولی از طرف دیگر اسباب خطر عظیم است یا مقصود
شما از این کار چیست نتیجه آن چه شود
گفتم مقصود من اینست که انتقام خذار انفا را از ایشان بگیرم که چرا اینها
بوش و قتل و سایل جنین مضر فحاشا افعال قبیحه

رفیق تاجر جواب داد اگر شما بخوانید انکار را انجام دهید ترسهای
حیوان و صفتهای دیو سرت زخیال شما ملقت شوند و چون پای مذنب برسیا
دست زجان شسته و بر سر ریخته و مار از پا در آوزند و با این عداوت که مار
بیا مردم روانه نمایند چون کینه داری عداوت با واسطه علی دیروز در دل
ایشان است چرا که استمداد ما زیاد است و هر چه واسطه آتشی داریم ولی
کشت جمیت را تو پستبار هم از عهد دستوان بر آید چه چه پر شد
بزی پسیل را

من اندکی تا مل نموده گفتم آیا نمیتوانیم شب با اسلحه آتشی برویم
و مقصود خود را معمول و مجسبی ببریم . . . رفیق تاجر بر آن گفت
. . . آقا چه ملاحظات عاقبت امر را نمی کنید فرض میکنم جنین
کار را ما انجام دادیم و مقصود خویش نامل شدیم و این انالی یعنی تبستان

از حال ما مطلع گشتند و بی در آمیخته که حکومت مستعدار و لاد از تو حق طلب
 بزرگی که بقصد ایشان نظم و کما عظمی است که واقع شد و حکومت عرض خواهند نمود
 اگر شخص حکومت بسبب بعضی که دارند اقلانی کنند شما که ستم و غلبه بنا را مثل آنرا بنا
 در صین اطلاع دارند ما حاضر رفع ظلم در صین با دولت حکومت بنوع
 آمد و این کثرتی است که ما بر پا کردیم
 این سخنان رفیق در خاطر مگر کرده و قدری بسم بر دست او و بی خیال
 خود را در تنور خاطر می چم و با شکل مخلصه موضوع و محمول محمد که شاید تو با هم
 تشبیه رسم و آرزو زراتر آن حضرت شوق با فتن خیال بنظر جمال بودم وقت عصری
 رفیق تاجر که فی الواقع مردی جان دیده و دانا بود نزد من آمد و گفت . . .
 شمار از خیال خوبی نصرت کردم و از وقتی که از پیش شما رفیق تمام در اتمام این
 خیال می گویشید زیرا که من هم انقوم قبی القاب آنمظر دارم . . . من
 قدری تمی پرون آمد و گفتم . . . حقیقتا شما بعضی مرا از اقدام با بنجار در روی
 انداختید که تا مجال در بحر غوطه در بودم و میدانستم که بچه و سید با بنجار دست
 خواهم یافت لیکن از مقصود خود نصرت نشده بودم و امیدوارم که معون
 این مقصود را با انجام رسانده از غیظت حرکت نایم یکت جان دارم میگزارم در بنجار
 بگذارد دست این بت پرستان گرفتار شوم
 رفیق تاجر بسیار مضطرب شد و گفت هرگز خداوند نیخواهد که ما بدست نیفتیم

آدمای بی فطرت و دیولیت گرفتار آیم که بقربانی مصرف خواهیم شد و من محض
 آنکه نمودن شاکت کشتن روسی چاره را که مثل شاهد نه بزرگی با بیان
 زده و اتفاقا بدست اینها گرفتار شد این بی رحمای سخت دل بعد از آنکه چاره
 از ضرب تیغ جان کردند او را بر بند در بالای بت کجاستند و یکدسته در طرف
 وی هم شده تمام سبوی او تیر اندازی نمودند و او را از کشتن چوبه تیر شکل فاشی
 که از تخم نفیسمه و ن آمده باشد کردند و بعد از آنکه چاره جان سپرد در پای
 بت آتشی افروخته آن پیکار همه اسفند
 از این سخنان خون در عروقم نمجود شده . . . سوال کردم ایامین
 بت بود . . . تاجر گفت بی مخصوصا همین مثل نخوس بود که اسباب نزاع
 از برای تمام این ایالت فراتر آورده بود . . . من فریاد زده
 گفتم همین مقصود است که باید تنبیه شود پس من او را تنبیه خواهم کرد اگر خدا
 عسری بود
 رفیق تاجر که در مصمم با خیال دیدم در آتسین نموده و گفت . . .
 من رسم در انجیل با تو متفق و همراهم ولی خوب است که ناشی را هم با تو متفق
 سازیم که پر جرات و شجاع باشد و در ایگونه امور غیرتند که از او و همراهی
 و یاری را اسند عالم
 خلاصه او کبر فقی دیگر برای ما بد کرد و کما قتیان (در شارسن)

بود از اهل اگوس (اگوس قیمت شمالی اقله است) من خودم که قریب
 چینی همراهِ و نادوی من بودم با همراهِی که گفت اگر غیر از اینجا بود برای
 و اتفاق داشتیم ولی در این مورد تکلیف من سراسر نیست . . . پس ما
 سه نفری باین توگویی که داشتیم نصف شب و مقصد نمانده برای انجام مقصود
 بسیار خفیه نه روانه شدیم

بعد از تحقیق درین راه معلوم شد که کاروان ما از برای سفر و اشیاء
 حرکت خواهد داشت و مراحت تا صبح شاید قدری اشکال داشته باشد پس
 برای اینکه درین کسی از اهل بلد را نشاند و در صد اذیت برآید
 تا جگر کسی برای ما یک دست لباس برسم تا آنجا که یک قبای بلند
 از پوست گوسفند بود باین کلاه و یک تیر و کمان آورد من فوراً خود را باین
 لباس ملقب نمودم و خود او هم مثل من تغییر لباس داد و بنای حرکت گذاریم
 شب قبل را برای تهیه راه و جنگ خود مقدار زیادی بار و مواد
 محرقه را در آتکل خیسانیدیم که برای تمش زدن سبب جدال با دشمنان گذرد
 پیش آید و در بار و مخلوط با آتکل آنها پیوسته کند

و پس از تغییر لباس حرکت بجانب مقصد نمودیم پس از دخول در قلعه دوگوشه
 محوطه چادر یک بود و آثار دشمنانی چراغ و بودن کسی در آن نظر ما میآید است
 بجانب خیمه مشایختم از سوراخی دیدیم سه نفر از این اشخاص نشسته و چراغی در کف

گذاشته

گذاشته و مشغول صحبتند صلاح چنان دانستیم که در خارج صدای جزئی بلند
 که اگر کسی از آنها بیرون بیاید دستگیر کنیم و بعد بدو نظر دیگر هجوم میآوریم
 خلاصه همین طوره آن نفس را گرفتار کرده و در کنار میجو خود دست
 بسته نگاه داشته و بعد مقدار زیادی از بونه و خارج نموده و از آن بار طوی
 آورد در نگاه آن شب گذاشتیم و بعد آتش فروختیم و با آن سه نفر عهد کردیم
 که اگر بنای آه و فزاید بگذارند بدون تا بل ملاکشان خواهیم نمود چهاره ما از
 ترس جان میجو خود را بوقتن دیدند و قدرت فریاد کردند و بعد بعد کینه ای
 از آن بار و طلا در میان آتش سختیم و خود فرار کردیم که از بوی آنها چیزی
 مدیوش نشاند و پس از رفتن ما فریاد و مانده گفتند که اجماع دشمن از قریه مطلق شد
 برای گرفتن ما مجله نمایند

بالاحسنه قریباً و ساعت مشغول انجام این کار بودیم و دو ساعت
 و نیم صبح مانده خفیه نه وارد قافله خود شدیم بدون آنکه احدی مطلع شود . . .
 صبح قافله بنای حرکت گذاشته و هنگام حرکت یک جنیت کثیری در ب
 شتر آمده و هجوم عام نمودند که در شب از اهل این قافله چند نفر آمد و پوت
 ما را آتش زده اند . . . من از شنیدن این مطلب چنان و امانو کردم
 که خبری ندارم و متصل سوال سیکردم که چه شده و که بوده است
 حکومت از شنیدن اینها از دو حام کسی را نزد اهل قافله فرستاد که شمارند

حرکت

حرکت کشید که اسباب این گری شام نشود ما هم از خدا خواسته و من هم
 از آنجا که فاعل اینجا خودم بودم از این مقام حاکم بسیار شگفت شده و بچشم
 درنگ حرکت کردم و پس از بیت هشت و زنی راه رسیدیم شهری که نوم
 بود به در آن برای آنکه می گفتند سر حد میانه آسیا و خاک اروپاست
 و بعد از آن روز رسیدیم شهر (آراکان) و هفت روز در آن شهر
 اقامت نمودیم بالاخره از آنجا کیمر شهر کور رسیدیم پس از آن ویکر و ز راه
 و مدت دو ماه در آنجا اقامت کردیم و اغلب مال آنجا را خود را بفرکش رسانیدیم
 و حرکت برای آنکه از راه بر نمودیم و مدت دو ماه تمام در راه بودیم ولی
 در اغلب شهرها چند روزی اقامت می نمودیم در روز هشتم نوبه شهر را مشاهده
 وارد وطن اصلی خود شدیم

آن که هفتاد و دو سال از سن من میگذرد و بیای میفرساید با طریقی که سفر
 آخرت است بعد از این همه زحمت و مشقات و ابتلای باین همه بیای
 و عرقا باها و مملکتها فهمیدیم که در دنیا کاری پسندیده تر از دستی نیست هر کس
 باشدگان خدا سگونی رحمت کرد و هر تلافی از همان دست همزنی خیری باو بیاید
 و اگر ظلم و جوری نسبت بوی خود نمود لا بد او قهراً باید صد برابر آن صد بر او توبه
 بکشد انیت واقع سرگذشت عمر من همان مذکور کسی تا اینجا
 بخوبین سببها و همالکتهای هر که من بگزار شده ام متبلا شده باشد و تمام این

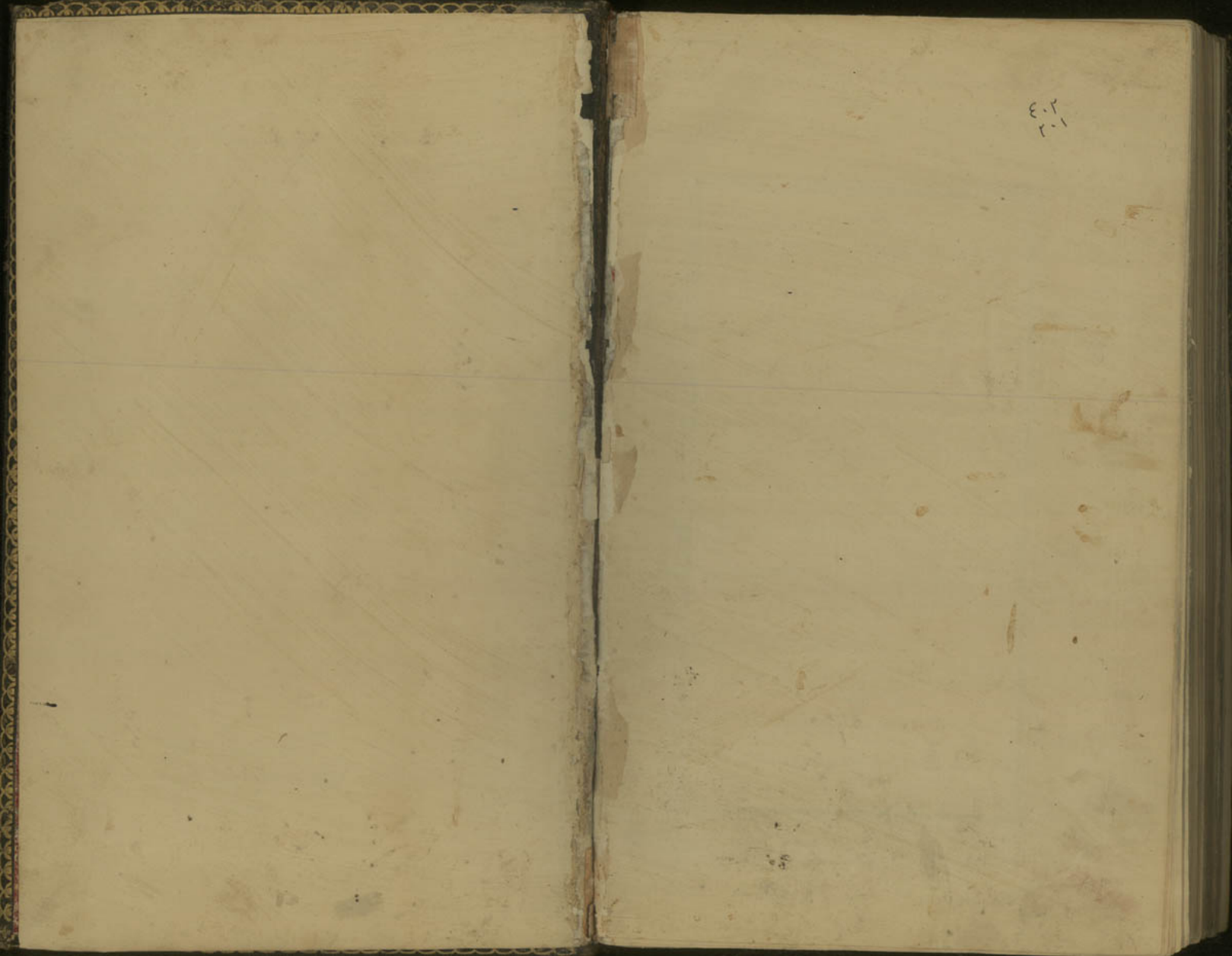
(مشقات)

مشقات که آنی راحت نبودم بواسطه عدم رضایت پر و ما در از حرکت و فقر
 جابلان من شد که آنرا تا نفس با پسین در فراق و حسرت خود گذارم
 ولی رسیدم و ارم که خداوند از لطیف عیم خود تقصیراتی که نسبت با آنها در زندان
 عضو کند و مرا در عالم آخری بر چنین عذاب نماید
 از عهد آسایش که بنده یادگار خود مسراده و ششم اول کس اندر وی دوست
 عزیز و شفیق تحقیق من بود که تا نفس خیر جان عزیز خود را در راه من فدا کرد
 تا ثانیاً نفس طریقی که مدت زمانی اینس و تنبان من بود تا ثانیاً کلاه و چتر
 و طبر و لباسهای پوستی که در سبزیه داشتم

باند ساهان نظم و ترتیب	زمان هر روز فاکل آنجا و چای
عرض نقیشت کرنا بازماند	که هستی را نمی بینیم بقای

تست الکتاب چون الملک الوهاب بید
 اقل الکتاب محمد علی بن حرم
 میرزا خلیل تبریزی
 فی شهر شهره
 ۱۳۱۷





E-1
1-1

